اطلاعات هفتگی

شماره ۳۶۹۳

چهارشنبه ۱۲ شهریور ۱۳۹۳

بها ۲۵۰۰۰ ریال

فرزندان طلاق چگونه باید تربیت شوند؟

گفت و گو با مردی از جنس فولاد

قربانی خانواده‌های خود شدیم

گفت و گو با دکتر فردوسی: ۵۰ سال زندگی در بهشت شداد

وقتی برای بدشانسی پایانی نباشد

گزارشی از اورژانس بیماران روانی

جانشین پوتین چه کسی است؟

آشتی خواهران جنگجو!

رضا رویگری: نقش منفی خیلی جذاب است!

زگهواره تا گور دانش بجوی

با تشکر از: دکتر ایرج حسینی

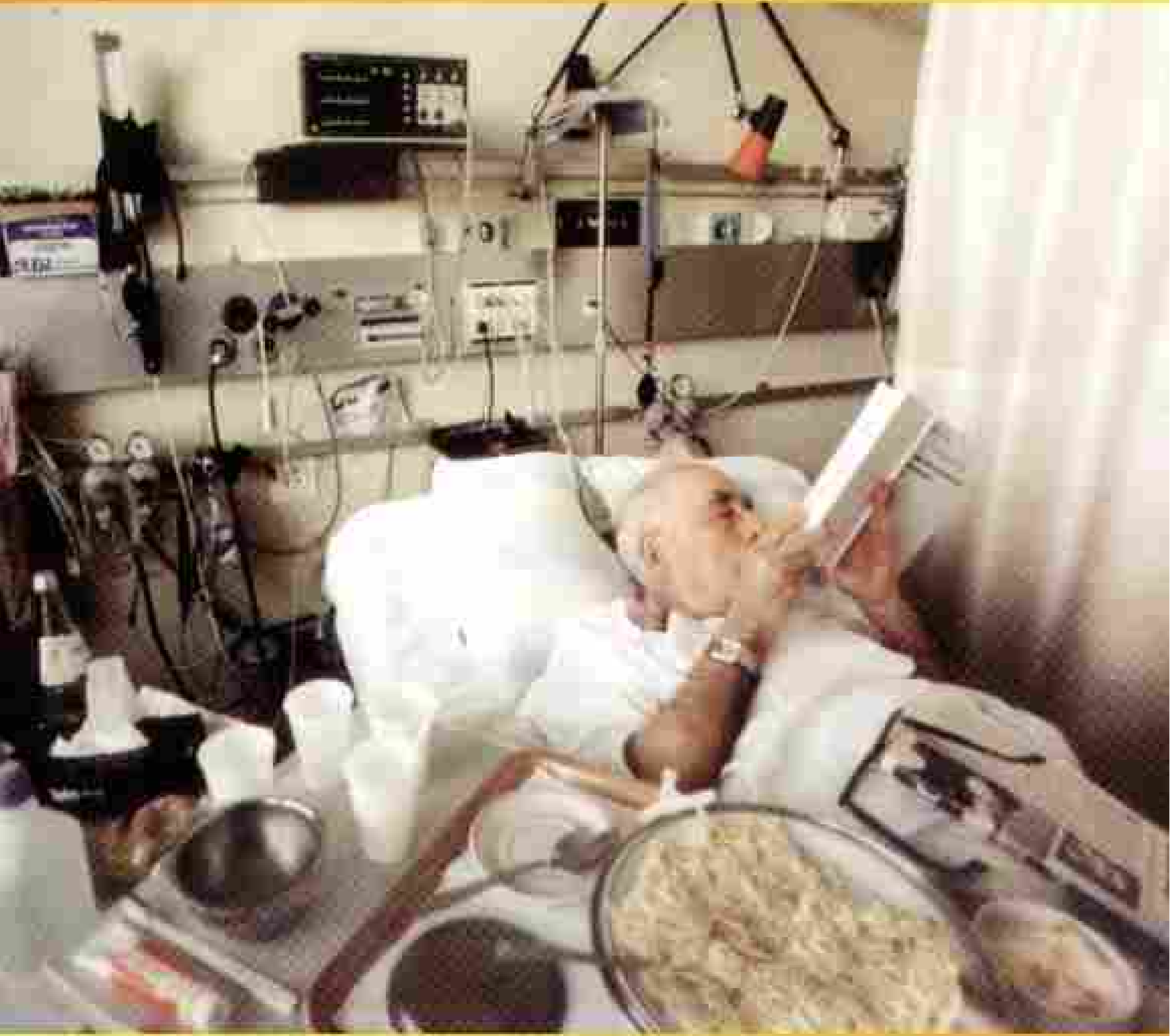

تصویری از آخرین لحظات حیات پرفسور حسابی

شام در کنار تخت استاد سرد شده است. ظاهراً دیگر نیازی به خوردن غذا نیست. پزشکان و مسوولان بیمارستان دانشگاه به این نتیجه رسیده‌اند که معالجه روی قلب استاد دیگر اثری ندارد.

لذا آنژیوکت تزریق چند دارو برای ادامه تپش قلب از رگ دست راست و آنژیوکت تزریق مسکن درد از دست چپ ایشان را خارج و حتی ماسک تامین اکسیژن که دیگر ریه‌ها قادر به تامین آن نبود را برداشته‌اند و تنها سنسورهای تپش قلب روشن است. شگفت اینکه در چنین حالتی در کمال حیرت پزشکان و متخصصین بیمارستان کانتونال دانشگاه ژنو، پروفسور حسابی در آخرین لحظات حیات به چیزی جز مطالعه و افزایش دانش خویش نمی‌اندیشد.

این تصویر منحصر به فرد را یکی از کارکنان خود بیمارستان به عنوان یک تصویر تکان‌دهنده و تاثیرگذار ثبت کرده است.

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ۳
یاد داشت هفته ٤
تفسیر سیاسی ٦
یک هفته چند نگاه ٨
نگاه هفته ٩
گزارش هفته ١٠
رفتارها و واکنش ها ١٢
داستان زندگی ١٤
یک هفته حاثه ١٦
سه گانه ١٧
گزارش خارجی ١٨
مشاور خانواده ٢٠
خاطرات کلانتر ٢٢
درس زندگی ٢٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ٢٥
ماجراهای خواستگاری ٢٦
در پیچ و خم دادگاه ٢٧
گزارش از زندان ٢٨
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ٣٠
دستپخت عدسی ٣٢
اطلاعات مفتکی ٣٣
از گوشه و کنار جهان ٣٤
خواندنیهای تاریخی ٣٦
باریکتر از مو ٣٧
در قلمرو استان ٣٨
گفت‌وگو با مردی از جنس فولاد ٤٠
تماشاگه راز ٤٢
گفت‌وگو با استاد برجسته دانشگاههای آمریکا ٤٤
معجزه طبیعت ٤٦
پیامهای رایگان ٤٧
جدول ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ٤٩
جنگ هنر ٥٠
داستانهای آلفرد هیچکاک ٥٤
از ناکجا ٥٦
فرهنگ مردم - نوشته‌های ناب ٥٧
ورزشی ٥٨
در حلقه رندان ٦٢
هفته بعد شما ٦٣
نقاشی‌های شما ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۹۳ - چهارشنبه ۱۴ شهریور ۱۳۸۶
۲۲ شعبان ۱۴۲۸ ۵ سپتامبر ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

شهادت آیت‌الله قدوسی

در ١٤ شهریور سال ١٣٦٠ هجری شمسی «آیت‌الله قدوسی» دادستان کل انقلاب اسلامی بر اثر انفجار بمب به دست عوامل منافقان کوردل در ساختمان مرکزی دادستانی کل انقلاب به شهادت رسید. ایشان پس از پیروزی انقلاب به فرمان حضرت امام خمینی(ره) به دادستانی کل انقلاب منصوب شد و در این سمت به شهادت رسید. امام راحل در بخشی از پیامشان به مناسبت این واقعه فرمودند: اینجانب سالیان طولانی از نزدیک با او سابقه آشنایی داشتم و آن بزرگوار را به تقوی و حسن عمل و استقامت و مقاومت و تعهد در راه هدف می‌شناختم. فعالیت همیشگی او بر ضد رژیم طاغوت از نکات برجسته زندگی این عالم شهید است.

شهادت آیت‌الله مدنی

در ٢٠ شهریور ماه سال ١٣٦٠ هجری شمسی آیت‌الله سیداسدالله مدنی امام جمعه تبریز در محراب عبادت به دست عوامل منافق شهید شد. آیت‌الله مدنی از دوران طلبگی در مبارزات سیاسی شرکت داشت و در قیام ١٥ خرداد به تبعیت از حضرت امام راحل به افشاگری چهره رژیم طاغوت پرداخت. از این رو سالها در بازداشت و تبعید بسر برد. آیت‌الله مدنی پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران به فرمان حضرت امام خمینی(ره) امامت جمعه تبریز را به عهده گرفت و سرانجام عوامل منافق این بزرگوار را در محراب نماز جمعه به شهادت رساندند.

رحلت آیت‌الله طالقانی

در ١٩ شهریور سال ١٣٥٨ هجری شمسی حضرت آیت‌الله سیدمحمود طالقانی دانشمند و مفسر قرآن کریم، و روحانی مبارز بدرود حیات گفت و ملت ایران را داغدار کرد. آیت‌الله طالقانی از کودکی تحصیل علم را آغاز کرد و در سال ١٣١٧ شمسی به درجه اجتهاد نائل آمد. ایشان از ایام جوانی در بطن حوادث سیاسی کشور قرار داشت و در سال ١٣٣١ شمسی به صلاحدید آیت‌الله العظمی بروجردی برای شرکت در اجلاس بیت‌المقدس به فلسطین و مصر سفر کرد.

آیت‌الله طالقانی در سال ١٣٤١ به اتهام فعالیت بر ضد رژیم پهلوی دستگیر و زندانی شد. اما پس از آزادی در مسجد هدایت به افشاگری چهره رژیم پهلوی ادامه داد. این روحانی مبارز در قیام ١٥ خرداد ١٣٤٢ شمسی به اتهام تهیه و تنظیم اعلامیه ضددولتی و تشویق قوای نظامی به تمرد از رژیم به ١٠ سال زندان محکوم شد. آیت‌الله طالقانی از آن زمان به بعد بارها دستگیر، زندانی و تبعید شد و سرانجام در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی از زندان آزاد شد و مورد استقبال مردم مسلمان و مبارز قرار گرفت. ایشان به امر امام خمینی(ره) ریاست شورای انقلاب و امامت جمعه تهران را برعهده گرفت. همچنین در مقام نمایندگی مردم تهران به مجلس خبرگان راه یافت. از آیت‌الله طالقانی کتابهای ارزشمندی چون «پرتوی از قرآن» به‌جای مانده است.

یوم‌الله ١٧ شهریور

در ١٧ شهریور سال ١٣٥٧ هجری شمسی نخستین تظاهرات میلیونی مردم مسلمان ایران در میدان شهدای کنونی برپا شد. در این روز جمعیت عظیمی از مردم با قلبهایی آکنده از ایمان در مقابل نظامیان رژیم قرار گرفتند و در راه ایمان و اعتقادشان به شهادت رسیدند. تظاهرکنندگان در روز ١٧ شهریور حکومت نظامی را نادیده گرفتند و با از جان گذشتگی شعارهای ضدرژیم پهلوی سر دادند. با صدور فرمان حمله گلوله‌های سلاح سربازان بی‌وقفه به طرف مردم بی‌دفاع و مظلوم شلیک می‌شد. پس از چند ساعت زد و خورد، کامیونهای مملو از مجروحان و کشته‌شدگان صحنه تظاهرات را ترک کردند. پس از این تظاهرات عظیم و میلیونی در تهران و یازده شهر دیگر حکومت نظامی برقرار شد. بدین ترتیب این روز به نام جمعه خونین یا جمعه سیاه در تاریخ انقلاب اسلامی ثبت شد. حضرت امام خمینی(ره) روز ١٧ شهریور را «یوم‌الله» نامیدند.

شهادت سرهنگ دستجردی

در ١٤ شهریور سال ١٣٦٠ هجری شمسی سرهنگ «هوشنگ وحید دستجردی» رئیس شهربانی جمهوری اسلامی ایران که در حادثه بمب‌گذاری دفتر نخست‌وزیری مجروح شده بود، به شهادت رسید. او در سال ١٣٢٨ شمسی وارد آموزشگاه شهربانی شد و دوره‌های تخصصی را گذراند. سرهنگ وحید دستجردی در تیرماه سال ١٣٥٧ شمسی بازنشسته شد اما بعد از پیروزی انقلاب اسلامی مجدداً به کار دعوت شد. وی هنگام شهادت، رئیس شهربانی بود.

تسلیت به همکار

باخبر شدیم همکار گرامیمان آقای **شهرام انگوتی** از بخش خدمات در غم از دست دادن پدر خود سیاه‌پوش شده‌اند. ضمن عرض تسلیت به این همکار ارجمند و طلب مغفرت برای تازه‌درگذشته از درگاه حضرت حق، برای این عزیز و خانواده محترمشان صبر و بردباری مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

ایمان، صبر است و بخشش ● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته
محمد امین جوادی

عمل به توصیه ها

به مناسبت هفته دولت، رئیس جمهور و اعضای هیاءت دولت با مقام معظم رهبری دیدار کردند.

در این دیدار مقام رهبری توصیه‌هایی به دولت داشته‌اند که در رسانه‌ها روح سخن ایشان آنچنان که باید و شاید مطرح و به بحث و بررسی گذارده نشد. در کنار حمایت‌هایی که ایشان از دولت داشته‌اند توصیه‌هایی هم بود که هرگز نباید فراموش شود بویژه دولت و کارگزاران نظام موظفند که به این توصیه‌ها دقیقاً عمل کنند.

رهبر انقلاب پایبندی به اصول و ارزشهای انقلاب، طرح دوباره شعارها و مبانی ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی، پرکاری دولت، شجاعت و قاطعیت، روحیه تحول، نوگرایی و اصلاح، ایستادگی در برابر زیاده‌خواهیهای استکبار جهانی و عدم انفعال در برابر قدرت‌های مسلط را در سخنان ابتدایی خویش در فرازها و بندهای جداگانه و به تفصیل، از جمله ویژگیهای قابل تقدیر دولت نهم دانسته‌اند و این ویژگیها را ستودند. اما در کنار بیان این نقاط قوت، توصیه‌های بسیار مهمی هم داشته‌اند که فهرست‌وار مطرح می‌شود:

۱- سفارش اول من به دولت محترم مساله «سند چشم‌انداز» است. سند چشم‌انداز یک مساله فرادولتی است مال این دولت و آن دولت و این سیاست و آن سیاست نیست محصول یک کار فشرده کارشناسی است. این سند برنامه‌های کلان بیست ساله ماست و تعارف برنمی‌دارد و باید در همه برنامه‌ریزیها و قانون‌گذاریها ملاک عمل قرار گیرد...

۲- سفارش دوم من تقویت کارشناسی است. من حرفهای مخالفان شما را که همه کارهای دولت را کارشناسی نشده می‌دانند جدی نمی‌گیرم. چون یک جاهایی کارهای کارشناسی خوبی هم انجام شده اما می‌خواهم تاکید کنم که کار کارشناسی را حقیقتاً جدی بگیرید و نیز مساله برنامه‌ریزی و بودجه‌نویسی را.

البته در این کار کارشناسی، مساله تعامل با نخبگان هم مطرح می‌شود. از نخبگان استفاده کنید. نخبگان کشور زیادند. ما انصافاً آدمهای نخبه در کشور کم نداریم در دانشگاهها هستند. در محیط‌های کاری و تحقیقاتی هستند که هم آماده و هم مشتاقند و دلشان می‌خواهد کمک کنند، جویا و خواهان اینها باشید البته این باید در عمل نشان داده شود تا نخبگان بیایند و خودشان را عرضه کنند، این یک مساله مهمی است...

۳- سفارش دیگر من تعامل قوای سه‌گانه است. خوشبختانه الان این تعامل خوب است منتهی در بدنه باید تقویت شود...

۴- سفارش دیگر من اطلاع‌رسانی است. رسانه‌های مناسب را تغذیه کنید. رسانه ملی هم کارهای دولت را مطرح کند. ضمناً از انتقاد هم عصبانی نشوید...

۵- از بخش فرهنگ رفع مظلومیت کنید. بخش فرهنگ انصافاً بخش مظلومی است، خیلی از مشکلات جامه ما با فرهنگ‌سازی حل می‌شود. فرهنگ مثل هوا است...

۶- خودتان را عالم کنید. کشورتان را در قافله علم جلو ببرید. ما در این زمینه عقب‌ماندگی داریم. بودجه تحقیقات هم یکی از نقاط ضعف ماست...

۷- یک مساله مهم، مساله سیاستهای اصل ۴۴ است که بسیار مهم است. لایحه‌ای داده شد که نواقصی داشت. من می‌خواهم توصیه کنم به گونه‌ای رفتار شود که این لایحه با اهداف ذکر شده در این سیاستها تطبیق کند. اقتصاد کشور باید شکوفا شود و نیروهای مردمی به میدان اقتصاد بیایند و کار کنند. این هم با حرف عملی نمی‌شود. عمل و اقدام لازم دارد و باید حس بشود. حالا بحث سرمایه‌گذاری مطرح می‌شود. یک وقتی اینجا - چند سال قبل - در جلسه مسوولین اقتصادی یکی از آقایان حرف خوبی زد. گفت ما به خارجیها می‌گوییم بیایید اینجا سرمایه‌گذاری کنید خب خارجیها نگاه می‌کنند ببینند سرمایه‌گذارهای داخلی ما سرمایه‌گذاری می‌کنند یا نه؟ این ویترین ماست. اگر دیدند کسانی در داخل که قدرت سرمایه‌گذاری دارند در داخل کشور با خیال راحت سرمایه‌گذاری می‌کنند. آنوقت آنها هم تشویق می‌شوند و می‌آیند. اما وقتی ببینند اینها خودشان این جا سرمایه‌گذاری نمی‌کنند خیلی مشکل است که سرمایه‌گذار خارجی را انسان قانع کند که بیا اینجا سرمایه‌گذاری کن تا ما از سرمایه تو استفاده کنیم...

۸- یک مساله هم مساله این گرانیهاست. این را واقعاً فکری برایش بکنید. گرانیها بخصوص در مورد مساله مسکن و برخی از کالاها واقعاً وجود دارد و به مردم فشار می‌آورد. بدیهی است که مهار تورم یک کار علمی ریشه‌ای و بنیانی است که مقدمات و اصولی دارد، منتهی

نامه های بدون واسطه

بعضی مناطق محرومترند

موضوعی که می‌خواستم در رابطه با سفرهای استانی رئیس محترم جمهور به آن اشاره کنم، این است که از آقای دکتر احمدی‌نژاد خواهش می‌کنم که در دور دوم سفرهای استانی خود، به جای حضور در مراکز استانها و شهرستانهای بزرگ، به شهرستانهای کوچک و بخش‌های محروم هم بروند، چون در دور اول بیشتر مصوبات در مراکز شهرستانها اجرا می‌شد، درحالی که بخشها و روستاهای اطراف محرومیت بیشتری دارند و قطعاً توجه به پیشنهاد حقیر دور دوم سفرها را بسیار پربارتر خواهد کرد.

اصغر علیخانی - بدره

تشکر از دولت

بدین وسیله از رئیس جمهور محترم به خاطر ارتقاء بخش بجستان به شهرستان و برآورده شدن آرزوی دیرینه مردم این دیار قدردانی می‌کنم.

عبدالحسین اسماعیلیان - بجستان

سخنی با رئیس جمهور محترم

سال ۵۷ کارمند دولت بودم و از نظر اقتصادی در رفاه و از زندگی راضی بودم. انقلاب که شد همپای امام و انقلاب راه آمدم. کارمان را در سبد اخلاص نهادیم و خیلی‌ها هم جانشان را. تا آنکه پس از جنگ ایثارها به نتیجه رسید و خانه نو ساخته شد، اما نه برای امثال ماها، آنهایی که فکر می‌کردند ماها جایشان را تنگ کرده‌ایم، ما را از صحنه راندند. اعتراضی هم از این بابت ندارم. بیش از دو دهه گذشته است و من و امثال من برای گذران زندگی مشاغل مختلفی را برگزیدیم و زندگی گذشت. فرصت‌های متعددی هم برای زندگی و کار در خارج از کشور مهیا بود که آنهم نشد و پشیمان هم نیستم. حال در سنین پیری و بازنشستگی وقتی که باید با نوه‌هایم به استراحت و تفریح روزگار بگذرانم، روزی ۱۴ ساعت کار می‌کنم، با رساندن همشهری‌ها به مقصد. تا اینکه طرح سهمیه‌بندی بنزین اجرا شد و هر کسی وعده‌ای داد. اول بار نبود که وعده‌هایی می‌شنیدیم، اما گفتیم که شاید این بار فرق کند. تا زمانی که سهمیه داشتیم کار کردیم و دو ماه نشده دیگر سهمیه‌ای نداریم و حال خانه‌نشین شده‌ایم.

آقای رئیس جمهور شکم‌های گرسنه با وعده سیر نمی‌شود. و بانکها هیچ وعده‌ای را به جای پول قبض آب، برق، گاز و تلفن قبول نمی‌کنند. فقط می‌خواهم به درد دل آدمهایی گوش کنید که تغییرات متعدد و نوسانات فراوان در تصمیم‌گیری‌های مدیران و وعده‌های بی‌عمل روزگارشان را سیاه کرده است.

امام علی(ع) می‌فرمایند: گوش دادن با فراغت، توضیح با متانت، بررسی با دقت و تصمیم با عدالت. توجه به فرمایش امام برای همه ما از جمله همه مسوولین ضروری است.

سهیل درخشان - آمل

۱۲۰۰ لیتر سهمیه خاص

اخیراً نمایندگان مجلس شورای اسلامی، ۱۲۰۰ لیتر سهمیه بنزین اضافی دریافت کرده‌اند. ظاهراً به این دلیل که نمایندگان مجلس باید به حوزه‌های انتخابیه سر بزنند و این حوزه‌های انتخابیه فاصله زیادی با یکدیگر دارند و دستگاههای دولتی هم برای رفت و آمد نمایندگان تنها وسیله نقلیه اختصاص می‌دهند، بدون بنزین و لذا نمایندگان در سرکشی به حوزه‌های انتخابیه دچار مشکل شده و دو ماهه سهمیه بنزین شش ماهه خود را مصرف کردند. حال سخن بنده اینجاست که، آیا فقط نمایندگان مجلس مشکل داشتند؟ نکته دیگر اینکه نمایندگانی که در تهران، تبریز، شیراز، مشهد، اصفهان و بسیاری از شهرهای بزرگ کشور سمت نمایندگی را به عهده دارند، حوزه انتخابیه آنان همان شهر خودشان است. آنها به کدام حوزه انتخابیه می‌خواهند سر بزنند؟ ضمن اینکه

کار ضربتی هم باید انجام شود. واقعاً یک فکری بکنید... گاهی یک کلمه حرف و یک تصمیم نادرست و نسنجیده ناگهان موج گرانی را تحریک می کند...

و ...

* خوشبختانه به روشنی در این توصیه‌ها راه‌های برون رفت از مشکلات و موانع ارائه شده است و لذا صحبت‌هایی از این دست که دولت خود بدنه کارشناسی دارد و کلی دکتر و مهندس که همه چیز را می‌دانند و می‌فهمند، به هیچ وجه محلی از اعراب ندارد و توجیه‌کننده همه تصمیمات کارگزاران دولت نیست. عدم استفاده از نخبگان و کارشناسان، تبعات بدفرجامی به دنبال خواهد آورد. در این زمینه دولت باید در عمل و نه در شعار، به این توصیه گوش بسپارد و هشدارهای کارشناسان را بویژه در حوزه اقتصاد کاملاً جدی بگیرد.

نکته دیگر، توجه به زمینه‌های ایجاد تورم و مقابله با گرانی است. اینکه مقامات دولتی بگویند افزایش قیمت مسکن تنها در حد ۱۶ درصد بوده است و مردم در عمل مشاهده کنند که این افزایش بالای صد درصد به‌وقوع پیوسته است، مشکلی را از مشکلات دولت کم نمی کند. درک این حقیقت و قبول واقعیت و آسیب‌شناسی علل پیدایی چنین وضعیتی بدون فرافکنی، مهمترین کاری است که مسوولان اجرایی کشور باید به انجام آن مبادرت ورزند.

نکته دیگر، توجه به سرمایه گذاری است. درحال حاضر بخش قابل توجهی از سرمایه گذاریها در واسطه‌گری و بورس‌بازی و خرید و فروش زمین و مسکن انباشت شده است. این انحراف مسیر و عدم توجه به لزوم سرمایه گذاری مولد و اشتغال‌زا، یک آسیب جدی است که بی توجهی به آن می تواند بر میزان مشکلات بیفزاید. در کنار اینها توجه به سند چشم‌انداز و برنامه پنج ساله کشور و اصولاً توجه به نظام برنامه‌ریزی و مقید بودن به افق‌های ترسیم شده برای آینده از جمله مهمترین الزامات جامعه امروز ایران است که نه این دولت و نه هیچ دولتی حق ندارد با هر نیت و مقصودی این افق‌های چشم‌انداز را نادیده بگیرد که در صورت عدول دولتها از برنامه‌ریزیهای کلان، امید به اصلاح امور و پیشرفت جامعه، انتظار بی جایی خواهد بود.

انتقادی که به دولت محترم وارد است، اینکه در کنار نقاط قوتی که وجود دارد، از جمله پرکاری و ارزش‌مداری و عدالت‌خواهی و قاطعیت و مقاومت و ایستادگی در برابر فشارهای بیرونی، چندان اهل گوش سپردن و عمل کردن به توصیه‌های منتقدان و گاه کارشناسان و نخبگان نشان نداده است.

خدا می‌داند که نخبگان و دلسوختگان و کارشناسان فراوانی در کشور وجود دارند که وابسته به حزب و گروهی نیستند، دلسوز کشورند، ایران و ایرانی را دوست دارند و خواستار پیشرفت مملکت هستند. نه وابسته‌اند، نه معاند، از سر دلسوزی انتقاد می کنند و نصیحت. در برابر آنان و حرفهایشان نباید عصبانی شد و یا لج کرد، باید نشست و گوش کرد و گوش سپرد و به اصلاح نقاط ضعف پرداخت. در این صورت است که کارآمدی دولت تضمین می‌شود.

در این باب سخن زیاد است. گمان می کنم اگر رئیس جمهور محترم و کارگزاران فعال عرصه اجرایی کشور به همین توصیه‌های مهم رهبری در کنار حمایتها و تشویق‌هایی که از آنان صورت گرفت، به جد عمل کنند و آنها را به کار ببندند، موفقیت بیشتری خواهند داشت. امید که چنین باشد. ■

نمایندگان محترم وقتی در تهران هستند از سرویس حمل و نقل مجلس استفاده می کنند و از ماشین خودشان استفاده نمی کنند، پس لذا چطور آنها نیازمند ۳۰۰ لیتر بنزین هستند، اما مردمی که نه ماشین دولتی در اختیار دارند، نه از سرویس حمل و نقل خاصی استفاده می کنند و گاه فاصله محل کار تا زندگی‌شان نزدیک ۴۰ کیلومتر است، با همان ۱۰۰ لیتر بنزین می توانند بسازند؟

آیا این اقدام دولت برای بنزین‌دار کردن نمایندگان بیشتر به این خاطر نبوده است که نمایندگان دنبال اجرای کامل طرح سهمیه‌بندی بنزین را نگیرند و به دولت به خاطر اجرای ناقص آن فشار نیاورند؟

اصغر - م - شهریار

ماشین نو چه شد؟

مدتی است که طرح تعویض و جمع‌آوری خودروهای فرسوده سبب شده که افراد زیادی به قول دولت اعتماد کنند و ماشین‌های مستعمل خود را به امید دریافت خودرو نو اسقاط نمایند. برخی از این افراد تنها سرمایه خود را که با آن کار می کردند به این ترتیب از دست دادند تا بتوانند خودروی جدید تحویل بگیرند. جدای آن مبلغی را هم به حساب ایران خودرو واریز کردند. حال ماهها از این قضیه می گذرد و متاسفانه شرکت ایران خودرو به وعده خود عمل نکرده است و این درحالی است که این شرکت با ونزوئلا، سوریه و ترکیه قرارداد فروش خودرو بسته و اتومبیل را با قیمتی پایین‌تر و با خدمات پس از فروش بسیار بهتر به آن کشورها صادر می‌کند. درحالی که این شرکت به شهروندان هموطن خود مهرورزی ندارد و پاسخگوی بدقولی‌های خود هم نیست. از مسوولان این شرکت خواهشمندیم که فکر کنند ما هم یک شهروند ونزوئلایی هستیم.

صبا مهربانی‌فر - کرمانشاه

نیازمند یاری شما هستیم

مادر چهار فرزند هستم. پسر بزرگم در آستانه ورود به دانشگاه و دخترم در مرحله رفتن به خانه بخت است. همسری دارم که به دلیل بیماری خون، یک روز درمیان دیالیز می‌شود و به خاطر مشکلی که برای او به وجود آمده، نیاز به عمل جراحی دارد. این درحالی است که خانواده ما منبع درآمدی ندارد و امور زندگی‌مان را افراد و مراکز خیر تامین می کنند. با توجه به وضعیت جدید زندگی ما، یعنی به دانشگاه رفتن پسرم، ازدواج دخترم و عمل همسرم، ما نیازمند کمکهای انسانهای خیر هستیم تا هزینه تحصیل پسرم، تهیه جهیزیه دخترم و عمل همسرم را فراهم کنیم. از مردم انساندوست و خداپرست، تقاضای دستگیری و مساعدت داریم.

مرم - س از ملارد (کرج)

**** عزیزانی که تمایل دارند به این خانواده کمک کنند، می‌توانند با روابط عمومی مجله تماس بگیرند.***

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

***سید جلیل حجابی دخت ایمن - تبریز** قبلاً هم نامه‌ای مشابه نامه اخیر شما به دستم رسیده بود. من هم یک بار انتقاد شما را در مجله به‌طور خلاصه چاپ کرده‌ام. اگر فکر می کنید کمکی دیگری از دست بنده ساخته است، بفرمایید تا انجام دهم. برای شما و دختر خانمتان توفیق و عزت آرزو دارم.

***مهدیه اصغری نفت‌چالی** نامه شما را به نویسنده مورد نظر دادم. ایشان توضیح دادند که انتقاد از رسانه ملی (رادیو و تلویزیون) و سریالهای آن با درنظر گرفتن نظر بخش قابل توجهی از مخاطبان مجله صورت می گیرد. ضمن اینکه درباره سایر مشکلات نظیر کمبود کار، معضل بیکاری، فساد، دستمزدهای کلان ورزشکاران و سایر مشکلات که در جامعه وجود دارد، بارها و بارها مطالبی نگاشته شده است. ضمناً هیچکدام از انتقادهایی که از سریالهای تلویزیونی صورت می گیرد از سر غرض‌ورزی و یا دشمنی نیست. ضمناً قول داده‌اند که خلاصه‌ای از نامه شما را به بخش نامه‌های بیواسطه ارجاع دهند.

***علی ولی‌زاده - دهلران** نامه شما را دریافت کردم و متاسف شدم. شما و خانواده محترم شهدا و آزادگان سرافراز بدون منت حق بزرگی بر گردن همه دارید. نامه شما را به مسوول صفحه بسیج سپردم تا در آنجا مورد رسیدگی قرار گیرد. موفق باشید.

***لیلا امیرعلی - بروجرد** نامه شما را به بخش روانشناسی مجله می سپارم تا موضوع یک مقاله قرار گیرد. از لطف شما متشکرم.

***رضا سروری - تبریز** نامه شما را به بخش مشاور خانواده می‌دهم تا در آن قسمت مطرح شود. موفق باشید.

***هدایتی - قائم‌شهر** بخشی از نامه شما در یکی از شماره‌های آینده به چاپ خواهد رسید. مؤید باشید.

***زهرا - ب - تویسرکان** فکر می کنم بهتر باشد که در قسمت «پرسش ویژه و پاسخ ویژه» نامه شما مطرح شود، لذا منتظر باشید تا در آن قسمت کارشناس مجله به شما پاسخ گوید.

***محمد جعفربیگی - خمین** نامه شما به دستم رسید. با تشکر جمله قصار و دوبیت شعر ضمیمه ارسالی در زیر می آید:

- همه خوبیها را به عقل توان یافت، هر که عقل ندارد، دین ندارد.

حضرت محمد (ص)

به هر نیکی و خیر و خوبی که هست
به یمن خرد می توان یافت دست
کجا بی خرد را بود دین و کیش
برد بخردی، دانشت را به پیش

اگر نادان خاموشی می گزید مردم دچار اختلاف نمی شدند ● حضرت علی(ع)

ایران و جهان

*کروبی به شدت از اصلاح‌طلبان انتقاد کرد.

*رئیس کل بانک مرکزی تغییر کرد. تهماسب مظاهری جانشین شیبانی شد.

*کارکنان وزارت نفت نسبت به اوضاع نابسامان این وزارتخانه به رئیس جمهور هشدار دادند.

*سخنگوی شورای نگهبان از بررسی دوباره صلاحیت کاندیداهای مجلس خبر داد.

*سرپرست وزارت صنایع: بنزین تا سال ۱۳۹۱ از سبد حمایتی دولت خارج می‌شود.

*ایران موافقت کرد طبق یک جدول زمانی به نگرانی‌ها درباره فعالیت‌های هسته‌ای خود به آژانس پاسخ دهد.

*تعدادی از اساتید دانشگاهها، موظف به بازنشستگی شدند.

*اعضای کمیسیون امنیت ملی مجلس به انتشار اخبار محرمانه در سایت‌های اینترنتی اعتراض کردند.

*جنتی: مردم در رابطه با مشکلات سهمیه‌بندی بنزین صبور باشند.

*سرلشکر فیروزآبادی: برخی علیه دولت جریان سایه تشکیل داده‌اند.

*وزیر اقتصاد از کسری ۱۶ درصدی بودجه سال ۱۳۸۶ خبر داد.

*متکی: به دنبال تحریم و قطعنامه نیستیم.

*علیرضا محجوب، وضعیت تشکل های کارگری را وخیم توصیف کرد.

*پلیس، پیام‌های مشکوک تلفن همراه را پی گیری می کند.

*سخنگوی دولت، بار دیگر از مافیای حزبی - خانوادگی در نفت سخن گفت.

*ریمون بار، نخست وزیر پیشین فرانسه درگذشت.

*سفیر عربستان در لبنان تهدید به مرگ شد.

*صربستان از آمریکا خواست استقلال کوزوو را به فراموشی بسپارد!

*نوازشریف و خانم بوتو بر بازگشت به کشورشان تاکید ورزیدند.

*چاوز اعلام کرد، کاسترو زنده است.

*مقامات کره شمالی و ژاپن دیدار می کنند.

*عبدالرحمان عارف رئیس جمهوری پیشین عراق درگذشت.

*۱۶ سازمان اطلاعاتی آمریکا بر ناکامی دولت مالکی در عراق تاکید کردند.

*با خروج شبه‌نظامیان از اردوگاه نهرالبارد لبنان که درحال درگیری باارتش این کشوراست، موافقت شد.

*سودان تعدادی از دیپلمات‌های غربی را اخراج کرد.

*چاوز خود را آماده ریاست جمهوری مادام‌العمر می کند.

*رایس وزیر خارجه آمریکا به لیبی رفت.

*نوریه گارئیس جمهوری نظامی پیشین پاناماکه در آمریکازندانی است، ممکن است تحویل فرانسه شود.

جانشین پوتین چه کسی است؟!

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

ولادیمیر پوتین رئیس جمهوری روسیه که با سیاست مشت آهنین، توانسته اوضاع را در این جمهوری پهناور تثبیت کرده و راه این کشور را در صحنه‌های بین‌المللی هموار سازد، باید پس از دو دوره، قدرت را به کس دیگری واگذار کند.

در روسیه قانون اساسی بر این مساله صراحت دارد که یک نفر بیش از دو دوره متوالی نمی‌تواند رئیس جمهوری بوده و این جایگاه را دراختیار بگیرد.

اگرچه روسیه، پس از فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ فقط دو رئیس جمهوری به خود دیده، اما در همین مدت هم مشخص شده که هنوز آثار استبداد و دیکتاتوری از این کشور رخت برنبسته و سیاست مشت آهنین راهگشا بوده است!

دوران پوتین در مقایسه با یلتسین موفقیت‌آمیز بوده و با موفقیت و پیشرفت برای مسکو قرین گردیده است، لذا بسیاری از مقامات و احزاب سیاسی در روسیه از ادامه و یا درحقیقت تمدید ریاست جمهوری ولادیمیر پوتین پشتیبانی کرده و مایل هستند شرایطی به وجود آید تا با تغییر قانون اساسی و تعدیل قوانین، زمینه ادامه حکومت پوتین فراهم آید.

درحالی که احزاب، گروهها و افراد بسیاری هم با این مساله به مخالفت برخاسته و حکومت پوتین را به دوران دیکتاتوری استالین در شوروی پیشین تشبیه می کنند. این گروه هیچ تمایلی به استمرار فعالیت ولادیمیر پوتین ندارند.

از سال ۱۹۹۱ که روسیه درحقیقت استقلال خود را مجدداً باز یافت و به یک جمهوری فدراتیو تبدیل شد، با انتخاباتی به حساسیت کنونی مواجه نبوده است، زیرا در دوره‌های پیشین، **بوریس یلتسین و ولادیمیر پوتین** چهره‌های شناخته شده‌ای بودند که تا حدودی پیروزی و موفقیتشان از پیش تضمین شده و قابل پیش‌بینی بود.

یکی از دلایل این اطمینان، فقدان رقبای قدرتمند و بانفوذ و همچنین جایگاهی بود که این دو به دست آورده بودند، زیرا با وجود این که بوریس یلتسین را می توان عامل استقلال روسیه و تجدید حیات سیاسی این کشور به حساب آورد، پوتین را نیز باید مسوول حفظ یکپارچگی و تمامیت ارضی این سرزمین دانست که در طول سالهایی که قدرت را در دست داشته، این کشور را که وارث اصلی امپراتوری شوروی به‌شمار می‌رود، از فروپاشی نجات داده و مانع تحقق اهداف و خواسته‌های تجزیه‌طلبان گردیده است.

حفظ یکپارچگی و تمامیت ارضی روسیه با روشی که یلتسین درپیش گرفته بود، بسیار سخت و تا حدودی غیرممکن به نظر می‌رسید، لذا پوتین چه زمانی که نخست وزیر بود و چه در زمان ریاست جمهوری، با سیاست مشت آهنین به رویارویی با تجزیه‌طلبان برخاسته و آنها را مهار کرد. اگرچه امروزه امنیت شکننده‌ای در چچن حاکم است، ولی با این حال از اقدامات تروریستی حاد و ناامنی های گسترده در این منطقه اثری نیست و دولت وابسته به مسکو توانسته کنترل اوضاع را در دست داشته باشد. به همین دلیل است که روسیه باید آرامش کنونی و یکپارچگی خود را مدیون پوتین و تلاش های او بداند.

مخالفان او معتقدند که پوتین با سیاست مشت آهنین، اقدام به برقراری آرامش گورستانی در روسیه کرده و به نفی و نادیده گرفتن آزادی‌ها پرداخته است. به همین دلیل، این سوال مطرح است که جانشینان او آیا همان سیاست‌های پوتین را ادامه خواهند داد یا اینکه دست به تجدید نظر در برنامه‌ها و روش های او خواهند زد؟ البته این مساله بستگی به کسی دارد که در انتخابات پیروز شود.

مخالفان پوتین در نشستی که چندی پیش برگزار کردند، **گری کاسپاروف** رهبر معترض جبهه متحد خلق را به عنوان کاندیدای خود انتخاب کردند.

او در این نشست که طی آن احزاب مخالف به معرفی یک نامزد واحد برای انتخابات سال ۲۰۰۸ برگزار شده بود، ۷ درصد آرا را به خود اختصاص داد، درحالی که در چهار کنفرانس پیشین، میخائیل کاسیانف به پیروزی رسیده بود.

کاسپاروف که رهبری تظاهرات گسترده ماههای قبل علیه پوتین را برعهده داشته و حتی توسط پلیس بازداشت شده، همواره منتقد سیاست‌های دولت بوده است.

اما آنچه در این میان جالب توجه بود، درخواست کمک **بریزوفسکی** از غرب برای همکاری در سرنگونی دولت پوتین بود.

او که یک سرمایه‌دار فراری روس است و به انگلستان پناهنده شده، در مقاله‌ای در هفته‌نامه ساندی تایمز، حکومت روسیه را خودکامه خوانده و از کشورهای غربی خواسته بود، دولت پوتین را غیرقانونی اعلام کرده و از اعمال فشار هرچه بیشتر حتی از راه کودتا برای سرنگونی آن و بازگرداندن روسیه به مسیر دموکراسی فروگذار نکنند.

او خواستار به قدرت رسیدن دولتی در روسیه می‌شود که بر روح و اصل قانون اساسی منطبق باشد. **بریزوفسکی** که نسبت به کودتای دولتی در روسیه هشدار می‌دهد، غربی‌ها را به برکناری پوتین دعوت می کند. او اعلام داشته بازگرداندن روسیه به سوی جامعه‌ای با دموکراسی واقعی، قابل تحقق است و این مسوولیت برعهده همه سیاستمداران وظیفه‌شناس غربی است.

او رهبران سیاسی غرب، خصوصاً مقامات آمریکا را به دلیل انحطاط فکری سرزنش می‌کند و مدعی می‌شود که انحطاط فکری مانع از آن می‌شود که مشکلات جهان امروز که یکی از عوامل آن تجاوزگری و سیاست‌های خودکامه رژیم کنونی روسیه است را نادیده بگیرند.

البته بریزوفسکی انقلاب مخملین نظیر آنچه را که در **گرجستان و اوکراین** روی داد را نیز فراموش نمی‌کند، ولی در هرحال پوتین توانسته در این سال موقعیت خود را در میان غربی‌های تقویت کند که همین موضوع نارضایتی امثال بریزوفسکی و دیگر مخالفان پوتین را درپی دارد زیرا برای جهان غرب در این مقطع، انقلاب و دگرگونی زیربنایی در روسیه مورد توجه نیست، بلکه آنچه اهمیت دارد، رعایت دموکراسی و برخوردهای

O پوتین از سال ۲۰۰۰ رئیس جمهوری روسیه بوده است

دموکراتیک توسط مسوولان این کشور است.

نگاهی به وضعیت روسیه از سال ۱۹۹۱ تاکنون این وضعیت را آشکار می‌سازد که در طول این سالها، هرگاه دولت روسیه با مشکل حادی مواجه شده، غربی‌ها به یاریش شتافته و کمک کرده‌اند از مخمصه رهایی یابد. به‌طور مثال در سال ۱۹۹۳ که چالش بین یلتسین و پارلمان حاد شد و از کنترل خارج گردید، او فرمان حمله را صادر کرده و نیروهای وزارت کشور روسیه با اشغال پارلمان به بازداشت مخالفان پرداختند.

در این حادثه خونین، حمایت غربی‌ها به تقویت موقعیت یلتسین انجامید. در دسامبر همان سال قانون اساسی جدید روسیه به تصویب رسید که اقتدار رئیس جمهوری را افزایش داد. اگر حمایت‌های سیاسی، اقتصادی و مالی غرب در طول این سالها وجود نمی‌داشت، این کشور نمی‌توانست جایگاه خود را در جامعه جهانی تثبیت کرده و به عنوان وارث شوروی مطرح گردد.

دوران یلتسین که از سال ۱۹۹۱ آغاز و تا سال ۲۰۰۰ طول کشید، با فراز و نشیب‌های بسیاری همراه بود که علاوه بر ماجرای پارلمان باید به جنگ در چچن اشاره کرد. در این سالها چندین نخست وزیر به مسوولیت رسیدند که آخرینشان ولادیمیر پوتین بود که در سال ۱۹۹۹ جانشین سرگئی استپاشین گردید.

دوران پوتین

پوتین آخرین نخست وزیر یلتسین از زمانی که به قدرت رسیده، هیچ‌گاه در مقابل مخالفان خصوصاً تروریست‌ها کوتاه نیامده و اجازه خودنمایی به آنها نداده است. او در سپتامبر ۱۹۹۹ که هنوز چند ماه بیشتر از نخست وزیریش نگذشته بود، ارتش را راهی چچن کرد تا به مناقشه‌ای که از سال ۱۹۹۱ آغاز شده بود، خاتمه دهد.

در این سالها، پوتین هیچ‌گاه حاضر به سازش با چریک‌های جدایی طلب چچن نشده و حتی دستور ترور آنها را در خارج از روسیه صادر کرده بود که در این ارتباط در مارس ۲۰۰۵ **اصلاح مسخادوف** رهبر جدایی طلبان چچن به قتل رسید. همچنین در ژوییه ۲۰۰۶ در عملیاتی ویژه توسط نیروهای امنیتی روسیه، شامیل باسایف از رهبران چریک‌های چچن جان خود را از دست داد.

پوتین که ابتدا به عنوان نخست وزیر به قدرت رسید، در ادامه جانشین یلتسین می‌شود و از مارس ۲۰۰۰ پس از پیروزی در انتخابات رسماً به ریاست جمهوری برگزیده شده و کنترل روسیه را در دست می‌گیرد.

سیاست مشت آهنین پوتین پس از آن با شدت و قدرت بیشتری پی گرفته می‌شود و عملاً نخست وزیر به یک عنصر غیرفعال در این کشور تبدیل می‌گردد. درحالی که در زمان یلتسین، شرایط تا حدودی متفاوت بود.

پوتین که توانسته بود آرامش نسبی را به چچن بازگردانده و روسیه را نیز به موفقیت‌های سیاسی و اقتصادی قابل توجهی برساند، یکبار دیگر در مارس ۲۰۰۴ در انتخابات ریاست جمهوری به پیروزی رسیده و رقبایش را شکست می‌دهد.

اگرچه برخی از اقدامات او خصوصاً در ارتباط با همسایه‌ها در زمینه انرژی و یا اختلافات سیاسی، با انتقادهایی از جانب آمریکا و اتحادیه اروپا مواجه می‌شود، اما دوران پوتین را باید دوران احیای روسیه به حساب آورد. زیرا این کشور به عضویت گروه ۷ درآمده و آن را به گروه ۸ تبدیل می‌سازد.

روسیه که خود را به تدریج از زیر فشار غرب خارج ساخته، زمانی که طرح‌ها و برنامه‌های آنها را با منافع ملی و سیاست‌هایش مغایر می‌بیند، به مخالفت پرداخته و نشان می‌دهد که توانسته دوران بازسازی سیاسی و اقتصادی را پشت سر گذارده و وارد فاز جدیدی از حیات خود بشود.

روسیه که وارث اصلی شوروی است، از سال ۱۹۹۲ با به دست آوردن کرسی این کشور در شورای امنیت سازمان ملل از حق وتو برخوردار شد. همچنین انعقاد قراردادهای مختلف با ناتو و آمریکا رقابت بین آنها را به رفاقت تبدیل کرد.

هرچند روسیه همواره نسبت به حضور نظامی آمریکا و ناتو در همسایگی خود و یا حیات خلوتش معترض بوده، اما اجازه نداده این اعتراضها لطمه‌ای به روابطش با آنها، وارد سازد.

به‌طور مثال، مسکو در هفته‌های اخیر به مخالفت با طرح سپر موشکی آمریکا که قرار است در لهستان و جمهوری چک استقرار یابد، پرداخته و یا اقدام به وتو کردن طرح سازمان ملل درباره استقلال کوزوو از صربستان نموده است که این اقدام با مخالفت و اعتراض مردم آلبانی تبار کوزوو و غربی‌ها مواجه شده است.

این اقدامات همراه با پایان همکاری با ناتو درباره مهار سلاح‌های متعارف که به دستور پوتین صورت گرفت، نشان از این واقعیت دارد که مسکو تصور می‌کند به خودباوری رسیده و می‌تواند سیاست مستقلی را پیش بگیرد. پیدایش چنین ذهنیتی در میان روسها را باید ناشی از سیاست‌های پوتین دانست.

پوتین سال ۱۹۵۲ در سنت‌پترزبورگ متولد شده و سالها در نیروهای امنیتی شوروی (کا.گ.ب) فعالیت داشته است. او از سال ۱۹۹۶ به مسکو منتقل شده و در سال ۱۹۹۹ توسط یلتسین به نخست وزیری برگزیده می‌شود.

بقیه در صفحه ۶۵

شما و جهان سیاست

شاهین عزیزی:

چرا انقلاب مشروطه به بیراهه رفت؟

–بیش از یکصد سال از پیروزی انقلاب مشروطه در ایران می گذرد. این انقلاب، علاوه بر ایران سبب دمیده شدن روح آزادیخواهی در میان ملل منطقه گردید، به‌طوری که پس از آن، شاهد بروز خیزش هایی در روسیه تزاری و عثمانی بودیم که در روسیه منجر به سقوط رژیم تزاری و روی کار آمدن بلشویک ها شد و در عثمانی به استقرار جمهوری و ایجاد ترکیه نوین انجامید.

انقلاب مشروطه ایران نتوانست خواسته مردم و رهبرانش را محقق سازد تا حدی که از مسیر اصلی خود خارج و درنهایت به سقوط سلسله قاجار و روی کار آمدن رضاشاه منجر شد.

برای انحرافی که در مشروطه به وجود آمد، دلایل بسیاری ارائه شده، ولی از عمده مسائلی که لطمه‌ای اساسی به این انقلاب زد، می توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱–اختلاف بین رهبران انقلاب که اتحاد و همبستگی ملی را از بین برد و تفرقه را جایگزین آن ساخت. در این شرایط شیخ فضل‌الله نوری با مطرح ساختن شعار مشروطه مشروعه، عملاً رویاروی طباطبایی و بهبهانی قرار گرفت که بر مشروطه اصرار می‌ورزیدند. همین مساله در زمان محمد علیشاه به گلوله باران مجلس و سرکوب آزادیخواهان انجامید.

۲–افراط و تفریط مشروطه‌خواهان که اوضاع را آشفته کرده و به تحریک شاه و مخالفان انجامید. در این ارتباط مطبوعات نقش بسزایی ایفا کرده و به اختلافات دامن زدند. در کنار مطبوعات باید به اقدامات تروریستی اشاره کرد که بحران را عمیق تر کرد.

۳–دربار و درباری‌ها که قدرت خود را از دست داده بودند به کارشکنی پرداخته و مانع شکل گیری و تقویت نهادهای مردمی و انتخابی شدند. آنها با نفوذ در میان مردم و رهبران، به اختلافات دامن زده و مانع همبستگی آنها شدند. دربار و درباری‌ها تصور می کردند قادرند از این طریق مشروطه را از بین برده و شرایط را دگرگون سازند.

۴–ناآگاهی مردم، لطمه‌ای اساسی به روند انقلاب وارد آورد. زیرا در شرایطی که رهبران دچار تفرقه شده بودند، توده‌های ناآگاه نیز که از آنها تبعیت می کردند، نتوانستند دستاوردهای انقلاب را حفظ کنند.

ناآگاهی توده‌ها یک معضل اساسی در کشورهای جهان سوم است. در ایران پس از مشروطه نیز بیسوادی و فقدان درک و شعور سیاسی، کار دست انقلاب و انقلابیون داد و به خروج انقلاب از مسیر اصلی آن منجر شد.

۵–دخالت‌های روسیه و انگلیس، دو همسایه قدرتمند ایران که تمایلی به بروز تغییرات اساسی و زیربنایی نداشتند. آنها به هیچ‌وجه مایل نبودند در مناطق تحت نفوذشان انقلاب رشد کند، به همین دلیل زمانی که نتوانستند مانع رشد انقلاب شوند، قرارداد ۱۹۰۷ را بین خود برای تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ امضاء کردند. درنهایت نیز روسیه با اولتیماتوم به دولت، اقدام به لشکرکشی به ایران و اشغال بخش‌های شمالی کرد که اعدام ثقه `الاسلام در تبریز از جمله فعالیت‌هایش بود.

شکست انقلاب مشروطه به بی‌ارزش شدن مجلس و روی کار آمدن رژیمی منجر شد که تمام دستاوردهای این انقلاب را از بین برد. انقلابی که می‌توانست ایران را دارای یک نظام قانونمند نماید، ولی به بیراهه رفت.

هر گاه از مؤمن چیزی خواسته شود برمی آورد و چون خود چیزی بخواهد سبک می گیرد

•حضرت علی(ع)

سید محمد هوشی السادات

سیاست یک گام به جلو در موضوع هسته ای ایران

آژانس بین المللی انرژی اتمی در تازه‌ترین گزارش خود درباره فعالیت‌های هسته‌ای ایران، این گونه نتیجه گیری کرده که گفته‌های ایران، مطابق یافته‌های این نهاد زیر مجموعه سازمان ملل است و **محمد البرادعی** نیز همکاری‌های اخیر ایران را برای پیشبرد بررسی‌های آژانس درباره فعالیت‌های هسته ای خود، یک گام مهم و رو به جلو خواند. محافل غربی تصریح کرده‌اند، پیش بینی می‌شود گزارش اخیر، تلاش‌های تحت رهبری آمریکا برای اعمال تحریم‌های جدید بر ایران را مختل کند.

گزارش آژانس که روز هشتم شهریور، میان ۳۵ عضو شورای حکام منتشر شد، در نشست فصلی این شورا که در تاریخ ۱۹ شهریور تشکیل جلسه می‌دهد، مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

گزارش آژانس تایید می‌کند ایران دانش انجام غنی سازی اورانیوم در سطح صنعتی را در اختیار دارد و انجام غنی سازی تا سقف ۳,۷ درصد را نیز تایید کرده است.

بر اساس این گزارش، ایران تا تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۸۶ با ۲۰۰۰ دستگاه سانتریفیوژ در ۱۲ آبشار به غنی سازی اورانیوم در تاسیسات هسته‌ای نطنز پرداخته است. یک آبشار دیگر نیز بدون هگزافلوراید اورانیوم فعال بوده، یک آبشار دیگر در خلا فعالیت کرده و دو آبشار نیز در دست ساخت هستند.

با توجه به گزارش اخیر البرادعی، می توان تاکید کرد «فصلی جدید» گشوده شده است که در صورت اقدام فنی آژانس بین المللی انرژی اتمی پایان خوشی برای آن متصور است، در غیر این صورت و در صورت پافشاری بر موارد سیاسی در شورای امنیت سازمان ملل، تهران تصریح کرده است آینده همکاری‌هایش با آژانس به مخاطره خواهد افتاد.

بر اساس توافقی که پس از سه دور مذاکره میان مقامات ایران و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی حاصل شده است، ایران تنها در صورتی به سوالات آژانس پاسخ می‌دهد که موضوعات، قدم به قدم حل و بسته شده و مختومه شدن آن‌ها در گزارش البرادعی به شورای حکام تایید گردد.

به رغم توافقات سازنده و موثر ایران با آژانس بین المللی انرژی اتمی و متعاقب آن انتشار گزارش محمد البرادعی درباره روند رو به جلو همکاری های هسته ای ایران، رسانه ها و مقامات آمریکایی با کمرنگ جلوه دادن و به حاشیه راندن نکات مثبت و امید بخش این گزارش، تلاش دارند با عجین کردن ماهیت برنامه های هسته ای ایران با آمیزه ای از بی اعتمادی، تردید و پنهانکاری، آهنگ همکاری های ایران با آژانس را ناکافی، غیرموثر و کندتر از حد انتظار تداعی نمایند تا زمینه مفتوح ماندن مسئله هسته ای ایران در شورای امنیت پابرجا بماند. این رویکردی بود که رادیو آمریکا به طور جدی آنرا دنبال می کرد.

از چنین منظری، پاسخگویی ایران برای رفع ابهامات، از یکسو نوعی بهانه به دست روسیه و چین دادن برای جلوگیری از شکل گیری ائتلاف بین المللی علیه ایران و در نتیجه مخالفت این دو کشور با تشدید تحریم ها ارزیابی شده است و همانطور که رادیو فردا که وابسته با سازمان جاسوسی آمریکا (سیا) و دفتر آن در شهر پراگ ، پایتخت جمهوری چک ، است ، عنوان کرد توافقات ایران با آژانس به منزله همکاری ظاهری و دادن وعده و وعید برای فرسایشی کردن مسئله هسته ای و تلاش تهران برای خرید زمان به منظور دستیابی به سلاح اتمی تلقی گردیده است.

در امتداد چنین القائاتی، رسانه های بیگانه موضوع اصلی گزارش البرادعی را نه پاسخگویی تهران برای رفع سوالات و ابهامات پرونده هسته ای خود، بلکه مسئله اصلی را اذعان این گزارش به بی توجهی مکرر تهران به درخواست های شورای امنیت برای توقف کامل و پایدار غنی سازی اورانیوم قلمداد نموده و این گونه وانمود می سازند که میزان همکاری های ایران با آژانس نسبت به توافقات حاصل نشده بسیار اندک و ناچیز است؛ لذا جای چندان خوش بینی و امیدواری برای حل دیپلماتیک مسئله هسته ای ایران باقی نمی گذارد که این رویکرد رادیو اسرائیل به نقل از روزنامه هرالد تریبیون بود.

از سوی دیگر از منظر برخی تحلیلگران رسانه های بیگانه، واکنش ایران به گزارش البرادعی شتاب زده و خوش بینانه بوده و طبیعتاً تهران همچنان به نیمه پر لیوان نگاه می کند.

رادیو بی بی سی در ادامه تحلیل خود گفت بر این اساس، علی اصغر سلطانیه نماینده ایران در آژانس بین لمللی انرژی اتمی در حالی گزارش البرادعی را تائیدی بر صلح آمیز و شفاف بودن فعالیت‌های هسته‌ای ایران خواند که برخی از طرف های گفتگو با رادیوهای بیگانه مدعی شدند ایران همواره و مطابق معمول پس از انتشار گزارش های دو پهلوی البرادعی جنبه مثبت آن را درباره برنامه هسته ای خود در نظر می گیرد و نسبت به آن ابراز عقیده می کند .

شبکه های تلویزیونی بی بی سی انگلیس ، سی ان ان آمریکا و الجزیره قطر در برنامه های ۸/۶/۱۳۸۶ خود با پخش تصاویری از پوشش های ایمنی کارکنان و تابلوهای هشداردهنده نصب شده در تاسیسات هسته ای ایران تلاش کردند تا خطرناک بودن برنامه هسته ای جمهوری اسلامی را به مخاطب القاء کنند .

سی ان ان ، استفاده از نماهای باز (longshut) از نمای بیرونی تاسیسات و همچنین برجسته کردن بی مورد سیستم های بکار گرفته شده را مورد استفاده قرار داد تا از طریق بزرگ نشان دادن آن ، تمایل ایران برای ساخت سلاحهای هسته ای در کنار تولید انرژی جهت مصارف غیر نظامی به ذهن مخاطب تداعی شود .

شبکه تلویزیونی فاکس نیوز آمریکا نیز در روز ۸/۶/۱۳۸۶ با استفاده کلیشه ای از نمای بیرونی سازمان ملل متحد و پرچم های کشورهای مختلف در اطراف آن و همچنین نماهایی از جلسات شورای امنیت و نهادهای وابسته به سازمان ملل مانند سازمان بین المللی انرژی اتمی سعی کردند تا اجماع جهانی را برای مقابله با برنامه هسته ای ایران القاء کند .

به این ترتیب این رسانه ها با ناکافی نشان دادن همکاری ایران با آژانس می کوشند تا تعلیق روند غنی سازی اورانیوم را به جمهوری اسلامی تحمیل کنند .

در این راستا آنچه رسانه ها به آن هیچگونه اشاره ای ندارند این واقعیت است که آژانس بین المللی انرژی اتمی نتوانسته در ۲ هزار و دویست مورد بازرسی سرزده از تاسیسات هسته ای ایران، مدرکی از ساخت جنگ افزار اتمی پیدا کند.

روزنامه الحیات چاپ لندن نیز در شماره نهم شهریور ماه خود از مدیرکل آژانس بین المللی انرژی اتمی خواست به جای حمایت از برنامه هسته ای ایران علیه تهران موضع بگیرد.

این روزنامه در مقاله ای به قلم راغده درغام نوشت مواضع محمد البرادعی بطور عمد یا غیرعمد به تحقق دو هدف اصلی جمهوری اسلامی ایران یعنی کسب وقت همزمان با ادامه غنی سازی اورانیوم و جلوگیری از اقدامات بعدی شورای امنیت برای تصویب مجازاتهای بیشتر علیه ایران کمک می کند.

هیات اقتصادی ایران در اسارت نظامیان آمریکایی

تنها چند ساعت پس از سخنرانی تند رئیس جمهور امریکا علیه ایران در جمع کهنه سربازان ایالت نوادا، در هفتم شهریورماه مبنی بر تلاش ایران بی ثبات کردن خاورمیانه در سایه "هولوکاست هسته ای" و وعده وی برای مقابله با تهران که به گفته بوش تهدیدی برای امنیت همه کشورها است اشغالگران امریکایی ، در تاریکی شب هیات اقتصادی ایران مستقر در هتل شرایتون بغداد را به گروگان گرفتند . این گروه همراه با دو دیپلمات با هدف بازسازی تاسیسات برق عراق که توسط ماشین جنگی امریکا ویران شده، در این کشور به سر می بردند . به نظر می رسد اقدام نمایشی و تحریک آمیز نظامیان امریکایی در مقابل دوربین های تلویزیونی یک سناریو از قبل برنامه ریزی شده بود . اشغالگران هیات ایرانی را با چشمانی بسته و دست بند به دست سوار خودرو های نظامی کرده و به نقطه نامعلومی انتقال و چند ساعت بعد انها را به دفتر نخست ویزی عراق تحویل دادند . با اینکه دفتر فرماندهی ارتش امریکا در عراق به صورت تلویحی از این واقعه اظهار تاسف کرد اما این امر مانع از گمانه زنی ها و ارائه تحلیل ها و حتی دروغ پردازی های برخی شبکه های وابسته به پنتاگون نشد . خبر فوق به خاطر همزمانی با جشن های نیمه شعبان در رسانه های ایران بازتاب قابل توجهی نداشت اما در شبکه های تلویزیونی خارجی به سوژه نسبتا جذابی تبدیل شد .

اقدام شبانه اشغالگران امریکایی در بازداشت هیات ایرانی ، شبکه تلویزیونی فاکس نیوز آمریکا را به ضد و نقیض گویی و حتی دروغ پردازی آشکار واداشت وکوشید موضوع را به سطح یک امر عادی و معمولی

تنزل دهد و حتی هیات ایرانی را محرک این بازداشت معرفی نماید. این شبکه تلویزیونی وابسته به نومحافظه کاران تند رو امریکایی درباره دلیل این بازداشت گفت: "نظامیان (امریکایی) می گویند که ایرانی ها سلاحهای غیرمجاز همراه داشتند." با وجود گویا بودن تصاویر بازداشت هیات ایرانی در هتل شرایتون، جنیفر گریفن خبرنگار این شبکه ادعا کرد: "شاهدان گفتند که نظامیان امریکایی به هتل شرایتون حمله کردند و چشم انان را بستند و انها را از هتل خارج و بازداشت کردند؛ اما انچه که صحت دارد این است که این افراد در یک ایست بازرسی در بغداد متوقف شدند.

در یکی از این گزارش های شبکه تلویزیونی سی ان ان آمریکا، مجری در یک حرکت غیر حرفه ای و جانبدارانه بدون توجه به اظهارات خشن و تهدید آمیز بوش علیه ایران تاکید کرد: "این یورش درست چند ساعت بعد از اظهارات تهدید آمیز محمود احمدی نژاد علیه آمریکا روی داد." سی ان ان در گزارش دیگری با بی اهمیت جلوه دادن این بازداشت ها به نقل از ارتش آمریکا اعلام کرد این حادثه را تایید نمی کند ولی در این خصوص تحقیق می کند. این شبکه در گزارش دیگری به انعکاس اظهارات یک ژنرال آمریکایی در این باره پرداخت و با تاسف بار خواندن این حادثه تاکید کرد این موضوع ربطی به اظهارات بوش علیه ایران ندارد. نکته قابل توجه در چهار گزارش بررسی شده سی ان ان در این باره این است که به چرایی ان کمتر توجه شده و به جای پرداختن به دلایل و هدف نظامیان امریکایی از این گروگانگیری، به تجزیه و تحلیل اتهام مقامات امریکایی علیه ایران مبنی بر دخالت در عراق و افغانستان بسنده شده است.

شبکه تلویزیونی بی بی سی انگلیس نیز در گزارش های مختلفی از ازادی اعضای هیات ایرانی در عراق به عنوان آزادی زود هنگام یاد کرد. ریچارد گلپن خبرنگار اعزامی این شبکه در بغداد نیز توجه خود را بر عصبانیت دولت نوری المالکی از اقدامات نظامیان اشغالگر متمرکز کرد و تحلیل های خود را بر محور مناسبات دوستانه ایران و عراق و مخالفت امریکا با این روند استوار کرد. گزارشگر بی بی سی در بغداد به طور تلویحی با تایید ارتباط سخنان بوش و این حادثه گفت: از قرار سخنان روز گذشته بوش چراغ سبزی برای نظامیان این کشور در عراق برای بازداشت ایرانیان بوده است. گرچه مقامات نظامی امریکا چنین ارتباطی راانکار می کنند. در گزارش اخیر بر اینکه دفتر ژنرال دیوید پترائوس فرمانده نظامیان امریکایی در عراق از بازداشت ایرانی ها ابراز تاسف کرد اما مشاور وی عذرخواهی نکرده تاکید شده است.

تلویزیون الجزیره قطر، مسئله بازداشت هیات ایرانی به دست نظامیان امریکائی را ادامه اقدامات تحریک امیز علیه جمهوری اسلامی به شمار آورد. محمد حسن البحرانی خبرنگار این شبکه در تهران نیز این اقدام امریکائی ها را تحریک امیز و علیه منافع ایران و نقش ایران در عراق معرفی کرد.

تلویزیون عرب زبان العربیه عربستان نیز این اقدام امریکا را با سخنان بوش و گزارش مثبت البرادعی از برنامه های هسته ای ایران مرتبط دانست و با انتقاد شدید از خرابکاری ها و ناامنی های ایجاد شده در عراق به دست نیروهای نظامی امریکا گفت: دستگیری این افراد در یک هتل و به این شیوه زشت متاسفانه کینه امریکا نسبت به ایرانی ها را نشان می دهد.

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

حاشیه‌های یک حق مسلم

چند سال بعد از آن‌که عروسک باربی بازار اسباب‌بازی کودکان را در سراسر دنیا به تسخیر خود درآورد و بار عظیم فرهنگی خود را بر کودکان و نیز خانواده‌های آنان(!) تحمیل کرد، یکی از ارگان‌های فرهنگی کشور دست‌به‌کار اقدامی به‌جا و ستایش‌برانگیز شد. این مرکز رسمی و پرقدمت فرهنگی که متکفل فرهنگ فراغت و فوق برنامه کودکان و نوجوانان است با بومی کردن عروسک‌های باربی سعی در فرهنگ‌زدایی غربی آن کرد و عروسک‌های دارا و سارا را به مصاف باربی فرستاد. صرف‌نظر از میزان توفیق این اقدام و تحقق اهداف تعریف شده در این طرح سترگ و جسارت‌آمیز و شهامت‌برانگیز، نفس این حرکت نشانی از خودباوری ملی و نیز هوشیاری در صیانت از مرزهای فرهنگی این دیار بود که حتی اگر نتوانست در کوتاه‌مدت جای باربی را پر کند، غرور و افتخار ناشی از مصاف با آن عروسک همچنان باقی است و باقی خواهد ماند. دارا و سارا در انواع لباس‌ها و چهره‌ها و طرح‌ها پروای آن کردند که در خانه‌های هفتادودو خرده فرهنگ و هزار و یک گویش از فرهنگ واحد و یکپارچه این مرز و بوم، میهمان نه ناخوانده، بلکه خودخوانده و مهربان هزاران هزار کودک ایرانی شوند و پیک ناخوش‌آهنگ و سرزده و نامیمون فرهنگ بیگانه را از پنجره خانه‌ها بیرون برانند؛ حتی اگر در چهره بزک شده باربی متجلی و نمایان شده باشد.

چند روز پیش، اخبار سیما خبری را که تقریباً همین سبک و سیاق را به ذهن متبادر می کرد پخش نمود که از تولید نرم‌افزاری رایانه‌ای برای کودکان و نوجوانان با محتوا و مفهوم انرژی هسته‌ای حکایت داشت. در گزارش خلاصه‌ای که از متن این نرم‌افزار توسط یکی از طراحان و تولید کنندگان ارائه شد، در انتظار شیرین رقابتی منطقی، سازنده و آموزنده، از نوع باربی و دارا و سارا بودم، که این انتظار در من نه تنها برآورده نشد که فعلاً تا حدودی نگرانی‌ام را نیز برانگیخته است؛ به‌ویژه آن‌که صحنه‌هایی (به قول طراح محترم آن، اکشن!) نیز کوتاه و گذرا از دیدگانم گذشت. هرچند به علت ندیدن تمامی صحنه‌های این محصول جدید هنوز به خود اجازه تحلیل کامل و اظهارنظر قطعی نمی‌دهم، در عین حال به عنوان دلسوزی و نگرانی پیشگیرانه بر خود فرض می‌دانم که پیشاپیش نکاتی را یادآور شوم:

قصه از این قرار است که آقای کوشا و همسرش در سفری به عراق به چنگ نیروهای پلیس و امنیتی (ظاهراً از نوع آمریکایی) می‌افتند و با تیزهوشی و پاره‌ای عملیات(!)، که البته ارتباط آن را با مقوله هسته‌ای تاکنون درنیافته‌ام، به گونه‌ای به مقابله با خصم می‌پردازند...

چند صحنه کوتاه که از این نرم‌افزار در تلویزیون پخش شد، برای من به عنوان یک پدر و یک معلم به راستی نگرانی‌زا بود؛ به‌خصوص که توضیحات طراح محترم، همچنان بر اکشن بودن و حوادث خشونتی آن تأکید می کرد و تأسف‌بارتر این که برای گروه سنی پنجم دبستان تا اول دبیرستان تهیه و تدارک شده است؛ که به راستی آنچه خوبان همه دارند تو گویی این محصول، یک‌تنه داراست!

اکنون سؤال اینجاست که آیا مجازیم به‌صرف صیانت از یک حق ملی و تحت لوای یک نام، که امروزه با منافع ملی ما پیوند خورده است، به هر کاری در این حاشیه دست بزنیم و به صرف آن‌که نام <انرژی هسته‌ای> را یدک می کشد بر مشروعیت آن صحه بگذاریم؟ تردید نکنیم که صحنه‌های خشونت‌آمیز و خشونت‌آموز تحت هر عنوانی برای یک گروه سنی خاص در حکم سرمشق‌هایی فاجعه‌آمیز و بدآموز خواهند شد که کمترین آسیب آن، ایجاد اختلالات عصبی شخصی است و بالاترین فایده آن(!) الگوپردازی برای اقدامات نابخردانه و البته فاجعه‌بار خواهد بود. این خبر، که: <اولین نرم‌افزار بازی رایانه‌ای با موضوع انرژی هسته‌ای به بازار آمد> معلوم نیست که در دنیای کودکان و نوجوانان نتیجه چندان شیرین و آموزنده‌ای داشته باشد.

این ابتکار را بی تردید نمی توان از نوع ابتکاراتی همچون عروسک دارا و سارا دانست، چرا که دارا و سارا عرصه را تا حدود زیادی بر باربی تنگ کردند و یکه‌تازی یکسویه فرهنگی را از محتوای آن عروسک ستاندند، درحالی که نرم‌افزارهایی از نوع آنچه وعده آن داده شده است در جهت نمایش و آموزش خشونت، آن هم در گروه سنی حساس، دقیقاً همنوا و هماهنگ با نوع مغرب‌زمینی آن است و باید پرسید این چه نوع مقابله فرهنگی به حساب می‌آید؟! تازه جالب است بدانیم که امروزه در همان سرزمین‌ها و فرهنگهای تولید کننده عروسک باربی قوانین و مقررات محدودکننده و سختی در مقابل تولیدات اکشن کودکان و خشونت‌آموزی نوجوانان به میان آمده است که هرچند هنوز فراگیر نشده‌اند اما به جد و جهد درصدد پیشگیری و بعضاً ممنوعیت‌هایی هستند. اکنون آیا سزاوار است که ما در حاشیه نام و حق هسته‌ای، نرم‌افزار آموزش خشونت را روانه بازار کنیم؟

پیش از تصمیم، مشورت کن و پیش از اقدام بیندیش ●حضرت علی(ع)

اینجا آخر خط نیست!

نرگس شیرازی

چند دقیقه ای می شود که چرخ های اتومبیل کمتر با سرعت گیر ها درگیر هستند و خبری از برج های سر به فلک کشیده هم نیست، حتی خانه های دو طبقه هم به ندرت دیده می شوند. گاهی خانه ها سه دیوار بیشتر ندارند و دیوار چهارم زیراندازی است که نقش در را ایفا می کند.

گویی اینجا دل هایشان نیز مانند کوچه هایشان خاکی است و سفره های پر مهر شان مانند در خانه هایشان به روی همه باز!

اتوبوس توقف می کند و من پیاده می شوم. می گویند تا کوه ۱۵ دقیقه هم راه نیست و تا مزرعه، یک قدم، کافی است به پشت سرت نگاه کنی!

اتوبوس به راه می افتد و تابلوی بزرگی تمام چشم من را پر می کند «بیمارستان روان پزشکی رازی.»

اینجا همان امین آباد مشهور است. ساکنان این دیار کسانی هستند که به گفته یکی از بزرگان تنها تفاوتشان با ما این است که آنها در اقلیتند. مردمانی ساده و صمیمی آزاد از قواعد و ضوابط، به دور از درگیری بر سر «من» و «تو»، همگی «ما» همگی احساس بودن، اما کمی متفاوت!

دنیا اینجا امن تر است. کسی گل ها را لگد نمی کند، مردمش برای رویش برگ ها آواز می خوانند و برای آب جاری قصه می گویند تا خوابش نبرد.

اتوبوس نمی ایستد، همچنان می رود و دور می شود، آخر اینجا آخر خط نیست!

Welcome to Razi Psychiatric Center

دروغ سال

شنیده بودم حراست بیمارستان بسیار سخت گیر است اما هماهنگی لازم برای ورود من یک دقیقه هم طول نمی کشد و من متوجه نمی شوم سرنوشت پیرزنی که بدون کارت برای دیدن دخترش آمده بود چه شد؟

جواز ورود را که بدست می گیرم آنقدر هیجان زده هستم که نمی شنوم مسول حراست می گوید انتهای خیابان سمت راست یا سمت چپ؟ و تنها کلمه ساختمان اداری را به خاطر می سپارم و به راه می افتم.

اینجا تا چشم کار می کند فضای سبز است، درخت های سر به فلک کشیده، چمن های شاداب و های و هوی کلاغان خبرچین...

بوی عجیبی فضا را پر کرده دیگر بوی تعلق نمی آید. به فاصله کمی از من زیر یکی از آلاچیق ها پیرمردی دست خالی اش را مقابل پیرمرد دیگری گرفته است و به اصرار از او می خواهد قند بردارد تا هر دو لیوان چای خیالیشان را بنوشند.

ساختمان اداری را پیدا می کنم و مستقیم به سراغ آقای مهدوی مسوول روابط عمومی می روم کسی که تمام هماهنگی های لازم را در کوتاه ترین زمان به عمل آورد تا این گزارش در اولین فرصت تهیه شود.

ده دقیقه بعد من در اتاقی به دور از تکلف و تشریفات میهمان دکتر خدایی هستم، ریاست بیمارستان رازی.

آقای دکتر بدون استفاده از کلمات مشکل روان پزشکی با زبانی ساده مشکلات بیماران و انواع بیماری ها را به صورت جامع شرح می دهد و همین باعث می شود که مصاحبه با ایشان قبل از معرفی خودش شروع شود.

■ روزهای اول از محیط کارتان نمی ترسید؟

○ من هم از مردم جدا نیستم. اولین باری که وارد چنین محیطی شدم مشغول تحصیل در رشته پزشکی عمومی بودم و دوران کارورزی ام را می گذراندم. وقتی وارد بیمارستان روزبه شدم با دید پیش داورانه ای فکر می کردم که قرار است مورد ضرب و شتم قرار بگیرم و چه اتفاقاتی ممکن است که بیافتد. اما خیلی زود به محیط عادت کردم و متوجه شدم این افراد چقدر مظلوم هستند و چقدر به کمک نیاز دارند. هم آنجا بود که به این رشته علاقه مند شدم و تخصص ام را تا درجه دکترا در این رشته ادامه دادم.

■ بیماری های روانی گریبان چند درصد از افراد جامعه را می گیرد و این افراد بیشتر در چه سنی هستند؟

○ طبق آمار سازمان بهداشت جهانی ۱۵ درصد از افراد هر جامعه به نوعی از اختلالات خفیف روان شناختی رنج می برند مثل اضطراب، ترس از ورود به جامعه، وسواس، افسردگی های خفیف و عصبانیت. از این بین حدود ۲ تا ۳ در صد از جامعه بیماری های شدید روانی دارند و یک دهم درصد احتیاج به بستری پیدا می کنند.

سن بیماری های شدید روانی بین ۲۰ تا ۳۵ سالگی است و فقط بیماری آلزایمر است که در سنین بالا به وجود می آید. معمولا بیماری های خفیف روان شناختی در زنان شیوع بیشتری دارد و بیماری های شدید روان پزشکی در مردان کمی بیشتر از خانم ها دیده می شود.

■ ظرفیت بیمارستان در حال حاضر چند تخت است؟

○ این بیمارستان در حال حاضر یک هزار و سیصد و هفتاد و پنج تخت دارد که یک هزار و دویست و ده تخت آن پر است اما ما تخت خالی نداریم چرا که یک صد و شصت و پنج تخت دیگر در دست تعمیر است!»

■ و بالاخره این سوال که حقیقت دارد که بیمارستان های روانی قدرت نگه داری تمام بیماران را ندارد؟

○ او در حالی که با تاکید بر روی کلمات این حرف را تصدیق می کند می گوید: ما در اینجا بیماران را به دو دسته حاد و مزمن تقسیم کرده ایم که هفت صد تخت به نگهداری از بیماران مزمن که در سنین ۳ تا ۵۰ ساله هستند اختصاص دارد و ششصد تخت هم در اختیار بیماران حاد است. این در حالی است که در حال حاضر نزدیک به دو هزار و پانصد نفر در نوبت هستند و تخت های ما نیز در صورتی خالی می شود که یا خدای ناخواسته بیمار فوت کند و یا در صورت بهبود به خانواده اش بازگردانده شود. البته ما هیچ بیماری را برای پذیرش رد نمی کنیم تنها افرادی که خواهان نگهداری طولانی مدت هستند را در نوبت می گذاریم. در این مورد هم خانواده افرادی که در نوبت هستند با مراجعه به سازمان بهزیستی به محل های دیگری که برای نگهداری این افراد در نظر گرفته شده است ارجاع می شوند. ولی در حال حاضر ما به دلیل کمترین هزینه دریافتی از بیماران بیشترین متقاضی را داریم.

■ چند درصد هزینه ها را دولت و چند درصد را مردم پرداخت می کنند؟

○ حدود ۶۰ درصد را دولت ۲۵ درصد را بیمه ها و باقی را خانواده ها و خیرین پرداخت می کنند.

او ضمن تشکر از کمک های انسان دوستانه خیرین اضافه می کنند با کمک های خیرین تنها حدود ۵ درصد از هزینه ها را خانواده ها متقبل می شوند.

■ به طور متوسط به صورت روزانه هزینه هر بیمار را چقدر براورد می کنید؟

منم و حسرت بی تو ما شدن...

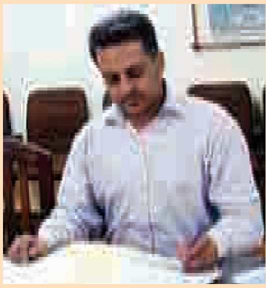

دکتر خدایی
ریاست بیمارستان

○ بابت هر بیمار روانی مزمن روزانه بین ۲۵ تا ۳۰ هزار تومان هزینه می شود که این هزینه شامل محل نگهداری، غذا، لباس، دارو، بیماری های جسمی که مجبور می شویم به بیمارستان های دیگر ارجاع دهیم، هزینه های پرستاری، هزینه های پزشکی و خساراتی که گاهی بیماران به بخش ها وارد می کنند مثل شکستن شیشه و تلویزیون و...»

اما تفریحات بیماران هم از چشم دکتر خدایی دور نمانده است او در این خصوص می گوید: برای بیماران بخصوص آن دسته که به صورت طولانی نگهداری می‌شوند تفریح درمانی را در نظر گرفته‌ایم. این تفریحات شامل، سفر به مشهد مقدس که سالیانه برگزار می شود و هزینه آن را اغلب خیرین تقبل می کنند، سفرهای یک روزه مثل؛ بازدید از امام زاده داود، پارک ارم، کوه بی بی شهربانو، آستان حضرت عبدالعظیم و کارگاه توانبخشی که شامل؛ گلدوزی، سفال سازی، معرق کاری، نقاشی، ملیله دوزی، موسیقی درمانی، شمع سازی، کلاس کامپیوتر و حتی سواد آموزی که فارق التحصیل هم دارد می باشد.

🟩 شما برای بستری بیماران روانی مراکز دولتی را پیشنهاد می کنید یا خصوصی؟

○ در کشورهای پیشرفته به این نتیجه رسیده اند که بدترین حالتی که بیمار هم به خود و هم به خانواده و جامعه آسیب می رساند زمانی است که او را از خانواده و جامعه دور می کنیم در این صورت بیمار خود را جدا از جامعه فرض می کند و در صدد احقاق حقوقش بر می آید و ممکن است بدبینی هایش به شکل بیماری های مختلف روانی ظهور کند. در نتیجه بهترین رفتار در قبال این بیماران این است که اولا آنها را در بیمارستان های عمومی پذیرش کنند یعنی هر بیمارستان یک بخش روانی نیز داشته باشد که سازمان بهداشت جهانی دستورالعمل این کار را صادر کرده است و در خیلی از کشورها به اجرا نیز گذاشته شده است اما هنوز در ایران خبری از اجرایی شدن این دستورالعمل نیست. هدف اصلی این طرح این است که این بیماران در بیمارستان های عمومی دیده شوند تا این حالت انگ خوردگی آنها از بین برود و خانواده ها نیز راحت تر با این مسئله کنار بیایند.

مسئول بخش بیماریهای حاد زنان
به همراه یکی از بیماران

نمونه کارهای مددجویان

ثانیا با توجه به اینکه عمده مشکلات این بیماران شامل نخوردن به موقع داروها، عدم پذیرش جامعه است ما معتقدیم که بهترین نوع درمان این است که بیمار صبح به بیمارستان مراجعه کند از کارگاه های توانبخشی استفاده کرده ظهر نیز با نظر پرستار داروهایش را مصرف کند در برنامه های فوق برنامه بعد از ظهر نیز شرکت کند اما شب دوباره به خانواده برگردد. اجرای این طرح در برخی از کشورهای خارجی نتایج بسیار خوبی را چه از نظر درمانی و پیشگیری و چه از نظر اقتصادی نشان می دهد.

اما در مورد بیمارستان های دولتی یا خصوصی همه چیز به کادر درمانی بستگی دارد و به صرف دولتی یا خصوصی بودن نمی توان بر کیفیت خدمات آنها قضاوت کرد.

🟩 عمده مشکلاتی که شما با آن دسته و پنجه نرم می کنید چیست؟

○ ما کادر بسیار قوی در اختیار داریم. که شامل چهل روانپزشک است که از این تعداد ۱۷ نفر عضو هیات علمی دانشگاه هستند، روان پرستار های ما با مدارک فوق لیسانس و دکترا و روانشناسان ما از درجه دکترا تا فوق دکترا مشغول فعالیت هستند به علاوه مددکارانی که می توانند خدمات لازم را ارائه کنند. اما در مورد مشکلاتمان باید بگویم اولین مشکل ما عدم فضای لازم برای نگهداری از بیماران طولانی مدت است. دومین مشکل ما بیماران ارجاعی از قوه قضاییه هستند که بعضا بدون در نظر گرفتن امکانات بیمارستان افرادی که متهم روانی هستند به اینجا ارجاع می شوند و هرچند خیلی کم اما باعث می شوند نظم درمانی بیمارستان برای مدت کوتاهی بر هم بخورد که البته ما در پی هماهنگی های لازم با قوه قضاییه برای رفع این مشکل هستیم. سومین مشکل ما با بیمه هاست. بیمه هااغلب بیماران روانی طولانی مدت را که مدت درمان آنها از شش ماه بگذرد را پوشش نمی دهند و ما برای دریافت هزینه هایمان سردرگم می‌شویم. مشکل بعدی ما با بیمارستان های عمومی است که بیماران روانی را که دچار بیماری های جسمی می شوند را به سختی پذیرش می کنند. در حالی که این بیماران نیز با سایرین هیچ فرقی ندارند و خیلی هم مظلوم هستند و واقعا نیاز به کمک دارند. پنجمین مشکل ما کمبود بودجه و امکانات است. فضاهای فیزیکی ما به پنجاه و پنج سال پیش بر می گردد که نیاز به تعمیرات اساسی، بازسازی و نوسازی دارد. از لحاظ بودجه هم ما نیاز وافر به همدلی مردم، خیرین و دولت داریم.

🟩 درباره نسبت دیوانه دادن به بیمار روانی نظرتان چیست؟

○ اگر به لحاظ ادبی به این لغت توجه کنید متوجه می‌شوید که «انه» آخر این کلمه مثل لغات شبانه، روزانه و... پسوند شباهت است. پس دیوانه یعنی مانند دیو! یعنی ما یک بیمار روانی را که بیماری او می تواند ناشی از مسائل زیستی، وراثتی و اجتماعی و شخصیتی باشد که

بقیه در صفحه ۶۴

در حاشیه

- ○ «وقتی از آقای خدایی سوال می کنم که چرا اورژانس روانی شماره سه رقمی ندارد او می گوید: همان اورژانس پزشکی شامل فوریت های روانی نیز می شود.»
- ○ «جالب است بدانید که اورژانس بیمارستان در روزی که من برای بازدید رفته بودم شصت نفر مراجعه کننده داشت.»
- ○ «وقتی قرار شد از بخش بیماران حاد بازدید کنیم هیجان من به اوج خود رسید هر چند در مدت بازدید سعی می کردم از آقای دکتر فاصله نگیرم اما این کار به دلیل ترس نبود، بیشتر نمی دانستم باید چه برخوردی با بیماران داشته باشم.»
- ○ «در برخورد با بیماران بخش حاد متوجه شدم که اکثر آنها نمی دانند که چرا آنجا بستری هستند اما همه می دانند که باید مرخص شوند.»
- ○ «در هنگام ورود مزرعه برداشت شده ای جلب توجه می کرد که هنگام خداحافظی آقای دکتر گفت این مزرعه توسط بیماران کشت و برداشت شده است.»

همیشه صراحت بیان داشته باش، هر چند به ندرت حرف بزنی ● هلنز

کنجکاوی فراوان انسانها در برخی اوقات، به معنای زیرپا گذاشتن حریم خصوصی حیوانات است

ژرفای وحشت

یک ماجرای واقعی و تکان‌دهنده

دکتر بهمن بهروزی

هیچ منظره‌ای زیباتر از تماشای یک نهنگ عظیم‌الجثه از گونه کوهان‌دار، آن هم در هنگام بازی و تفریح با نوزاد چند صد کیلویی‌اش نیست. در عین حال، هیچ منظره‌ای هم وحشت‌آورتر از نهنگ کوهان‌داری که خود و نوزادش را تهدید شده پندارد، نیست!

تعطیلات

رندی تورنتون ۵۰ ساله و همسرش **گوین** که او نیز ۵۰ ساله است، در ایالت کوهستانی موسوم به یوتا زندگی می کنند. ایالتی که در چهارسوی آن خشکی قرار دارد و راهی به آب دریا یا اقیانوس ندارد. با این حال حتی زندگی در چنین منطقه‌ای، این زن و شوهر اهل ورزش و تفریحات سالم را از علاقه مفرط به ورزش غواصی برحذر نکرده است. به همین دلیل هم رندی یکی از معدود فروشگاههای لوازم غواصی در یوتا را صاحب شده است.

در این میان او و همسرش همه ساله برای دو ماه از فصل تابستان، اداره امور فروشگاه را به دو پسر ۲۰ و ۲۲ ساله خود واگذار کرده و به یکی از مناطق مشهور جهان برای غواصی مسافرت می کنند. طی سالها، رندی و گوین با تنی چند از دیگر عاشقان غواصی در یوتا آشنا شده که در تابستانهای گذشته، مسافرتهای تابستانی خود را به اتفاق یکدیگر انجام می دادند. اعضای دیگر گروه عبارت بودند از بریت و همسرش بریژیت که به ترتیب ۴۰ و ۳۷ ساله بوده و یک دفتر معاملات املاکی را در یوتا اداره می‌کردند و همچنین پدر و مادر بریژیت یعنی دان ۶۲ و جانت ۶۰ ساله که هر دو از مدرسان بازنشسته کالج به‌شمار می‌رفتند. اما تعطیلات در تابستان گذشته برای این گروه شش نفره معنا و مفهوم دیگری داشت. زیرا این سفری بود که آنها از چند سال پیش با پرداخت پنج هزار دلار برای هر نفر، آن را رزرو کرده بودند. علت آن هم این بود که داوطلب برای این سفر که از اقصی نقاط جهان هم برای انجام آن تلاش می کردند، بسیار بیشتر از ظرفیتی بود که میزبان، توانایی پذیرش آنها را داشت، به همین دلیل هم نوعی سیستم رزرو و پیش‌پرداخت ایجاد شد تا این مقوله توریستی، نظم و ترتیبی به خود گیرد. سرانجام پس از پنج سال نوبت گروه شش نفره اهل یوتا شد که تابستان گذشته، سفر خود را به منطقه جادویی «**خلیج نقره‌ای‌فام**» در یکصد و بیست کیلومتری سواحل کشور جمهوری دومینیکن ، انجام دهند. این منطقه که درحقیقت عمیق‌ترین آبهای دریای کارائیب در آن واقع شده، تنها نقطه‌ای در جهان است که انسان می تواند شاهد نهنگ کوهان‌دار، عظیم‌الجثه‌ترین موجود روی کره زمین باشد.

درواقع، غواصان در این منطقه، می توانند از فاصله‌ای در حدود چهل تا پنجاه متر به تماشای نهنگ‌ها که برای بازی با نوزاد خود و یا تعلیم دادن حرکات به او به سطح آب می‌آیند، بپردازند. اکنون دولت در جمهوری دومینیکن بنابه صلاحدید کارشناسان محیط زیست و زیست‌شناسان، تعداد حضور مسافران و توریست‌ها را در منطقه مذکور بسیار محدود کرده است تا آنجا که داوطلبان باید چند سالی را در فهرست انتظار بسر ببرند. همه این احتیاط و محافظه‌کاری به جهت برهم نزدن وضعیت معمول و زندگی طبیعی نهنگ‌های کوهان‌دار است، چراکه این حیوان خود در خطر انقراض نسل قرار دارد و جالب اینکه خلیج نقره‌ای جایگاهی برای حضور پنجاه درصد از نهنگ‌های کوهان‌دار جهان است.

اما سرانجام زمانی که نوبت به شش غواص یوتایی رسید، آنها سر از پا نمی‌شناختند چراکه همگی اذعان داشتند که این سفر هیجان‌انگیزترین سفر در میان تمام سفرهای آنها محسوب می گردید.

پیشتاز ۲

سرانجام رندی، گوین، بریت، بریژیت، دان و جانت، پس از پرواز نسبتاً طولانی که شامل تغییر هواپیما هم می‌شد، خود را به ساحل کشور دومینیکن رساندند. در آنجا، همانگونه که از قبل هم برنامه‌ریزی شده بود، یک قایق ۳۰ متری در انتظار آنها بود تا با کاپیتانی به نام واندر والت، همگی رهسپار خلیج نقره‌ای و مکان حضور نهنگ‌ها شوند.

قایق مذکور که دارای همه تجهیزات هم بود، پیشتاز ۲ نام داشت و دارای شرایط مسافرتی نسبتاً مرفهی بود که این امر به مذاق مسافران خسته که پروازهای طولانی را پشت سر گذاشته بودند، خوش آمد. از آنجاکه در سرعت محدودیت اعمال می شد، سفر یکصد و اندی کیلومتری قایق در دریا هم در حدود دو روز به طول انجامید، تا اینکه سرانجام در روز سوم، کاپیتان والت اعلام کرد که عنقریب وارد منطقه خواهد شد و بهتر است که مسافران آماده انجام حرکات خود شوند. غواصی با اینکه یک ورزش انفرادی است، اما درحقیقت از آنجاکه در داخل آب انجام می‌شود و خطرات ناشناخته همواره غواصان را تهدید می کند، حمایت کامل غواصان از یکدیگر یک امر لازم است. در این خصوص، حتی دوره یکساله‌ای وجود دارد که غواصان حرفه‌ای اما غیرنظامی باید آن را گذرانده و آنگاه پس از آنکه گواهینامه غواصی را دریافت کنند، مجوز غواصی در آبهای عمیق را به دست می‌آورند. طی این دوره یکساله به غواصان آموزش داده می‌شود که چگونه در آب باید با یکدیگر در ارتباط باشند و هیچگاه از همدیگر جدا نشوند. حتی هر کدام از غواصان در گروه باید قبل از ورود به آب، اسباب و ابزار و پوشش غواص دیگر را بررسی کند تا در صورت مشاهده کاستی و یا کمبودی، آن را گوشزد کند. بدین ترتیب هر شش غواص آماده پریدن به آب شدند و آنگاه کاپیتان والت موتور قایق را خاموش کرد و هر شش نفر به داخل آب شیرجه رفتند.

غیبت نهنگ‌ها

در روزهای سوم و چهارم، گروه یوتایی‌ها در مجموع طی چهار نوبت به داخل آب رفتند، اما اثری از نهنگ‌ها مشاهده نکردند. آنگاه که نوبت چهارم هم به پایان رسید و باز هم از نهنگ‌های کوهان‌دار خبری نشد، اعضای گروه به وضوح دچار یأس و ناامیدی شدند، اما این کاپیتان والت بود که با خونسردی برای آنان توضیح داد که در رفتار نهنگ‌ها این نوع غیبت یک امر عادی محسوب می‌شود، چراکه برخی اوقات، خانواده‌های نهنگ‌ها برای وضع حمل نهنگ مادر به آبهای کم‌عمق ساحلی نزدیک می‌شوند تا تنفس و اکسیژن‌گیری برایشان آسان‌تر انجام شود.

کاپیتان والت برای آنها توضیح داد که نهنگ کوهان‌دار برای زندگی خانوادگی خود اهمیت فراوانی قائل است و بخصوص پس از تولد نوزاد، نهنگ ماده و نر، هر دو از او شدیداً مراقبت می کنند، چراکه نهنگ ماده تنها یکبار باردار شده و نوزادی را به دنیا می‌آورد.

در ضمن کاپیتان والت توضیح داد که میان نهنگ ماده و نوزادش روابط عاطفی شدیدی برقرار است و نوزاد هیچگاه از مادرش فاصله نمی‌گیرد. پس از توضیحات کاپیتان والت، اعضای گروه آرامش بیشتری پیدا می‌کرده و دوباره به دیدن نهنگ‌ها امیدوار شدند و صبح روز بعد بار دیگر در آبهای نیلگون دریای کارائیب به جستجوی آنها پرداختند.

مادر و فرزند

پس از آنکه هر شش نفر به داخل دریا شیرجه رفتند، مطابق معمول، جهت‌ها را میان یکدیگر تقسیم کردند تا انرژی‌شان به هدر نرود. برای مثال، یکی از آنها تنها شمال را زیرنظر می‌گرفت و دیگری مأمور در نظر گرفتن به جنوب می‌شد و بدین ترتیب همه جهات زیرنظر آنها قرار گرفت. هنوز چند دقیقه‌ای از حضور آنها در داخل آب دریا نگذشته بود که رندی ناگهان فریاد زد: «خدای من، یک نهنگ و نوزادش...»

فریاد او توجه همه را به نقطه‌ای که رندی به آنجا اشاره می‌کرد، جلب کرد. منظره‌ای عجیب، اما دیدنی در برابر چشمان آنها شکل گرفته بود. یک نهنگ ماده که تقریباً در حدود ۳۵متر طول داشت، مشغول بازی و تفریح با نوزادش بود که شاید عظیم‌الجثه‌ترین نوزاد جهان می‌توانست لقب بگیرد، چرا که حداقل ۱/۵ تن وزن نوزاد بود. در میان بازیگوشی‌های مادر و نوزاد، یک حرکت توجه گروه را بیشتر از بقیه جذب کرد و آن زمانی بود که نهنگ ماده که در حدود ۴۰ تن وزن داشت، چند متری به داخل آب می‌رفت و سپس با سرعت و با یک جهش همه بدن خود را از آب بیرون می‌کشید و سپس مانند یک شیرجه‌رو لاغراندام و قهرمان المپیک در سوی دیگر با سر به داخل آب شیرجه می‌زد. این حرکت با چنان زیبایی و چالاکی صورت می‌گرفت که انسان به هیچ‌وجه تصور نمی‌کرد که با یک موجود ۴۰ تنی سروکار دارد.

در همین لحظه، رندی متوجه یک منظره دیگر هم شد. نهنگ نر از فاصله‌ای دورتر از سویی مراقب همسر و نوزادش بود و از جهت دیگر با چشمانی باز گروه را که گرد آنها جمع شده بودند، نظاره می‌کرد. گویی در عجب بود که آنها در آنجا چه می‌کنند و قصد و نیت آنها چیست؟

رندی این موضوع را به سایرین نیز اطلاع داد و آنها بلافاصله شروع به تصویربرداری از نهنگ نر کردند. بازار تصویربرداری بسیار داغ بود و نهنگ مادر و نوزادش هم بدون توجه به جمع به بازیگوشی‌های خود مشغول بودند. پس از مدتی همانگونه که اعضای گروه هم پیش‌بینی می‌کردند، نهنگ‌ها خسته شده و نوبت استراحت آنها رسید. حتی استراحت نهنگ‌ها هم به گونه‌ای جالب صورت می‌گرفت. بدین ترتیب که نهنگ مادر به فاصله دو یا سه متری در زیر آب بدون حرکت باقی می‌ماند و نوزاد که هر پنج دقیقه یکبار نیاز به تنفس و اکسیژن داشت، روی بدن مادر دراز می‌کشید، درحالی که چشمها و دهان او بیرون از آب قرار می‌گرفت. بدین ترتیب نهنگ‌ها ساعت‌ها بدون حرکت باقی می‌مانند. اعضای گروه موقع را مغتنم شمرده و با جراءت بیشتری به نهنگ‌ها نزدیک شدند، اما هنوز مطابق آنچه یاد گرفته بودند، در کنار هم حرکت می‌کردند و از یکدیگر جدا نمی‌شدند.

تصاویر زیبا

اما این حالت به‌قدری برای اعضای گروه جذاب بود که آنها غرق تصویربرداری به وسیله دوربین‌های ویدیویی و عکسبرداری شدند، به‌گونه‌ای که زمان و مکان را فراموش کرده بودند. این شیفتگی به‌قدری بود که اعضای گروه بدون آنکه خود متوجه شوند، از یکدیگر جدا شدند و هر کدام در زیر آب و یا بر روی آن مشغول تصویربرداری شدند. آنها فراموش کرده بودند که نزدیک شدن آنها به نهنگ ماده و نوزاد، باعث تشویش نهنگ نر شده است. به همین خاطر او خود را با حرکتی بسیار آهسته به جمع نزدیک‌تر کرد. در همین لحظات جانت بانوی ۶۰ ساله به‌قدری به مادر و نوزاد نزدیک شده بود که حتی دست خود را پیش برد و به پشت نوزاد فرود آورد. آنگاه با خوشحالی فریاد زد: «بچه‌ها، من نهنگ را لمس کردم!... من نوزاد را لمس کردم!...» هنوز **جانت** با خوشحالی و شعف فراوان به صحبت مشغول بود که ناگهان همه چیز در چشمهای اعضای گروه تیره و تار شد. ابتدا نهنگ مادر، تکانی به خود داد و با حرکت دمش ضربه‌ای به زن ۶۰ ساله و نگونبخت زد که او را نزدیک به ۴۰ متر به سویی پرتاب کرد. آنگاه نهنگ نر هم از زیر آب جایی که اعضای گروه اصلاً انتظار نداشتند، بالا آمد و ناگهان رندی خود را تا کمر در دهان یکی از نهنگ‌ها یافت. کافی بود که نهنگ دندانهایش را روی هم فشار دهد و بدن رندی را از وسط به دو نیم تقسیم کند. در همین لحظه بریت که جوان‌تر و قدرتمندتر بود، در یک لحظه وضعیت رندی را مشاهده کرد و او را با یک دست از داخل دهان نهنگ بیرون کشید.

از سوی دیگر، نهنگ نر هم با ضربه‌ای که با دم خود به گوین، بانوی ۵۰ساله و همسر رندی وارد آورد، او را بیهوش و به فاصله سی متری به سویی دیگر پرتاب کرد. دان ۶۲ ساله و همسر جانت هم گرفتار دندانهای نهنگ مادر شد و از کمر تا پشت زانوی پای چپش دریده شد و خون از آن جاری گشت.

در همین لحظه، کاپیتان والت که از روی عرشه قایق شاهد ماجرا بود، با دیدن خون روی آب، دچار وحشت بیشتری شد. او احتمال می‌داد که خون نهنگ‌ها را اجری‌تر کند و آنها شروع به قطعه قطعه کردن قربانیان خود کنند. از این رو به آخرین راه‌حلی که در اختیار داشت روی آورد و تفنگ تک‌لول خود را از کابین خود برداشت و دم یکی از نهنگ‌ها را هدف گرفت و شلیک کرد.

کاپیتان در آموزش‌هایی که فرا گرفته بود، می‌دانست که جراحت به دم نهنگ در جایی که تنها از جنس پر است و با اعضای بدن ارتباطی ندارد، خطری برای نهنگ از نظر آسیب‌دیدگی ایجاد نمی‌کند و تنها سوزشی در او به وجود می‌آورد و از همه مهمتر، حیوان احساس خطر کرده و فرار می‌کند. در هر حال این شلیک مؤثر افتاد و یکی از نهنگ‌ها پا به فرار گذاشت، اما در این میان نوزاد هم بیکار نماند و با فواره کردن مقادیر زیادی آب به سر و روی اعضای گروه آنها را بیشتر دچار دردسر می‌کرد.

شلیک دوم اتفاقاً به نهنگ‌ها اصابت نکرد، اما صدایی که ایجاد کرد باعث شد تا نهنگ مادر و نوزاد صحنه را به سرعت ترک کنند. بلافاصله کاپیتان والت هم با لباس به درون آب شیرجه رفت.

جریان بدین شکل بود که دو نفر بر اثر ضربات دم نهنگ‌ها بیهوش شده و دو نفر هم بر اثر دندانهای تیز نهنگ‌ها دچار جراحت شده بودند و تنها بریت و همسرش بریژیت که از همه جوانتر بودند، توانسته بودند نه تنها از معرکه فرار کنند، بلکه با حرکات خود باعث نجات دیگران هم بشوند.

بار دیگر

مصدومان و مجروحان را توسط قایق به سرعت به خشکی و بیمارستان رساندند. یکی از آنها که جراحت شدیدی یافته بود، نیاز به عمل جراحی پیدا کرده، و دو نفری که بر اثر ضربات مغزی بیهوش شده بودند، به علت تکان شدید مغزی به مدت یکهفته بستری شدند.

کاپیتان والت پس از آن حادثه اعلام کرد که تاکنون با چنین وضعیتی مواجه نشده بود، اما به نظر او این بار، اعضای گروه بیش از حد سعی کرده بودند که خود را در زندگی نهنگ‌ها دخالت دهند تا آنجا که حتی آنها را لمس کرده بودند. نهنگ‌ها زندگی مسالمت‌آمیزی دارند، اما دخالت در روند زندگی خود را به هیچ عنوان نمی‌پذیرند و از این‌رو واکنش نشان داده و عنقریب باعث بروز فاجعه شده بودند که درایت یکی، دو نفر از اعضای گروه و واکنش‌های کاپیتان والت آنها را نجات داده بود. اما زمانی که چند خبرنگار از دان که بیشترین جراحت را برداشته بود، پرسیدند که آیا او حاضر است دوباره به آن نقطه بازگشته و با نهنگ‌ها روبرو شود، دان درحالی که از شدت ضعف به درستی قادر به سخن گفتن نبود، همه نیروی خود را گرد آورده و گفت: همین فردا هم حاضرم به آنجا بروم! این تجربه‌ای است که انسان را واقعاً به یاد قدرت آفرینش و خدا می‌اندازد که چه عظمت و قدرتی دارد.

روح انسان سیگاری، به یک بیابان خفته و متروک شبیه است
● ژول رومن

داستان زندگی

دعا برای عاشقی دیوانه

براساس سرگذشت: نازنین و مجید

تهیه و تنظیم: محسن طیب

اشاره:

آنچه درپی می‌آید - داستان زندگی این شماره - حاصل یکساعت دیدن و شنیدن است. البته که این بار برای به دست آوردن این سوژه یک شریک هم داشتم؛ همو که ۱۵ سال است شریک زندگی‌ام می‌باشد. اگرچه خیلی غرولند کرد، اما حضورش آنقدر موثر بود که به غر شنیدنش می‌ارزید!

***

زمان: سه‌شنبه / ششم شهریور ۱۳۸۶
مکان: میدان توحید - تهران

فردا تعطیل بود و به مناسبت نیمه شعبان و با هماهنگی سردبیر، بعدازظهر سه‌شنبه زودتر از سایر روزها تعطیل کردیم. چیزی حدود ۳ بعدازظهر به خانه رسیدم و این برای «طفلکان» من چیزی غریب بود. پسرم علی که ۹ ساله است نگاهی به آسمان انداخت و با تعجب گفت: «بابایی پس چرا خورشید نرفته؟» و بعد نوبت «بهانه زندگی‌ام» رسید؛ غزل که حسابی حاضرجواب شده است با طنز و به شوخی پرسید: «پدر... عذرتون‌رو خواستن!»

گردنش را گرفتم و کمی شوخی و تا مادرشان معما را حل کرد: «نخیر... فردا عیده، پدرتون زودتر آمده خونه تا همه‌مون‌رو ببره توی خیابون چراغونی‌هارو ببینیم!»

بچه‌ها هورا کشیدند و کف زدند و سرانجام قرار شد من دو ساعت استراحت کنم و بعد بزنیم بیرون. اما کدام استراحت؟ این علی هر پنج دقیقه یکبار، همین که چشمانم می‌خواست گرم بشه وارد اتاق می‌شد: «بابایی دو ساعت نشده؟»

اینطوری بود که سر یکساعت از خیر خواب گذشتم و شیپور آماده‌باش کشیده شد و... چهار و نیم عصر سوار بر ماشین شدیم و از خانه زدیم بیرون. از آن جایی که بچه‌ها دوست داشتند چراغانی‌های میلاد آقا را ببینند، مسیر را بطرف منطقه مرکزی شهر انتخاب کردیم تا به مهدیه تهران -ولیعصر جنوبی- سری بزنیم. قرار شد ابتدا در ستارخان یک بستنی بخوریم که آفتاب نیز پایین‌تر بیاید. نیمساعتی آنجا وقت گذراندیم و سپس راه افتادیم تا به میدان توحید رسیدیم؛ میدانی که اگرچه بازسازی‌اش آنجا را زیبا کرده، اما در عوض چراغ قرمزاش اعصاب را می‌خورد!

چاره‌ای نبود جز اینکه تحمل کنیم تا چراغ سبز از راه برسد و... که در این لحظه پسرم با همان لحن کودکانه‌اش اشاره‌ای به تاکسی بغل دستمان کرد و با صدایی نه چندان آرام گفت: «مامانی... ببین این خانومه که توی تاکسی نشسته چقدر قشنگه...»

با حرف علی «ننه علی» [که وقتی اینطوری صدایش می‌کنم چقدر شاکی می‌شود] برگشت و داخل تاکسی را نگاه کرد و در تایید حرف پسر گفت: «آره ماشاءالله چه خانم زیبایی...»

مادر و پسر تایید کردند و نوبت غزل رسید و از قدرت تطبیق‌اش بهره برد و گفت: «راست میگه پدر... این خانومه شبیه هنرپیشه‌های خارجیه...»

سر برگرداندم و نگاه کردم؛ حق با آنها بود. خانمی که داخل تاکسی نشسته بود بسیار زیبا بود؛ چشمان آبی، پوستی گندمگون، موهایی به رنگ طبیعی بلوند و... نگاهم را برگرداندم و چشم به چراغ قرمز داشتم، اما آنها همچنان خیره زن زیبا بودند، ظاهراً آن خانم نیز متوجه واکنش‌ها و نگاههای آنها شد که نگاهی مهربان به علی انداخت و برای همسرم نیز سر تکان داد. او نیز سری تکان داد و با لحنی ساده گفت: «ماشاءالله خانم، چشم بچه‌های من شور نیست، ولی شما واسه خودتون اسفند دود کنین....»

زن تبسم کرد و تشکر. حالا فقط علی نگاهش می‌کرد و ما ۳ نفر راجع به چراغانی خیابانها حرف می‌زدیم و... که یکمرتبه علی از ردیف عقب صندلی با صدایی لرزان گفت: «بابایی خانومه می‌خواد منو بزنه...»

ابتدا فکر کردم شوخی می‌کند. اما وقتی به زن نگاه کردم که از چشمانش آتش و غضب می‌بارید. مخصوصاً که نگاهش خیره «علی» بود و در همان حال از تاکسی پیاده شد و بطرف پسرم راه افتاد. حالا دیگر مطمئن بودم که علی اشتباه نمی‌کند. یک لحظه پیش خودم اینطور تجزیه و تحلیل کردم: «یا این خانم دچار سوءتفاهم شده، یا دچار مشکل روانیه!» در هر صورت بلافاصله درهای ماشین را قفل کردم و آماده واکنش بودم که... اما نه، ما اشتباه کرده بودیم. درحقیقت نگاه غضب کرده زن زیبا به پشت سر علی، یعنی بعد از اتومبیل ما بود. هر چهار نفر خندیدیم و چون چراغ هم سبز شده بود زدم توی سر دنده و خواستم راه بیفتم که «داستان» شروع شد؛ «داستان زندگی» این شماره که با فریاد همان زن «زیبارو» کلید خورد!

رو برگرداندم و زن را دیدم که به سراغ اتومبیل «پرشیا» سفیدرنگی که پشت سر ماشین ما و به انتظار چراغ سبز ایستاده بود رفت و در طرف راننده را باز کرد و دست به داخل برد و شانه‌های مردی چهارشانه و ورزیده را گرفت و درست مانند اینکه گربه‌ای را بیرون می‌کشد، مرد را از ماشین پایین آورد و قبل از هر سخنی، سه، یا چهار... یا پنج کشیده پی‌درپی و مسلسل‌وار توی صورت مرد کوبید و سپس از بن جگر فریاد زد:

- کثافت لعنتی چی از جون من می‌خوای؟

- فکر کنم مرده مزاحمش شده پدر... نمی‌خواین برین کمکش؟

این را دخترم گفت. ماشین را کنار خیابان پارک کردم و دستی را بالا کشیدم و خواستم پیاده شوم که قبل از من علی - که ظاهراً بدجوری به رگ غیرتش برخورده بود -از ماشین پرید پایین و خواست و... که دستش را گرفتم و فرستادمش داخل ماشین و سپس به آنسو رفتم. زن همچنان فریاد می‌کشید و کشیده می‌زد:

-لعنتی چی از جون من می‌خوای... فکر کردی حالا عاشقت هستم و دوستت دارم می‌تونی داغونم کنی؟

زن اینها را گفت و چند کشیده سنگین دیگر توی صورت مرد کوبید؛ واحیرتا که مرد پلک هم نمی‌زد، چه رسد به اینکه واکنش نشان بدهد! حتی از خودش دفاع هم نمی‌کرد، یا لااقل سعی کند دور از دست‌های زن قرار بگیرد و...، اما هیچکدام از این کارها را انجام نمی‌داد. رفتار مرد آنقدر عجیب بود که برخلاف بقیه که گوش و چشمشان به حرفها و دست‌های زن بود، من در چهره و چشمان مرد دقیق شدم. من از این قبیل مردان ذلیل زیاد دیده‌ام که در برابر زنها «کتک خورشان ملس است» اما حکایت او فرق داشت. شاید باورتان نشود، اما در عمق نگاه آن مرد و در راز چشمانش می‌شد این احساس غریب را دید که از سیلی‌هایی که می‌خورد و دشنام‌هایی که می‌شنود دچار نوعی خلسه لذت‌آور می‌شد! و زن همچنان فریاد می‌زد:

- کثافت چرا با من این کار را می‌کنی... چرا داری داغونم می‌کنی... غلط کردم اگر گفتم دوستت دارم... آره، دوستت دارم، ولی دیگه نمی‌خوام ببینمت...

زن اینها را گفت و زد. گویی از اینکه مرد واکنش نشان نمی‌دهد عصبانی‌تر شده بود. با نوک کفش‌اش چنان ضربه‌ای توی ساق پای مرد کوبید که اگر من آن ضربه را می‌خوردم از پا درمی‌آمدم. تعجب همگان از این بود

که مرد اراده می‌کرد و فقط یک ضربه را جواب می‌داد، آن زن زیبا و ظریف به آنسوی خیابان می‌افتاد. اما مرد که برخلاف زن چهره جذابی نداشت و صورت زمخت‌اش بیش از هر چیز جلب توجه می‌کرد، در پاسخ رفتارهای زن با صدای آرام گفت:

– باشه نازنین جان... باشه... عصبانی نشو... تو فقط گریه نکن، هرچی دوست داری منو بزن... فقط گریه نکن که من می‌میرم...

حرفهای محبت‌آمیز مرد اما، آتش زن را تیزتر کرد: «خفه‌شو... هیچی نگو مجید... ازت بدم میاد... برو گم شو...»

متحیر مانده بودم که قضیه چیست؛ خیلی دلم می‌خواست معنی حرفهای مرد و دلیل رفتارهای زن را بفهمم. اما کو جرأت که پا جلو بگذارد؟

در این میان چند جوان الکی خوش عاشق فیلمفارسی که همیشه دنبال بهانه‌ای برای «خودشیرینی» هستند، پا جلو گذاشتند و یکی‌شان از زن پرسید: «آبجی مزاحمتون شده...؟ حالش‌رو جا بیارم؟» زن طوری به هق هق افتاده بود که نمی‌توانست پاسخ دهد. جوان دوم نیز رو به مرد کرد و با لحنی «داش مشتی» گفت:

– نالوطی خجالت نمی‌کشی مزاحم زن مردم شدی؟

مرد که قطر دو بازویش به اندازه «گردن آن جوان» بود! با خونسردی و صدای آرام گفت: «می‌بینی که من دارم کتک می‌خورم... اون‌وقت میگی مزاحم شدم...! شما دارین اشتباه می‌کنین آقای محترم، من و این خانم...»

اما آن ۳ جوان که بدجوری زور در بازوهایشان گندیده بود، قبل از اینکه حرف مرد تمام شود، بطرفش هجوم بردند و دستهایش را گرفتند و مشت اول و دوم و... که یکمرتبه زن زیبارو، مثل پلنگ زخمی از جا پرید و فریاد کشید: «برین گم شین آشغالهای نفهم... دست به شوهر من بزنین چشماتون‌رو از کاسه درمیارم...»

این را گفت و هر کدام از آنها را به سویی هل داد! حالا نه‌فقط آن ۳ جوان الکی خوش، که حتی من و سایر ناظران ماجرا متحیر شده بودیم. جوانها که رفتند، نگاه زن به زخم کوچکی افتاد که ناشی از ضربات آن ۳ جوان روی پیشانی شوهرش خودنمایی می‌کرد. و با عجله دستمال کاغذی را از داخل ماشین شوهرش برداشت و خون پیشانی مرد را پاک کرد و با گریه گفت: «لعنتی چرا اینطوری می‌کنی... تو می‌دونی من عاشقتم که با من این رفتار را می‌کنی...؟»

زن دیگر نتوانست سرپا بایستد و روی زمین – همان وسط خیابان – چمباتمه زد و به سختی گریست. مرد نیز جلویش زانو زد و با صدایی آلوده به بغض گفت: «غلط کردم نازنین... تورو خدا گریه نکن... منو بزن ولی گریه نکن...»

عجب صحنه آزاردهنده‌ای بود؛ این را در چشمان خیس دخترم نیز یافتم. رو به همسرم کردم و گفتم: «برو سراغ اون خانم... خیلی نیاز به کمک داره...»

پسرم «علی» اما، دست مادرش را گرفت و رو به من گفت: «بابایی اگه اون خانمه مامانی‌رو کتک بزنه چی؟»

همسرم خندید و به پسرکمان گفت: «عیبی نداره... بالاخره برای «داستان زندگی» پدرت یکنفر باید تاوان بده!» خندیدم و او رفت به سراغ زن و همانطور که پیش‌بینی کرده بودم، زن «زیبارو» آنقدر به شانه‌هایی برای گریستن نیاز داشت که تا خانم‌ام دست‌هایش را گرفت و گفت: «چرا اینجا نشستین، خوب نیست...» زن به آرامی سرش را روی دستهای همسرم گذاشت و گریه‌ای تلخ را سر داد. آنقدر تلخ که مجید نیز [بی‌آنکه پروایی از نگاههای متحیر عابران داشته باشد] گریست و هق هق کرد. وقتی دیدم «زنم و آن زن» داخل ماشین ما نشستند، من نیز به سراغ مرد رفتم و شانه‌هایش را [که گویی در همین چند لحظه پایین افتاده بود] گرفتم و با مهربانی در گوشش زمزمه کردم: «نگران نباش آقامجید... الان خانمت آرام میشه» و سپس خود پشت فرمان ماشینش نشستم و اتومبیلش را پشت سر ماشین خودم پارک کردم. آقامجید همین که داخل ماشین نشست دست‌هایش را گذاشت روی صورتش و سرش را تکیه داد به فرمان و به تلخ‌ترین شکلی که یک مرد می‌تواند گریه کند اشک ریخت و با خود زمزمه کرد: «خدایا کمکم کن... خدایا خودت منو درمان کن... خدایا نگذار نازنین از دستم خسته بشه... خدایا خودت خوشبختی مارو برگردان... خدایا کمکم کن... خدایا کمکم کن که من این زن بیچاره‌رو اینقدر آزار ندم...»

مرد به سختی گریست و سپس کمی که آرام شد، همین که پرسیدم: «موضوع چیه آقامجید؟» او که انگار سالها بود دردش را در سینه پنهان کرده بود به حرف آمد و از دلرنجه‌هایش گفت و از دردنامه‌اش که سراسر اندوه بود و آزار روحی یک مرد عاشق!

دو متر جلوتر از ما، داخل اتومبیل من نیز – درحالی که غزل و علی پیاده شده بودند تا زن راحت‌تر باشد – نازنین نیز همین حرفهایی را که مجید به من می‌گفت، برای همسرم تعریف می‌کرد؛ و یالعجب که برای نخستین بار در طول تمام این سالها، هم گناهکار و هم بی‌گناه، راوی صادق ماجرای زندگیشان بودند! حاصل حرفهای هر دو نفر این بود؛ مجید که در خانواده‌ای فقیر و کشاورز به دنیا آمده و پس از قبولی در کنکور به تهران آمده بود، درون دانشگاه با نازنین که فرزند خانواده‌ای متمول و باکلاس بود، آشنا می‌شود. نازنین که هم به خاطر پدر ثروتمندش، هم به دلیل زیبایی خارق‌العاده و آسمانی که خداوند نصیبش کرده بود، مورد توجه مردان زیادی قرار می‌گرفت، از آنجایی که دوست نداشت مرد آینده‌اش نه بخاطر پول پدر و نه فقط به خاطر زیبایی چهره‌اش، که عاشق ذات پاک او شود، به خیل عظیم خواستگارانش نه گفت و نه گفت و نه گفت... تا اینکه در بین همکلاسی‌های دانشگاهش با جوانی چهارشانه و ورزیده آشنا شد که اگرچه شهرستانی است و چهره‌ای زمخت دارد و «زیرابرو» برنمی‌دارد و لباس‌هایش را از روی «فشن» انتخاب نمی‌کند و... اما در عوض خلوص رفتار و نهاد پاکی دارد که نازنین درباره‌اش گفته بود: «مجید همان مردیه که آرزو می‌کردم!»

قصه عشق مجید و نازنین، مانند همه روایت‌های عاشقانه کسانی است که پدر پولدار دختر، مانع ازدواج می‌شود، مجید نیز حاضر به تحمل تحقیرهای خانواده دختر نمی‌شود، اما در این میان نازنین کاری می‌کند کارستان؛ و سرانجام پدر و مادرش بر سر سفره عقد او و مجید می‌نشینند و زندگی آغاز می‌شود. یک زندگی شیرین و یک زوج خوشبخت و... اما لعنت بر همه کسانی که مجید ساده‌دل و شهرستانی را می‌ترسانند: «نشنیدی از قدیم گفتن زن خوشگل رو غور می زنن...؟ اون هم تو که نه خانواده درست و حسابی داری... نه پول و پله و سرمایه‌ای به هم زدی، و از همه بدتر اینکه قیافه و چهره‌ات اصلاً به نازنین نمی‌خوره... اصلاً بعید نیست که نازنین واسه این زن تو شده باشه که نوکر حلقه به گوشش باشی، ولی کاری به کارش نداشته باشی؟! از کجا معلوم که زنت برای خودش دلمشغولی‌های آنچنانی جور نکرده باشه و تو بی‌خبری و...» و لعنت بر همه آنهایی که غول تردید و شک را به جان او انداختند [شک و تردیدی که رستم را نیز از پا درمی‌آورد، چه رسد به مجید روستایی ساده‌دل که موهایش را نیز مانند جوجه تیغی بلند نمی‌کند] و اینگونه بود که پس از حدود یکسال که از زندگی عاشقانه‌شان می‌گذرد، مجید دچار این اوهام ویرانگر می‌شود که؛ «مبادا نازنین به من خیانت کنه؟» و از آن به بعد تعقیب کردن و موش و گربه بازی‌های «مجید ساده‌دل» آغاز می‌شود!

آنسوی زندگی اما؛ نازنین ایستاده بود. زن جوان و زیبارویی که با تمام وجودش شوهرش را دوست داشت. نازنین برای این عشق آسمانی خیلی دلیل داشت؛ او بارها و بارها – بی‌آنکه مجید بفهمد – شوهرش را تست کرده بود و هنگامی که ایمان آورد که او نه به زنی نگاه می‌کند و نه چشمداشتی به مال او دارد، آنگاه بیش از پیش عاشق مجید شد و حاضر بود همه اعضای خانواده‌اش را [که روزهای اول مجید را تحقیر می‌کردند] کنار بگذارد، فقط بخاطر شوهر باوفایش... تا اینکه نازنین فهمید که مجید به او شک دارد؛ برای خرید که می‌رفت او را دنبال خود می‌دید، به خانه دوستانش که می‌رفت مجید را در تعقیب خود می‌دید. اوایل ناراحت نشد و برعکس، سعی کرد به او بفهماند که اشتباه می‌کند. اما مجید با اینکه می‌دانست زنش همچون شبنم صبحگاهی پاک است، گرفتار غول تردید بود و بازی احمقانه‌اش را آنقدر ادامه داد تا نازنین او را تهدید کرد. چند بار قهر کرد و شبها در خانه دوستانش خوابید، اما هر بار مجید عذرخواهی کرد و او را به خانه برگرداند. نازنین که خودش نیز یکساعت دور از مجید نمی‌توانست زندگی کند، هر بار او را بخشید و... تا در هفته گذشته دو، سه مرتبه دیگر همان بازی تکرار شد و ۳ روز قبل نازنین قسم خورد که اگر یکبار دیگر مجید را در تعقیب خود ببیند طلاق می‌گیرد و... تا اینکه عصر روز سه‌شنبه فرا رسید و...

O

آنطور که بعداً از همسرم شنیدم، او نازنین را با این جمله آرام کرده بود: «فکرش‌رو بکن اگر شوهرت نسبت بهت بی‌تفاوت بود چقدر زجر می‌کشیدی؟ پس سعی کن با مهربانی او را قانع کنی که دوستش داری!»

من اما، از آنجایی که می‌دانستم این بیماری روحی به همین سادگی تمام نمی‌شود، هنگامی که نازنین آمد و داخل ماشین شوهرش نشست، این جمله را در گوش مجید گفتم: «آقامجید برای اینکه مطمئن باشی زنت بهت خیانت می‌کنه یا نه؟ به خودت رجوع کن؛ هر زمان که تو حتی یک نگاه گناه‌آلود به کس دیگری کردی، اون‌وقت دچار تردید بشو... در غیر اینصورت یادت باشه زنی که شوهرش را دوست داره، بهش خیانت نمی‌کنه!»

چشمان مجید برق زد و دست نازنین را بوسید و سوار بر ماشین شدند و رفتند...

O

آن شب من و همسرم و دخترم و پسرم برای خوشبختی مجید و نازنین دعا کردیم... شما هم دعا کنید!

■

ایمان را باید از شهدا آموخت که در راه آن، جان نثار کردند

● صدرالدین صدرا

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

صف نانوایی و بی آبرویی!

پسر جوانی که دختری ۱۲ ساله را ربوده بود، در جریان یک تعقیب و گریز پلیسی با شلیک چند گلوله توسط ماموران متوقف و دستگیر شد.

چند روز قبل خانواده دختر ۱۲ ساله‌ای به نام «فهیمه» با مراجعه به ماموران پلیس آگاهی تهران از ربوده شدن فرزندشان خبر دادند و گفتند: جوان ۲۲ ساله‌ای به نام «محسن» فهیمه را دو هفته قبل ربوده و با خود به زنجان برده و در آنجا وی را مورد آزار و اذیت قرار داده و سپس او را به تهران بازگردانده و رهایش کرده است.

«فهیمه» نیز در تشریح ماجرا به کارآگاهان گفت؛ روز حادثه محسن مرا در نانوایی دید و من را به گوشه‌ای کشاند و با تهدید گفت: به همراه او بروم. وی تهدید کرد که اگر در برابرش مقاومت کنم پس از آنکه مدارس باز شد در نزد دوستانش من را در راه خواهد دزدید، درنهایت محسن مرا با زور و تهدید سوار خودرواش کرد و به شهر زنجان برد و من چند روزی را در خانه وی زندانی بودم.

پس از بازجویی این دختر ماموران از خانواده‌اش خواستند در صورت تماس مجدد محسن با او قرار ملاقات بگذارند و بدین ترتیب ماموران به همراه اولیای فهیمه در محل قرار حاضر شدند و بلافاصله وی را در محاصره قرار دادند و از او خواستند تسلیم شود. اما زمانی که او خود را در تله دید تلاش کرد با سرعت زیاد از دست ماموران فرار کند که با شلیک چند گلوله به لاستیک ماشینش به دام افتاد.

این جوان در بازجویی اولیه گفت: من اتهام آدم‌ربایی را رد می‌کنم چراکه فهیمه با میل خودش به زنجان آمد و من سه ماه پیش از او خواستگاری کردم، اما آنها جواب رد به من دادند که سرانجام متوسل به این کار شدم.

در پایان ادعاهای این جوان دادیار دستور بازداشت او را صادر کرد و هم‌اکنون تحقیقات از محسن ادامه دارد.

چراغ گردان مشکل‌ساز شد

مرد جوانی که چراغ گردان خود را برای رهایی از صف پمپ بنزین به اقوام و آشنایانش قرض می‌داد توسط پلیس دستگیر شد.

بنا به این گزارش، هفته گذشته ماموران گشت پلیس آگاهی تهران حین گشت‌زنی به خودروی پلاک شخصی که در پمپ بنزین با چراغ گردان روشن در حال بنزین زدن بود مشکوک شدند و به بازجویی راننده آن پرداختند و راننده پژو پس از مواجهه با ماموران به آنها گفت؛ چراغ گردان را پسر خاله‌ام محمد که یکی از مسوولان حراست زندان است به من قرض داده تا با استفاده از آن بدون نوبت بنزین بزنم. با ادعای این مرد جوان ماموران به محل سکونت محمد رفتند و وی را برای تحقیقات به دادسرای امور جنایی تهران منتقل کردند.

محمد در بازجویی به دادیار گفت؛ چراغ گردان را از مغازه‌ای در مولوی تهیه کردم و آن را به اقوام قرض می‌دادم تا در صف پمپ بنزین وقتشان تلف نشود و به کارهای روزمره‌اشان برسند. تحقیقات درخصوص اظهارات این جوان در شعبه چهارم دادیاری دادسرای امور جنایی تهران ادامه دارد.

دانشجویی، قربانی نیرنگ شد

راننده جوان یک اتومبیل سمند که به همراه دو تن از دوستان خود یک دختر جوان دانشجوی پزشکی را ربوده و مورد آزار و اذیت قرار داده بود توسط پلیس دستگیر شد.

هفته گذشته دختر جوانی که خود را دانشجوی سال اول رشته پزشکی معرفی کرد با مراجعه به پلیس گفت: چند روز قبل می خواستم از دانشگاه به خانه بروم که یک اتومبیل سمند جلوی پایم توقف کرد و من به گمان اینکه تاکسی است سوار آن شدم، اما دربین راه راننده جوان که «علی» نام داشت سر صحبت را باز کرد و من تازه فهمیدم او راننده تاکسی نیست. علی وقتی فهمید من دانشجوی پزشکی هستم به من گفت که خواهر او نیز دانشجوی سال آخر پزشکی است و اگر من مایل باشم می توانم با او آشنا شوم و برای یادگیری بهتر درس‌هایم از وی کمک بگیرم. بعد از موافقت من، قرار شد چند روز بعد علی مرا به دیدن خواهرش ببرد. تا اینکه روز حادثه او با من در محدوده مینی سیتی قرار گذاشت و رأس ساعت مقرر به سراغم آمد و مرا سوار اتومبیلش کرد. چند دقیقه بعد او توقف کوتاهی کرد و دو دوستش که از قبل قرار ملاقات گذاشته بودند را هم سوار کرد و با سرعت بالایی اتومبیل را به طرف بیابان‌های اطراف شهر راند و وقتی به او اعتراض و داد و فریاد کردم مرا تهدید به مرگ کردند و خلاصه آنها در منطقه خلوتی به آزار و اذیتم پرداختند. و در ادامه موبایل و کیف پولم را با خود بردند و برای اینکه من نتوانم تعقیب‌شان کنم، لباس‌های مرا همراه خود بردند و من چند ساعتی مستأصل ماندم تا بالاخره با کمک چند مرد مؤمن به شهر آمدم و به پلیس مراجعه کردم.

بعد از شکایت این دختر دانشجو، ماموران پلیس آگاهی به دستور رئیس دادسرای شعبه دوم پس از بررسی و تحقیقات سه جوان را شناسایی و دستگیر کردند و آنها نیز در بازجویی اولیه به جرم خود اعتراف کرده و در ادامه روانه زندان شدند.

قابل توجه عاشقان فوتبال

زن جوانی که از سوی فوتبالیست معروف ایرانی در خارج از کشور اغفال شده و به عقد او درآمده است با طرح شکایتی به دادگاه خانواده مراجعه کرد و گفت: مدتی است که من در خارج از کشور زندگی می‌کنم و در آنجا درس می‌خوانم، در این مدت من با یکی از معروف‌ترین فوتبالیست‌ها که او هم به خارج از کشور آمده بود آشنا شدم، رابطه ما کم کم آنقدر به هم نزدیک شد که تقریباً فوتبالیست جوان تمام رازهای زندگی‌اش را به من گفت و متوجه شدم او با همسرش اختلاف دارد و مطابق گفته‌اش قصد جدایی از هم را دارند، وی سپس از من خواستگاری کرد، ولی من تاکید داشتم بعد از جدایی از همسرش با او ازدواج کنم، به همین خاطر هم درخواست او را قبول نکردم، چراکه من یک بار در زندگی شکست خورده بودم و تحمل دوباره شکست برایم سخت بود، اما فوتبالیست جوان به من گفت از همسرش جدا شده و ما می توانیم با هم ازدواج کنیم.

من هم پذیرفتم و به عقدش درآمدم اما مدتی بعد متوجه شدم او به من دروغ گفته است، چراکه وقتی اصرار کردم به تهران برویم و مراسم عروسی برگزار کنیم، شوهرم به من گفت: قصد عروسی و جشن گرفتن ندارد. و در ادامه گفت: قصد ندارد با من زندگی مشترکی را آغاز کند.

شوهرم حتی به من گفت، گول مرا خورده است همسرش را دوست دارد و نمی‌خواهد خانواده‌اش را ترک کند، حالا هم با توجه به اینکه شوهرم تقاضای جدایی از من را دارد، من هم مهریه‌ام را که مطابق با عقدنامه محضری یک واحد آپارتمان در خارج از کشور است، می‌خواهم.

دادگاه بعد از بررسی درخواست فوتبالیست جوان مبنی بر جدایی از همسرش و تقاضای زن جوان برای دریافت مهریه، رأی به طلاق صادر کرد و فوتبالیست معروف ایرانی را ملزم به پرداخت مهریه همسرش کرد، اما این فوتبالیست به رأی صادره اعتراض کرد و گفت؛ این زن جوان با ترفندهای خاصی وارد زندگی من شد و برای مدتی مرا اغفال کرد و وقتی فهمیدم چه اشتباهی کرده‌ام تصمیم گرفتم از او جدا شوم، چراکه او با راه انداختن جنجال‌های تبلیغاتی سعی کرد از من سوءاستفاده کند و به دنبال منافع مالی بود.

وی ادامه داد: خارج از کشور هم علیه من شکایت کرد و متاسفانه من نتوانستم حرفم را به اثبات برسانم و محکوم به پرداخت خسارتی معادل با یک واحد آپارتمان در خارج از کشور شدم، اما اینکه بخواهم مجدداً در ایران محکوم شوم عادلانه نیست.

پرونده اعتراض این فوتبالیست معروف هم‌اکنون در شعبه ۳۰ دادگاه تجدیدنظر توسط قضات این شعبه درحال بررسی است.

سه گانه

کیان فولادی

دروغ یا اشتباه در محاسبه

پس از پیروزی انقلاب هرچند صنعت هوایی ایران به داشتن خلبانهایی ماهر و چیره‌دست افتخار می‌کرد، اما تحریم کشورهای سازنده هواپیما علیه ایران همیشه باعث آزار این صنعت بوده است. البته در این سالها مدیران و راهبران هواپیمایی در ایران کم‌کم آموخته‌اند که چگونه با مشکلات کنار بیایند، چرا که در جایی کار کرده‌اند که یکروز خبر می‌رسد چندین خلبان زبده ایرانی به دلیل پیشنهادهای مالی کلان در کشورهای حاشیه خلیج فارس از شرکتهای ایرانی استعفا کرده و رفته‌اند و روز دیگر خبر می‌دهند که برخی هواپیماهای اجاره‌ای که دراختیار شرکتهای هواپیمایی بوده‌اند دیگر حاضر به تمدید قرارداد نشده‌اند و به دلیل فشارهای سیاسی باید راه دیگری برای تامین هواپیما پیدا کنند. در کنار این فراز و نشیبها، شرکتهای هواپیمایی، به‌طور مدام با یک مساله نیز دست و پنجه نرم می‌کرده‌اند: بهای بلیت.

ادعای همیشگی این شرکتها ارزان بودن بلیت هواپیما در ایران است و شکایت مسافران از گرانی بهای بلیت. هر چند حدود دو سال و چند ماه از آخرین افزایش بهای بنزین گذشته بود اما سیاستهای دولتی بر عدم افزایش بهای بلیت قرار گرفته بود تا اینکه به دلیل سهمیه‌بندی و افزایش بهای بنزین، گرانی بلیت هواپیما هم بر سر زبانها افتاد. پس از چند روز بحث و بررسی در شورای پول و اعتبار و دیگر مراجع تصمیم گیر، اعلام شد که بهای بلیت هواپیما نیز ۱۷ درصد نسبت به بهای قبلی افزایش می‌یابد. بلافاصله مسوولان هواپیمایی کشوری مصاحبه کردند و گفتند که این رقم، یک عدد میانگین است و در برخی خطوط که به مقصد مناطق محروم حرکت می‌کنند نرخ افزایش از ۱۷ درصد هم کمتر است و جای هیچ نگرانی نیست. اما از فردای آن روز، هنگامی که مشتریان برای خرید بلیت مراجعه کردند با صحنه‌های جالبی روبرو شدند. درحالی که روزنامه‌های حاوی مصاحبه‌ها و اخباری را در دست داشتند که از نرخ ۱۷ درصد گفته بودند، مسوولان فروش بلیت قیمت‌هایی را می‌گفتند که با نرخ ۱۷ درصد بسیار فاصله داشت. ماشین حسابها به کار افتاد و پس از اندکی محاسبه به این نتیجه می‌رسید که در بسیاری از خطوط پروازی اضافه قیمت حدود ۲۵ الی ۲۸ درصد است. برای نمونه در شرایطی که اعلام شد مناطق محروم به افزایش بهای کمتری دچار شده‌اند، بهای بلیت از تهران به استان سیستان و بلوچستان که جزو چند استان محروم کشور است ۲۵ درصد افزایش داشته است و در برخی خطوط پرتردد، حتی افزایش بها بیش از این بوده است. در همین گیر و دار، از قول رئیس هواپیمایی کشوری در نشریات چنین منتشر شد که افزایش بیش از ۱۷ درصد تخلف است و مسافران محترم اگر نمونه‌ای از چنین گرانی دیدند فوراً به بازرسی سازمان هواپیمایی گزارش دهند. سوال اینجاست که آیا رئیس این سازمان، بر فرض صحبت آنچه از ایشان در مطبوعات نقل شده است، از افزایش بهای بیش از ۱۷ درصد باخبر نیست. کاری که تنها با یک تماس تلفنی قابل انجام است. شاید به همین دلیل است که با وجود افزایش بیش از ۱۷ درصد در بسیاری از خطوط هواپیمایی، کمتر مسافری حاضر است راه دفتر بازرسی سازمان هواپیمایی کشوری را سراغ بگیرد و برگه شکایت را پر کند.

> **○ شاید به همین دلیل است که کمتر مسافری است با وجود افزایش بهای بلیت، آنهم بیشتر از نرخ مصوب، شکایت به بازرسی برد**

۲۰۰۰ اتوبوس دیگر

در همین چند روز جشن ورود یک هزار دستگاه اتوبوس به ناوگان مسافربری درون شهری از سوی وزارت کشور و وزارت صنایع برگزار شد. در همین جشن نیز اعلام شد که تا ابتدای مهرماه مجموع اتوبوسهای اضافه شده به ناوگان شهری به حدود ۲۰۰۰ دستگاه خواهد رسید. این گفته شد و این نیز که کل اتوبوسهایی که تا پیش از این دراختیار مردم ایران، در داخل شهرها قرار داشت، حدود ۱۶ هزار عدد بود.

به این معنی که این رقم اضافه شده در مقایسه با آنچه قبلاً وجود داشته، رقم واقعاً قابل توجهی است و نشان‌دهنده خوبیهای مدیران و مسوولانی که موفق شده‌اند چنین کنند. البته ورود ۲۰۰۰ دستگاه اتوبوس جدید به ناوگان آنهم در کمتر از چند ماه خبر خوشایندی است، اما اگر به خیابانهای شهرهای بزرگ نگاهی بیافکنیم، خواهیم پذیرفت که برخی شهرهای بزرگ دیگر جای هیچ وسیله نقلیه را بر روی آسفالت خیابانها ندارند. نگاه کنید، یکروز به خیابان انقلاب، فاصله میدان انقلاب تا چهارراه ولی عصر(عج) در تهران، خطوط عبور ویژه اتوبوس طراحی شده و اتوبوسها یکی پس از دیگری در این خطوط درحرکتند، اما مسافران همچنان منتظرند. از سوی دیگر، ناله و آه مسوولان متروی تهران از زیرزمین به گوش می‌رسد! که بودجه نداریم و مسافر زیاد داریم و توان پاسخگویی مناسب به مراجعان نداریم. کمتر از سه هفته دیگر به بازگشایی مدارس و دانشگاهها باقی مانده است و خیابان‌های تهران و شهرهای بزرگ انباشته از خودروها خواهد شد. در این انباشتگی کار چندانی از این ۲۰۰۰ دستگاه اتوبوس که با حسن‌نیت به شهرها اهدا شده‌اند، ساخته نیست. آیا بهتر نبود، به جای ناوگان اتوبوسرانی، همین پول هرچه که هست، به راهروهای زیرزمینی شهرها، اعطاء شود؟ تا در آستانه اوج ترافیک شهری، دست‌کم گریزگاهی در زیرزمین شهرهای بزرگ وجود داشته باشد؟ متروی تهران در برخی ساعات چنان شلوغ شده است که به مزاح بین مسافران شایع شده است:

هر روز تعدادی به درون متروی تهران می‌روند ولی بیرون نمی‌آیند!

> **○ به مزاح شایع شده است، هر روز تعدادی به متروی تهران می‌روند ولی دیگر بیرون نمی آیند**

زندگی در شایعه

شایعه‌ها به حقیقت پیوست و تکرارها به واقعیت تبدیل شد. در گوشه و کنار شهرها آنقدر از سهمیه‌سفر در تابستان گفته شد و آنقدر برخی معاونان رئیس جمهور از چنین امکانی صحبت کردند و مردم آنقدر در کوچه و خیابان از افزایش سهمیه گفتند تا سرانجام ۱۰۰ لیتر دیگر از ابتدای مهر ماه برای انجام امور سال تحصیلی جدید به سهمیه‌ها افزوده می شود. درحالی که هنوز سرنوشت دقیق سهمیه‌بندی معلوم نیست. سیلندر و تجهیزات گازسوز شدن خودرو در بازار آزاد به حدود ۷۰۰ هزار تومان خرید و فروش می‌شود و وعده‌های خودروسازان برای گازسوز کردن خودروها هیچ معلوم نیست چه وقت به انجام می رسد؟ بنزین فروشی با قدرت تمام از سوی صاحبان سهمیه ادامه دارد و جالب اینکه بهای کرایه تاکسیهای آژانسهای مسافری که به دلیل سهمیه‌بندی گران شده بود، پس از اختصاص سهمیه بنزین هم به حال قبلی برنگشت. در این هیاهوی مدیریت مصرف سوخت توسط مصرف کنندگان شایسته است دولت، هر روز اطلاعاتی دقیق از وضعیت طرح سهمیه‌بندی و برنامه‌ها و اقدامات آینده به مردم بدهد تا از اثرات منفی «زندگی در شایعه» خلاص شوند و با خیالی آسوده‌تر برنامه‌ریزی و مصرف کنند.

> **○ تکرار شایعات به آنجا رسید که اندک اندک شایعه به حقیقت تبدیل شد**

نشانهٔ ایمان، صبر به وقت گرفتاری و سپاس به وقت آسایش است

● امام علی(ع)

برخی از زمانها، بدبختی و بدشانسی را پایانی نیست

برگردان: بهروز بهرامی

بازماندگان نسل کشی

در حدود یک دهه از جنگ خانمان‌سوز کشور روآندا و نسل‌کشی توتی‌ها و هوتوها گذشته است و این کشور با هر مکافاتی که هست، سعی در ترمیم خرابی‌ها دارد، هر چند که این کار با آهستگی و مشکلات فراوان، همراه است، اما قربانی اصلی در این میان، یک نسل از کودکان هستند. نسلی که از میان تلخی‌ها و کینه‌ها و خشونتها سر بر آوردند.

نسل سوخته!

تعداد آنها کم نیست! در حدود پنجاه هزار کودک که درواقع، نسل سوخته روآندایی‌ها را تشکیل می‌دهند! مادران آنها همگی در دوران جنگ و تباهی باردار شده و بسیاری هم مبتلا به ایدز شده بودند. آنها زنده ماندند و نوزادان خود را به دنیا آوردند، نوزادان بیگناه و معصومی که به نمادی از شرایط و دوران بسیار فجیع، تبدیل شده‌اند. مادرها هنوز هم در بهت و شوک بسر می‌برند.

درکشوری که‌اکنون به‌دلایل کشتارونسل کشی بیرحمانه، بیش از ۷۰درصداز جمعیت آن‌رازنان تشکیل می‌دهند، مادران‌وکودکان، تنهاامیدهای آنهابرای آینده‌هستند.

یک عکاس هنرمند به نام **جاناتان تورگونیک**، به جای جای روآندا سفر کرد تا از چهره‌های این قربانیان تصویربرداری کرده و به داستانهای آنها گوش دهد. با توجه به نسل‌کشی دیگری که در آفریقا و در منطقه دارفور درحال شکل‌گیری است، جاناتان معتقد است که توجه به گفته‌ها و ماجراهای تلخ این مادرها و نگاهی به چهره‌های بهت‌زده و مسخ شده آنها، حداقل می‌تواند به عنوان عنصری بازدارنده در برابر چنین اتفاقات فاجعه‌آمیزی تاثیرگذار باشد. البته ما بارها و بارها قبلاً چنین هشدارهایی را شنیده بودیم و هرگز هم تاثیر لازم را از آن شاهد نبوده‌ایم، اما همین امر هم خود بهانه‌ای برای بیان دوباره قصه‌ها به دست می‌دهد. این بار به گونه‌ای دیگر و به بیانی تازه‌تر.

کلودین و پسرش

من تعارف با شما ندارم. من به پسرم هرگز علاقه‌ای نداشته‌ام. بخصوص آنچه که پدرش با من انجام داد و بلاهایی که بر سرم آورد را به خاطر می‌آورم. همواره این فکر به مغزم خطور می‌کند که برای انتقام، پسرش را به قتل برسانم! اما هرگز نمی‌توانم این کار را انجام دهم! به خودم اجبار کرده‌ام که به او علاقه‌مند شوم، اما متاسفانه او دوست داشتنی نیست و بسیاری از خصوصیات پدرش را به ارث برده است. لجباز و بدرفتار است و مانند بچه‌های خیابانی عمل می‌کند. صبح من و خانه را ترک می‌کند و شب بازمی‌گردد. او خاطرات گذشته را در من زنده می‌کند. خاطراتی وحشتناک، اما از آن بیم دارم که پسرم مانند پدرش به یک آدمکش تبدیل شود!

ورنا و دخترش

من نمی‌توانم حتی به خاطر آورم که زمان جنگ، چند مرد و سرباز مرا شکنجه و اذیت کردند! تنها آنچه که به یاد می‌آورم، این است که چهار ماه بعد باردار شده بودم! احساس بدی نسبت به خودم داشتم و حتی سعی داشتم خودکشی کنم، اما ندایی از اعماق درون به من نهیب می‌زد که: «تو نمی‌دانی به چه دلیل زنده مانده‌ای، بدان که حتماً به دلیلی زنده مانده‌ای!»

به این ترتیب من شجاعت بیشتری به دست آوردم، اما بهترین اتفاق برای من این بوده که دخترم کاملاً شبیه به من است و این یک منبع عظیم برای خوشحالی و شادی من شده است و احساس می‌کنم که مسوولیتی درقبال یک آفریقایی در آینده دارم و آن تربیت یک دختر خوب و باسواد و بادانش است.

جوزیان و پسرش

من ۲۷ ساله هستم و نسل‌کشی زمانی آغاز شد که پانزده ساله بودم. من درخلال جنگ، باردار شدم و اکنون یک پسر دارم. من از پسرم منزجر نیستم، اما به او علاقه فراوانی هم ندارم. در مجموع احساس می‌کنم که با او راحت هستم. البته به جهت فقر مطلق، نمی‌توانم وظایف مادری خود را انجام دهم. برخی اوقات که به شرایط خودم می‌نگرم و خود را با آنان که کسانشان را در کنار خود دارند، مقایسه می‌کنم، بسیار متاسف می‌شوم که چرا در همان نسل‌کشی نمردم!

آناستازی و پسرش

شوهرم مرا متهم به داشتن غرور بیش از حد می‌کرد. در زمان جنگ، او هم به شبه‌نظامیان پیوست و شروع به آزار من که از قبیله‌ای دیگر بودم کرد. او به دیگر شبه‌نظامیان گفت که برای از میان بردن غرور من، باید از طول قد من کم کنند، در نتیجه درحالی که باردار بودم، آنها یک پای مرا قطع کردند و به این دلیل مرا رها کردند که تصور می‌کردند من جان باخته‌ام. اما بدبختانه نجات پیدا کردم! اکنون هم به دلیل نقص عضو و مشکلات جسمی قادر نیستم پسرم را تروخشک کنم، لباس تنش کنم و یا به خورد و خوراک او برسم. تنها در انتظار آن هستم که روزی از این زندگی خلاص شوم!

آناسالی و پسرش

زمانی که خود را باردار یافتم، آرزوی مرگ داشتم. حتی به خودکشی هم اندیشیدم، اما بعد به این فکر افتادم که ابتدا نوزاد را به دنیا آورم، سپس او را بکشم. اما زمانی که او را به دنیا آوردم، به‌قدری معصوم بود که عاشق او شدم و به خودم گفتم که نمی‌توانم او را بکشم! اما بعد متوجه شدم که هر دو مبتلا به ایدز هستیم! خلاصه تصور نمی‌کنم که در این دنیا بدی و پلیدی دیگری هم باشد که ما تجربه نکرده باشیم!

کلورین و پسرش

جهان نسبت به ما، زمانی که با آن همه مشکل مواجه بودیم، بی‌تفاوت بود. البته آنچه اکنون می‌تواند من را خوشحال کند، این است که دنیا به ما کمک کند تا کسانی را که آن همه بلا بر سر ما آوردند، مجازات کنیم. دیگر اینکه، من انتظار دارم که دنیا به امثال من که بدون آمادگی بچه‌دار شدیم و قربانی‌های جنگ و نسل‌کشی بودیم، کمک کند و از بچه‌های ما حمایت نماید.

الین و دخترش

البته من این بچه را به دنیا آوردم، اما صریح بگویم که عاطفه‌ای نسبت به این کودک در خود احساس نمی‌کنم و این خود یک مشکل بزرگ است. خواهر من هم بچه‌دار شد، اما نوزاد او دوام نیاورد و جان باخت. بعد هم به من گفته شد که مبتلا به ایدز شده‌ام. خواهر و مادر من هم هر دو، دچار ایدز شده‌اند. مشکل امروز من این است، مادری هستم که علاقه‌ای به مادری کردن ندارم! نسبت به این بچه هم عشق و علاقه‌ای احساس نمی‌کنم. هر زمان که به او نگاه می‌کنم، خاطرات زمان جنگ همچون کابوس‌های وحشتناک در برابرم شکل می‌گیرند. البته سعی وافری دارم که این ذهنیت را تغییر دهم و می‌دانم که دخترم در این میان هیچ گناهی ندارد و طفلی معصوم است که حاصل بدترین دوران زندگی ما است.

نگاهی به آینده

با توجه به آنچه در این نمونه‌های دردآور انسانی مشاهده کردیم، ممکن است برخی تصور کنند که حداقل آینده‌ای بهتر در انتظار این مادر و فرزندانشان است، اما غافل از اینکه این بهترین موهبت برای انسانها یعنی آینده هم برای اینان، با تاریکی مطلق همراه است، چرا که با توجه به ابتلای بیشتر آنها به ایدز، درواقع آینده هم از آنها گرفته شده است و احساس آنها این است که روزبه‌روز به مرگ نزدیکتر می‌شوند. اما حتی برای آن دسته که از سلامت نسبی برخوردارند، فقر مطلق و نداشتن ذره‌ای امید به آینده، زندگی را بسیار مشکل کرده است.

سازمانهای بین‌المللی از جمله سازمان ملل متحد، یونسکو و سازمانهای وابسته نیز در کلاف سردرگم بوروکراسی و رشوه‌گیری و رشوه‌خواری دولتمردان به دام افتاده‌اند و آنچه سرانجام به نیازمندان می‌رسد تحت هیچ عنوان کافی نیست.

مشکل دیگر اینکه فرزندان این مادرها هم به دلیل فقدان تربیت صحیح و عدم برخورداری از دانش و مدرسه، به همان راهی قدم می‌گذارند که پدران آنها روزی آدمکشی و جنگ‌های قبیله‌ای را به راه انداخته بودند و همه این عوامل، خبر از آینده‌ای می‌دهد که چندان هم با گذشته آفریقا تفاوتی نخواهد داشت، مگر آنکه سردمداران غربی یکبار هم که شده به جای منافع خود، به این نگونبختان نیم نگاهی داشته باشند.

ایمان و اعتقاد شما به هر چه می‌خواهد باشد، همان کارساز خواهد بود

●مورفی

مشاوره خانواده

زرین سادات لاریجانی

فرزندان طلاق چگونه باید تربیت شوند؟

فرزندان طلاق پس از جدایی پدر و مادر با پاره‌ای از مشکلات تربیتی و رفتاری روبرو می شوند.

این گونه فرزندان اگر دوران بلوغ را می گذرانند به دلیل حساسیت‌های ویژه این دوره به مراقبت بیشتری نیاز دارند و اطرافیان باید با این فرزندان با شیوه‌های سنجیده‌ای برخورد کنند تا در درازمدت به آنان آسیب روحی و روانی وارد نشود.

در این نوشتار با شیوه‌های برخورد مناسب با فرزندان طلاق آشنا می شوید.

○○○

○○خانمی ۳۵ ساله، دیپلمه و شاغل هستم، حدود ۸ سال پیش به دلیل مشکلات اخلاقی و رفتاری از همسرم جدا شدم و به همراه پسر ۵ ساله‌ام به خانه پدری برگشتم و از آن زمان تاکنون با پدر و مادرم زندگی می کنم. از آنجایی که بعد از جدایی مجبور بودم به علت نیاز مالی کار کنم، نگهداری پسرم به عهده خانواده‌ام بود و مشکلی نداشتیم، اما حدود یکسال است که پسرم به شدت سرکش شده و حرف من و مادرم را گوش نمی‌کند. مادرم می‌گوید این فرزند همان پدر است و باید از اول او را نزد پدرش می‌فرستادی. ضمناً خانواده‌ام خیلی تمایل دارند که من او را به پدرش برگردانم و این موضوع برای من بسیار سخت و دردناک است، به همین دلیل از مدتها پیش به خاطر پسرم با خانواده‌ام اختلاف پیدا کرده‌ام. این را هم بگویم که خود من چون به جای مهریه‌ام، حضانت و نگهداری پسرم را برعهده گرفته‌ام، از نظر مالی توانایی مستقل زندگی کردن را ندارم و مجبورم با پدر و مادرم زندگی کنم و از طرفی سرزنش‌ها و مقایسه کردن‌های اعضای خانواده‌ام، من را به شدت عصبی و ناراحت کرده است و باعث شده که رفتار من نسبت به پسرم تغییر کند و رفتار خوبی با او نداشته باشم. لطفاً من را در این زمینه راهنمایی کنید.

○ در ارتباط با رفتارهای پسرتان موردی را بیان کنید؟

○○ او از من و خانواده‌ام حرف‌شنوی ندارد و با پیشنهادها و نظرهای ما مخالفت می‌کند. ضمناً او دوست ندارد که هنگام بیرون رفتن از خانه، همراه ما بیاید و افت تحصیلی پیدا کرده است، احترام بزرگترها را نگه نمی‌دارد و بی‌مسوولیت است...

○آیا پدرش، پسرتان را می‌بیند؟

○○بسیار کم، شاید سالی ۲ بار.

○ارتباط پسرتان با پدرش چگونه است؟

○○ می‌گوید او را دوست ندارد و دیدن و ندیدن پدرش برای او فرقی نمی‌کند، درواقع پسرم بیشتر به خانواده خودم وابسته است و زمانی که مادرم او را با پدرش مقایسه می‌کند، پسرم داد و فریاد راه می‌اندازد و شروع به بددهنی و بی‌ادبی می‌کند.

○شیوه تربیتی شما و پدر و مادر شما در این سالها به چه صورت بوده است؟

○○به‌طور کلی ما به خاطر اینکه پسرم احساس کمبود محبت نکند سعی کرده‌ایم در کنار محبتی که به او داشته‌ایم، تقریباً بیشتر خواسته‌های پسرم را فراهم کنیم و اگر زمانی هم مخالفت کرده‌ایم او با گریه و داد و بیداد به خواسته‌هایش رسیده است.

> O پس از جدایی، جایگاه و احترام پدر و مادر و احساساتی که فرزند به والدین خود دارد باید حفظ شود

○ براساس مواردی که مطرح کردید چنین به نظر می‌رسد که پسرتان وارد دوران بلوغ شده است و ویژگی‌هایی که در گفته‌های خود مطرح کردید مربوط به دوران بلوغ است که ممکن است برای هر پسر یا دختری نیز پیش بیاید، زیرا در دوران بلوغ است که نوجوان حرف‌شنوی کمتری دارد و با بزرگترها مخالفت می‌کند، بنابراین شما ابتدا باید این مساله را مورد توجه قرار می‌دادید، زیرا دقیقاً مشکل پسر شما از یکسال پیش آغاز شده که آن زمان هم آغاز دوران بحرانی بلوغ است و به نظر می‌رسد که شما توجهی به این دوران حساس نداشته‌اید.

نکته مهم دیگر اینکه: مشکل اصلی فرزندتان شبیه بودن اخلاق و رفتار او به پدرش نیست، بلکه این مساله به شیوه و الگوی تربیتی شما و خانواده‌تان بازمی گردد که در این سالها درپیش گرفته بودید و باید در آن تجدیدنظر کنید و از مقایسه کردن او با پدرش بپرهیزید، چراکه این کار در آینده پیامدهای منفی به دنبال خواهد داشت.

درحقیقت اصل مهم در مورد خانواده‌هایی که پدر و مادر از هم جدا شده‌اند این است که جایگاه و احترام پدر و مادر و احساساتی که یک کودک به طور طبیعی باید نسبت به والدین خود داشته باشد باید حفظ شود و این یک باور نادرست است که خانواده‌هایی که سرپرستی فرزند را به عهده می گیرند، سعی می کنند که فرزند را به سمت خودشان بکشند، این عمل شاید در کوتاه‌مدت خوشایند باشد، اما در درازمدت به آن فرد آسیب می‌زند و او را دچار خلاء عاطفی می کند، بنابراین در حضور پسرتان از پدرش به بدی یاد نکرده و پسرتان را با پدرش مقایسه نکنید، چرا که در این صورت شما به صورت غیرمستقیم به او می گویید که مانند پدرت باش و از او پیروی کن. ■

مشاورین مجله

○مشاوره خانواده و ازدواج

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) یکشنبه ها از ساعت ۱۲ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: شنبه ها از ساعت ۱۲ الی ۱۵

آقای محمدرضا دژکام (روانشناس و مشاور) پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

○○○

○مشاوره کودک و خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۸ الی ۱۰ صبح و از ساعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

○○○

○مشاوره حقوقی

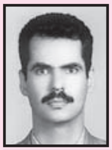

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

○○○

○مشاوره دندانپزشکی

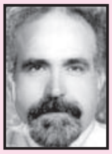

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره تحصیلی ویژه داوطلبان کنکور

تاثیر تفکرات مثبت بر موفقیت

زهرا طرقیان

○من فارغ‌التحصیل دوره پیش دانشگاهی در رشته تجربی هستم. در کنکور سراسری تیر ماه سال جاری شرکت کردم، با آنکه تلاش و برنامه‌ریزی خوبی داشتم، ولی رتبه مورد نظرم را به دست نیاوردم، معدلم ۱۸/۲۹ است و رشته‌ای که می‌خواستم در دانشگاه بخوانم، دندانپزشکی بود.

من و خانواده‌ام تمایل داریم که در شهر خودم (تهران) این رشته را بخوانم. چیزی که بیشتر مرا ناراحت می‌کند، این است که دوست و همکلاسی من که معدل او کمتر از من بوده و شاید به اندازه من هم تلاش نکرده، توانسته رتبه بالاتری به دست بیاورد و در رشته دندانپزشکی هم قبول شود. آیا به نظر شما من بدشانس نیستم؟ آیا شانس هم در موفقیت می‌تواند تاثیر داشته باشد؟

○○اگر شانس را فرصتی بدانیم و باور داشته باشیم که می‌توانیم آن را به دست بیاوریم، همین باور و تفکر مثبت و روحیه توأم با خوش‌بینی و اعتماد به خود که به صورت انرژیهایی در فضا و کائنات پخش می‌شود، می‌تواند قطعاً آن فرصت‌ها را به سوی ما بکشاند. این گونه تفکرات و باورهای خوش‌بینانه، می‌تواند در موفقیت انسان نقش داشته باشد. یعنی اگر شما اعتقاد داشته باشید که بدشانس هستید و مرتباً این عبارت را تکرار کنید، چه‌بسا فرصت‌های خوبی را که شایسته‌اش هستید، از خود برانید!

این را گفتم که به اهمیت تفکر و باور مثبت پی ببرید، اما آنچه مهم و کارساز است، تلاش و نظم و برنامه‌ریزی و داشتن هدف روشن و شور و شوق لازم برای رسیدن به آن است. آیا ما می‌توانیم سالهای عمرمان را چشم انتظار رسیدن یک فرصت طلایی یا شانس باشیم و هیچ تلاشی نکنیم؟ مطمئن باشید که با تفکر مثبت و داشتن امید و ایمان به موفقیت، در صورت تلاش و کار زیاد و سنجیده و امید به یاری خداوند، می‌توانید به هدفی که دارید برسید.

○ این فکر که «من آدم بدشانسی هستم» دقیقاً از سال دوم دبیرستان به دلیل اینکه موقعیت‌های خوب را علی‌رغم تلاشهای زیادم از دست می‌دادم، در ذهنم جا گرفته و به آن اعتقاد پیدا کرده‌ام. مادرم هم گاهی مرا آدم بدشانسی می‌داند و آن را در خانواده و حتی پیش خویشاوندان بر زبان می‌آورد.

○○ شما یقین داشته باشید که هرچه بر این باور نادرست پافشاری کنید و آن را بپذیرید، بیشتر به استقبال رویدادهای منفی و ناخوشایند و فرصت‌های از دست رفته می‌روید. بدین معنی که افکار منفی و باور نادرست شما، به صورت انرژی‌های منفی در فضای اطراف جاری شده و رویدادهای منفی را به خود جذب نموده و در زندگی‌تان هویدا می‌شود، یعنی همان چیزی که از آن می‌ترسید و نفرت داشتند، نصیبتان خواهد شد.

بنابراین، افکار روشن و امیدبخش و باورهای مثبت را جایگزین تفکرات یأس‌آور و بدبینانه کنید. تفکر و باورهای مثبت و امیدوارکننده به شما انرژی و شور و شوق فراوان می‌بخشد و مهمتر از همه، روحیه و اعتماد به نفس‌تان را بالا می‌برد و به دنبال آن بر میزان یادگیری و قدرت جذب مطالب و... می‌افزاید.

به شما توصیه می‌کنم که در شادی دوستتان سهیم بشوید. این نکته‌ای نیست که پند و اندرز تلقی بشود، بلکه جزء قوانین طبیعی موفقیت و شادی و کامروایی نوع بشر است. طبیعتاً و فطرتاً انسانها به عنوان بندگان خدا بایستی همدیگر را دوست داشته باشند و از شادیها و موفقیت‌های یکدیگر شاد بشوند و از غمها و ناکامی‌های هم ناراحت، چرا که به قول سعدی شاعر نامدار:

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار

بنابراین بر احساسی که دارید کنترل داشته باشید و برای دیدن دوستتان و آگاهی از چند و چون مطالعه و برنامه‌ریزی و دلایلی که او برای موفقیت خود دارد و... برنامه‌ریزی کنید و حضوراً برای موفقیت او، به او تبریک و شادباش بگویید. البته از اینکه احساستان را با من درمیان گذاشته‌اید، بسیار خوشحالم، چرا که ما همواره از همه مراجعان می‌خواهیم که اجازه بدهند فرزندانشان، احساسات واقعی خود را بیان کنند و آنگاه درمورد آن به گونه‌ای دوستانه و منطقی به گفتگو بنشینند تا منجر به تصحیح تفکر و احساساتشان بشود.

■

مشاوره حقوقی

سعید مجیدی نژاد

معامله شخص معتاد صحیح است؟

خلاصه سوال:

در ملک پدرشوهرم زندگی می‌کردیم تا اینکه او فوت کرد. در آن سال برادر شوهرم سهم‌الارث خواهران و برادران دیگر را خرید اما چون ما ساکن آنجا بودیم نگذاشتم که سهم شوهرم را بخرد. سپس شوهرم یک برگه نوشت که این سهم‌الارث متعلق به من و دخترم است و به صورت دست‌نویس امضاء کرد. درحالی که نمی‌دانستم شوهرم اعتیاد دارد چند ماه به حالت قهر به خانه پدری‌ام رفته بودم که متوجه شدم حال شوهرم رو به وخامت است. وقتی به خانه برگشتم فهمیدم که در زمان مریضی شوهرم و در غیاب من، برادر شوهرم توانسته وکالتی مبنی بر انتقال سهم‌الارث از شوهرم به خودش بگیرد. وقتی شوهرم حالش خوب شد از هفت میلیون سهم خودش فقط دو میلیون داشت و اصلاً نفهمیدم که این پول را چه زمانی و چگونه به شوهرم داده و او هم در مورد خرج کردن این پول سکوت می‌کند. با توجه به اینکه شوهرم حاضر نیست شکایتی مبنی بر عدم صحت عقلی از برادرش بکند آیا من می‌توانم با برگه دست‌نویس شوهرم و مدارک بیمارستان مدعی شوم که این وکالت درحالت غیرعادی داده شده یا اینکه مالک آن خودم بوده‌ام و وکالت بدون اعتبار است؟

ب - شایقی - خمین

بله، اگر عاقل باشد!

پاسخ:

بهتر بود فتوکپی برگه دست‌نویس را ارسال می‌کردید تا امکان اظهارنظر دقیق فراهم می‌گردید. هر چند مطابق قوانین ثبتی انتقال زمین و خانه باید بوسیله اسناد رسمی انجام شود، اما چنانچه در برگه دست‌نویس شما انتقال ملک با رعایت شرایط قانونی انجام شده باشد و تحت شمول یکی از عناوین قانونی مدنی قرار گیرد این برگه یک سند عادی محسوب شده و مفاد آن می‌تواند لازم‌الاجرا باشد. بنابراین قابل پیگیری قانونی از طریق الزام شوهرتان به اجرای تعهدات مندرج در سند است. برای نیل به این مقصود باید به موجب دادخواستی به دادگاه حقوقی محل وقوع ملک، الزام شوهرتان به انتقال رسمی سهم‌الارثش به شما را تقدیم کنید. شایان ذکر است که دخترتان چنانچه کمتر از هجده سال داشته باشد حق این اقدام را ندارد زیرا همچنان تحت ولایت پدرش است.

درخصوص اعمال حقوقی که برادر شوهرتان انجام داده شایان ذکر می‌دانم:

الف –وکالت‌نامه به خودی خود سبب انتقال نمی‌شود اما وکیلی که حق انتقال مورد وکالت به خود را دارد می‌تواند با حضور در دفترخانه اسناد رسمی و امضاء به جای موکل، ملک را به خود منتقل نماید. تا آن زمان انتقالی انجام نشده است. اگر انتقال ملک به برادر شوهرتان انجام نشده می‌توانید پس از طرح دعوی حقوقی فوق‌الذکر منع هرگونه نقل و انتقال بر پلاک ثبتی مزبور و نسبت به میزان منتقل شده به شما از سهم‌الارث شوهرتان را از دادگاه تقاضا کنید. اما اگر انتقال انجام شده و سند رسمی به نام برادر شوهرتان گردیده باید در انتظار پیروزی خود در دعوای مطروحه بر علیه شوهرتان باشید. اگر موفق بودید و آن سند عادی توسط دادگاه به رسمیت شناخته شده حق دارید بطلان سند رسمی انتقال از شوهرتان به برادرش را با طرح دعوی حقوقی دیگری تقاضا کنید.

ب – از دیدگاه قانونی در هنگام انجام معاملات و عقود، تنها وضعیت غیرعادی در روان انسان جنون یا عدم رشد است. اگر این حالت‌های روانی اثبات گردد اقدامات مرتکب باطل یا غیرنافذ است. در غیر اینصورت، کلیه اعمال انسانها از نظر سلامت اراده و قصد و رضا به انجام معامله محکوم به صحت است. برای اثبات اینکه وکالت رسمی درحالت غیرعادی داده شده باید پزشکی قانونی زوال عقل شوهر شما در تاریخ تنظیم وکالت‌نامه را گواهی نماید. اگر چنین تاییدی نباشد، اصل بر صحت سند رسمی است. اعتیاد، حتی در درجات بالا، دلالتی بر جنون تعریف شده حقوقی ندارد و نمی‌تواند ملاک عمل قرار گیرد.

بشر همیشه می‌پندارد که موجودی فرشته خصال می‌باشد، در حالی که در سیاره حقیری ساکن است.

خاطره یک روز مخفی...!

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

محسن آن روز پرسنل را دور خودش جمع کرده و بدجوری میکروفون دستش گرفته بود! ماجرا از این قرار بود که او دیروز به عنوان یک پلیس مخفی، مامور مراقبت نامحسوس از فردی بود که برحسب اطلاعات ما یکی از قاچاقچیان بزرگ اجناس زیرخاکی بود. نامش «عارف» بود و در اروپا زندگی می‌کرد. شغلش نیز این بود که سالی دو، یا حداکثر ۳ مرتبه به ایران می‌آمد و اجناس زیرخاکی را که کارمندانش! تهیه کرده بودند یا به عبارت صحیح‌تر؛ از سارقین آثار باستانی خریده بودند، با پرداخت مبلغی جزئی به آنها که گاهی اوقات یک پنجاهم قیمت واقعی‌اش بود، تحویل می‌گرفت و سپس آنها را توسط کامیونی ترانزیت (که به همین منظور داخلش را جاسازی کرده بود) به آنطرف مرز می‌برد تا با فروش آنها به خارجی‌ها، حسابهای بانکی‌اش را بیشتر و اموال ملتش را تقدیم اجنبی کند.

از قرار معلوم این پرونده از سوی مقامات بالا به نیروی پلیس ارائه شده و تنها وظیفه محسن این بود که آنقدر دنبال این قاچاقچی بی‌وجدان! باشد تا او به سراغ کامیونش برود. قرار این بود که با شناسایی کامیون مذکور ماموریت محسن تمام و ادامه ماجرا به بچه‌های دادستانی محول شود. اتفاقاً محسن به خوبی از عهده این کار برآمد، یعنی بعد از حدود ۱۴ ساعت تعقیب کردن عارف، هنگامی که او وارد یک باغ بزرگ در منطقه شمیران شد و پس از آن که محسن پی برد که کامیون مذکور داخل چاله‌ای بزرگ (مانند یک زیرزمین) که در کف آن باغ تعبیه شده پنهان می‌باشد، گزارش را تقدیم مسوولان کرد تا آنها خودشان پیگیر بقیه ماجرا شوند؛ که شدند و درست در لحظه‌ای که عارف مشغول جاسازی تعدادی سکه از دوره ساسانی و چند ظرف گلین در بدنه کامیون بود، دستگیرش کردند.

و اما سوای این ماجرا، آنچه که محسن مشغول تعریف کردنش بود، اتفاقی جالب و در نوع خودش کم‌مانند بود که در حین این ماموریت برایش رخ داده بود، می‌گفت:

– ساعت حدود ۱۱ صبح بود که دنبال این یارو ناکس وطن فروش – همین عارف – راه افتادم تا به یک پاساژ در خیابان جمهوری رسیدیم. یک پاساژ که اکثر مغازه اش لوازم صوتی و تصویری می‌فروختن، عارف مخصوصاً اینطور اماکن را برای رد و بدل کردن پول و گرفتن «اجناس زیرخاکی» انتخاب می‌کرد، که هیچکس بهش مشکوک نشه، کسی فکر می‌کنه در چنین پاساژ شلوغ و پرسر و صدایی قراره یکی از کاسه‌هایی که – مثلاً – کمبوجیه داخلش دوغ خورده معامله بشه؟! علی ایحال؛ من تا داخل پاساژ و پشت در واحد شماره ۳۷۲ هم رفتم، اما چون قرار نبود تابلو بشم، برگشتم و جلوی در اصلی پاساژ منتظر ماندم. منتهی بدبختی این بود که آنجا هم نمی‌توانستم الاف باشم، یعنی قبلاً بهم گفته بودن که عارف مثل «دون کارلئونه» همیشه ده، دوازده نفر نوچه داره که اطرافش هستند و موقعی که داخل ساختمان یا جایی میشه، چند نفر از آدم‌هاش در اطراف اون محل می‌چرخند و زاغ سیاه را چوب می‌زنند که مبادا (به قول خودشان) یکمرتبه «ماموربازار» بشه و عارف‌خان را غافلگیر کنند؟ منم که این را می‌دانستم، برای اینکه توجه نوچه‌های عارف را جلب نکنم، مجبور بودم هر طور شده یک نقشی بازی کنم، اما کدام نقش؟ کلی فکر کردم تا به نظرم رسید مثل چند تا از دستفروش‌هایی که جلوی پاساژ بودن، یک وسیله «صوتی – تصویری» بگیرم دستم و داد بزنم «فروشیه». بدبختی این بود که جز «رادیوضبط» ماشین خودم چیز دیگری توی اتومبیلم نداشتم.

استوار زد زیر خنده و همانطور که یک دانه شیرینی رولت را گذاشت توی پیشدستی و تعارف محسن کرد، با خنده پرسید:

– نمی‌خوای بگی که همان «رادیوضبط» بود که از دوبی برات آورده بودند؟

محسن پوزخندی زد و گفت: زدی تو خال استوار، همان بود...! حالا گوش کن ببین قضیه چی شد؛ بله، منم که چاره‌ای نداشتم، فقط برای اینکه ماموریتم لو نره، دست انداختم و ضبط ماشینم را – که خوشبختانه همین یکماه قبل کشویی‌اش کرده بودم – درآوردم و گرفتم دستم و به سبک و روش دستفروش‌های آنجا داد زدم: «بیا که صاحبش بدهی بالا آورده که می‌خواد ضبط‌اش را بفروشه...! ضبط و پخش دولبه، بدون خط و خش... برات می‌خونه مثل بلبل... رادیوش هم هفتاد و هفت کشور را می‌گیره... تازه اگر بلد باشی می‌تونی امواج مریخ و پلوتون‌رو هم باهاش بگیری...!»

بچه‌ها از خنده ریسه رفته بودند و محسن ادامه داد:

– خلاصه دور از جون آقایونی که می‌شنوید، هر چرت و پرتی که بلد بودم سر هم می‌کردم و به خورد خلق‌الله می‌دادم! البته زیاد هم «بی گدار به آب نزدم... یعنی چون قصدم نبود که بفروشمش، دوتا ترفند به کار بستم؛ اولیش قیمتش بود...

گروهبان پورهمت که انگار داشت یک فیلم سینمایی جذاب می‌دید، درحالی که سومین رولت را برداشت تا با بقیه چایی‌اش بخورد گفت:

– همان حکایت قدیمی که طرف مادرش را برد توی بازار بفروشه، چند نفر بهش گفتند مگه آدم مادرشو می‌فروشه؟ او هم گفت: من یک قیمتی روش می‌گذارم که کسی نخره!... تو هم روی ضبط یک قیمتی گذاشتی که هیچکس نیاد سراغت...

محسن سر تکان داد و خواست حرفش را ادامه بدهد که استوار «مبصربازی»اش گل کرد و نیم‌خیز شد و قبل از اینکه آخرین «شیرینی رولت» به دهان گروهبان برسد، آن را از دستش گرفت و گذاشت جلوی من – که خودم آن را خریده اما نخورده بودم – و بعد هم برای اینکه قضیه را با شوخی تمام کند گفت:

– بله گروهبان جان... درست مثل اون کسانی که وقتی احساساتی میشن و یک «شیرینی تر» جلوی روشون می‌بینند، طوری خون جلوی چشماشون‌رو می‌گیره که می‌خوان ته جعبه‌رو دربیارن، بدون اینکه دلشون به حال رفیقشان بسوزه که حتی یک شیرینی هم نخورده...!

سروان صادقی و محسن سعی کردند بی‌صدا بخندند تا گروهبان دلخور نشود، اما خود پورهمت چنان قهقهه‌ای سر داد که همه بفهمند از شوخی استوار دلخور نشده، و محسن نیز که بیتاب روایت ماجرا بود گفت:

– آقایی که شما باشین، می‌گفتم؛ به قول گروهبان، اولاً یک قیمت سنگین – حدود دو برابر – گذاشتم روی ضبط تا هیچکس نیاد سراغش! دوم هم مربوط می‌شد به کارتن و جعبه ضبط؛ از اون‌جایی که هیچکس ضبط بدون جعبه نمی‌خره، منم به هر کس که سوال می‌کرد «جعبه داره؟» می‌گفتم: «جعبه‌اش پاره شد انداختم دور...» غافل از اینکه همین پاسخ من برام چه دردسری درست خواهد کرد! القصه؛ ما همانطور که یک چشممون به در پاساژ بود که این یارو «عارف ناکس» از چنگمون درنره، مشغول بازارگرمی بودیم: «آهای ایهاالناس بیاین ضبط رو

بخرین تا زن و بچه‌ام یک وعده پلو بخورند...» که همین وسط یک یارو عملی، از این کلاهبردارهایی که اگر خدا بهشون شاخ می‌داد دنیارو می‌دریدن آمد سراغم و پرسید «ضبطت جعبه هم داره...؟» منم که از اینطور کرم‌ها بدم میاد، برای اینکه شرش‌رو کم کنم گفتم: «نه... جعبه نداره...» اما اون کم نیاورد و به روش کسانی که خریدار هستند، ضبطرو از دستم گرفت و پایین و بالاش‌رو نگاه کرد، سیم‌هاش‌رو یکی یکی امتحان کرد و حتی پیچ‌های بدنه‌اش را شمرد و...، طوری از دستش کلافه شده بودم که ضبطرو از دستش گرفتم و گفتم: «داری نبض‌اش‌رو می‌گیری یا معاینه‌اش می‌کنی؟ بده من ببینم بابا، تو خریدار نیستی که!» این را بهش گفتم و طوری هم باهاش برخورد کردم که بره و دیگه پیداش نشه...، اما اشتباه کردم! چرا که هنوز ده دقیقه نگذشته بود که دیدم یک ماشین کلانتری کنار پیاده‌رو ترمز کرد و دو نفر از داخلش پیاده شدن؛ یک سرباز وظیفه و دومی هم کسی نبود جز همان شیاد بی‌دست و پا؛ همان یارو عملی که ردش کرده بودم! اما در کمال تعجب دیدم که منو به آن سرباز نشان داد و با اعتماد به نفسی که باورنکردنی بود گفت: «خودشه سرکار... ده دقیقه قبل پسرم این ضبط رو دست این دزد نامرد دید و بهم زنگ زد و گفت: «بابا، ضبط ماشینت‌رو که هفته قبل دزدیده بودن الان جلوی پاساژ دست یک نفر که قیافه‌اش معلومه از اون دزدهای سابقه‌داره دیدم... سرکار دستبندرو بهش بزن که الان فرار می‌کنه...»

همه بچه‌ها ساکت زل زده بودند به محسن و او ادامه داد:

– مارو میگی؟ کم مانده بود با مشت بزنم توی دهان طرف، اما خودم را کنترل کردم و به ماموری که همراهش بود گفتم این بابا خودش عملیه و داره دروغ میگه...»

اما یارو که فکر همه چیز را کرده بود سینه‌اش را داد جلو و گفت: «دروغ میگه سرکار... من حاضرم تمام نشونی‌های این ضبط رو بدهم؛ هشت عدد پیچ بدنه داره، سیم اتصال بدنه‌اش سبز رنگه، سیم قرمزش هم که به بلندگوی ماشین وصل میشه یک چسب زرد رنگ داره و...» و خلاصه چنان مشخصاتی از ضبط را گفت که اگر ندیده بودم ده دقیقه قبل چطوری ضبط را از دستم گرفته و بالا و پایین کرده بود، خودم هم باورم می‌شد که ضبط مال اونه! فهمیدم که توی هچل بدی گیر افتادم... البته به راحتی می‌تونستم کارت شناسایی‌ام را نشان بدهم و قضیه فیصله پیدا کند، اما در آن صورت به احتمال زیاد پرونده عارف لو می‌رفت! واسه همین سعی کردم اون سرباز را قانع کنم که طرف دروغ میگه، ولی او در جواب گفت: «به من مربوط نیست، بیا به جناب سروان که توی ماشین نشسته بگو...» بعد هم همانطور که مرا با زور بطرف ماشین می‌برد، دستبندش را از جیب درآورد و... که یکمرتبه خدا به دادم رسید (محسن رو به سرگرد صادقی کرد و گفت) جناب سرگرد شما باید سروان «گفتاری»رو یادت باشه، همان که در ماجرای زورگیری منطقه سیدخندان چاقو خورده بود و...» صادقی سر تکان داد و تایید کرد: «آره... یادمه، سروان گفتاری که رفتید بیمارستان نیروی انتظامی ملاقاتش... چطور مگه؟»

و محسن ادامه داد: «از شانس خوب من، افسری که داخل ماشین نشسته بود «گفتاری» بود! خوشبختانه ایشان هم از آن افسرهای باهوش و زبر و زرنگه، که تا منو دید شناخت، اما قبل از اینکه لب باز کنه یا آشنایی بده، متوجه چشمک من شد و فهمید که احتمالاً یک ماموریت مخفی دارم که نمی‌خوام فاش بشه! دمش گرم که چه زود دوزاری‌اش افتاد؛ چرا که قبل از اینکه حرفی بزنم، یکمرتبه رو بهم کرد و گفت: «جمشید خان شما اینجا چیکار می‌کنی؟ خانمت گفت که صاحبخونه مهلت داده که تا آخرشب اگر اجاره‌اش را ندی لوازمت‌رو بیرون می‌ریزه! ولی واسه چی داری ضبط ماشینت‌رو می‌فروشی؟ مگه این ضبطرو چند روز قبل نخریده بودی؟»

محسن خندید و ادامه داد: «آخ که دلم می‌خواست یارو «عملیه»رو می‌دیدین که رنگش شده بود مثل «میت»! طوری به «تته پته» افتاد که سروان گفتاری کم مانده بود بازداشتش کنه... منتهی چون می‌دانستم اگر او را بازداشت کنه ولی منو نبره تابلو میشم، هر طوری بود بهش ندا دادم که فقط ازش خواستم شر طرف‌رو کم کنه، هر چند که اون بابا هم به محض اینکه جناب سروان بهش گفت: «دیگه اینجا نبینمت» مثل گلوله دور شد و اصلاً غیبش زد! جناب سروان هم دوتا تشر – جلوی مردم – بهم زد و رفت...

استوار خندید و گفت: عجب کنه‌ای بوده این بابا... شانس آوردی که سروان گفتاری به موقع به دادت رسید...»

محسن لیوان چای را از دست پورهمت گرفت و گفت: «اختیار داری استوار، کنه واقعی آدم بعدی بود که به پستم خورد!»

– پس یک سریال واقعی داشتی نه یک فیلم سینمایی؟

این را من پرسیدم و محسن با همان لبخند همیشگی‌اش – که چهره‌اش را دوست داشتنی‌تر می‌کرد – ادامه داد: «دقیقاً یک سریال بود کلانتر... چرا که پنج دقیقه بیشتر از رفتن اون یارو نگذشته بود که این بار یک پیرمرد آمد سراغم، از آن پیرمردهایی که اگرچه خیلی محترم بود، اما اعتقاد داشت اگر چیزی چشمش را می‌گیره، باید بخره؛ شانس ما را ببین که اون بنده خدا هم چشمش ضبط ما را گرفت و تا نگاهش به آن افتاد بی‌معطلی پرسید: «چند... فقط قیمتش را بگو و پول را بگیر و ضبط را بده و برو...» من که فکر می‌کردم پیرمرده می‌خواد «بزخری» کنه، مخصوصاً یک قیمت تند گفتم که طرف پشیمان بشه و بره دنبال یک ضبط دیگه، واسه همین قیمت ضبط نو را که می‌دانستم، مخصوصاً دو برابر گفتم، اما برخلاف تصورم، پیرمرده دست کرد توی جیبش و عین مبلغ پیشنهادی منو درآورد و گذاشت کف دستم و گفت: «بده می‌خوام برم»!

حیران شده بودم که با این بابا چیکار کنم؟

استوار خندید و چشمکی به من زد و رو به او گفت:

– خب بهش می‌فروختی! مگه نمیگی دو برابر قیمت واقعی‌اش گفتی و او هم می‌خواست؟ خب می‌فروختی و فردا یک ضبط دیگه می‌خریدی و بقیه‌اش‌رو هم می‌گذاشتی توی جیبت! کاسبی که عیبی نداره؟

محسن زیرچشم نازک کرد و گفت: «اولاً که می‌دانم داری شوخی می‌کنی، چون این پولهای حرام از گلوی من و تو پایین نمیره... حالا فرض کنیم به قول تو کاسبی بود و عیب نداشت؛ بدبختی این بود که تنها بهانه‌ای که برای آنجا ماندن – و البته مراقبت از عارف – داشتم همان ضبط بود! واسه همین چاره‌ای نداشتم جز اینکه دبه دربیارم! و گفتم: «شوخی کردم پدرجون... قیمت این ضبط دو برابر چیزیه که گفتم (درحقیقت من این بار قیمت ضبط را که فرض کنیم هزار تومان باشه، ۴ هزار تومان اعلام کردم) اما جل‌الخالق که پیرمرده ول کن ماجرا نبود و گفت: «باشه، هر قیمتی که تو بگی من حاضرم... چشمم این ضبط رو گرفته و به هر قیمتی که تو فروشنده باشی من خریدارم..»

دیگه کم مانده بود دیوانه بشم، که اتفاقاً با یک دیوونه‌بازی مشکلم را حل کردم یعنی چون دیدم کسی متوجه گفتگوی من و پیرمرد نیست (خدا ازم بگذره) با قیافه حق به جانب و با صدای بلند داد زدم: «برو پدرجون تو که خریدار نیستی چرا وقت مردم‌رو می‌گیری؟ یکساعته داری چونه می‌زنی... هرچی من میام پایین، شما باز هم چونه می‌زنی، اصلاً می‌دونی چیه؟ به حضرت عباس به تو نمی‌فروشم...» پیرمرد بیچاره هم که فکر کرد با یک آدم دیوونه سر و کار داره، درحالی که وحشت کرده بود پولش را گذاشت توی جیبش و رفت که رفت، و خوشبختانه در همان لحظه عارف هم از پاساژ خارج و سوار ماشینش شد که بره، من هم بدون اینکه توجه کسی را جلب کنم، خیلی عادی سوار موتور – که برای این ماموریت دراختیارم گذاشته بودن – شدم و آمدم بروم که... فکر می‌کنین کی آمد سراغم؟

همه بچه‌ها در فکر پاسخ به سوال محسن بودند، که من گفتم: «اگر اشتباه نکنم همان عملیه!»

محسن گفت: براوو کلانتر... درسته... یارو عملیه که ظاهراً دورادور مراقب من بود، از آن جایی که حرفهای من و پیرمرده‌رو هم شنیده بود، موقعی که خواستم سوار موتور بشم به آرامی کنارم ایستاد و گفت: «رفیق، من از همان اول فهمیدم تو هم اینکاره‌ای... من دزدهارو از روی قیافه‌شون می‌شناسم... حاضری با هم کار کنیم...؟» که فقط خندیدم و راه افتادم دنبال عارف!

حرفهای محسن که تمام شد، دور افتاد دست استوار: «محسن گفتی یارو قیافه‌شناس بود!» و آن روز چقدر خندیدیم.

■

انسان، فرزند محیط و جامعه‌ای است که در آن نشو و نمو می‌کند

●موپاسان

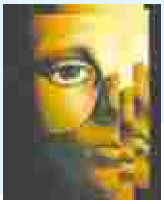

آشتی خواهران جنگجو!

از: کیانا نصرت زاده

پای صحبت مادربزرگم که می‌نشستم، همیشه از کینه عجیبی که بین او و خواهرش وجود داشت حرف می‌زد! هر چند همیشه ماجرا را با همان جزییات دفعه قبل تعریف می‌کرد، اما برای من نقطه ابهام مساله این بود که چرا اینقدر خشم در مادربزرگم رخنه کرده که بعد از این همه سال، هنوز نمی‌تواند خواهرش را ببخشد!

ما در یک شهرستان کوچک زندگی می‌کردیم و تقریباً همه همدیگر را می‌شناختیم. ماجرای کدورت این دو خانواده از هیچ کس پنهان نبود. درحالی که وصلتها اغلب در فامیل انجام می‌شد، اما دو نسل از این دو خانواده، هرگز وصلتی انجام نداده بودند.

کدورت این دو خواهر برمی‌گشت به خیلی سال پیش، وقتی پدرشان فوت می‌کند و همه ارثیه طبق وصیت به مادرشان می‌رسد و مادر به تشخیص خود، سهم دخترها را داده بود. آن روزها مادربزرگ، درحال بزرگ کردن سه بچه بی‌پدر بود و مادرش تصمیم می‌گیرد حجم زیادی از ارثیه را به مادربزرگ من و سهم کمتری را به آن یکی دختر، بدهد. به ظاهر همین موضوع کدورت ایجاد کرده بود، اما هر وقت من از خاطرات کودکی مادربزرگ می‌پرسیدم، انگار در خانه پدری هم این دو خواهر رابطه خوبی با هم نداشتند!

حالا از آن ماجرا بیش از پنجاه سال گذشته بود. هنوز اگر آنها را توی کوچه و خیابان می‌دیدیم، راهمان را کج می‌کردیم. در مراسم جشن و ختم، هیچ وقت کنار هم نمی‌نشستیم و خلاصه خصومت شدیدتر از آن بود که بتوان به فکر حل کردنش افتاد...

من اما همیشه کنجکاو بودم که چرا باید این خصومت، این همه سال ادامه پیدا کند! حتی کار به جایی رسیده بود که وقتی یکی از نوه‌های آن دو خانواده معلم من در مدرسه شد، پدرم تصمیم گرفت مدرسه مرا عوض کند!

همه این ماجراها مرا بیشتر کنجکاو می‌کرد تا سر از این خصومت دربیاورم.

تا اینکه یک روز دل به دریا زدم و کاری کردم که در همه آن پنجاه سال، هیچ کس انجام نداده بود!

برای خرید به بازار رفته بودم. طبق قاعده، نباید از مغازه پسرخاله پدرم خرید می‌کردم، اما این بار وارد مغازه‌اش شدم. سنگینی نگاه همه مردم را احساس می‌کردم. حتی می‌دانستم همه دست از کسب و کار کشیده‌اند و دارند به من نگاه می‌کنند که دارم وارد مغازه آقامرتضی می‌شوم!

سلام بلندی کردم و آقامرتضی تا سرش را بالا گرفت، شوکه شد. احوالپرسی مختصری کردم و قیمت یکی از اجناسش را پرسیدم. او تا به خودش آمد، اخمی کرد و گفت:

– فروشی نیست!

خندیدم و گفتم:

– آدم که با فامیلش اینجوری صحبت نمی‌کند. حسابی گیج شده بود. با بداخلاقی جواب داد:

– من نمی‌خواهم پول پدرت وارد دخل من شود. این پول حرام است.

گفتم:

– هرطور که شما بخواهید...

و از مغازه بیرون زدم. خبر این اتفاق قبل از اینکه به خانه برسم، رسیده بود. مادرم براق نگاهم کرد و گفت:

– شنیده‌ام که...

گفتم:

– می‌دانم چه شنیده‌اید... کار خلاف شرع که نکردم...

شب کلی از طرف پدرم بازخواست شدم و اصلاً به او نگفتم که آقامرتضی چه رفتار بدی با من داشت، برعکس کلی هم تعریف کردم که چقدر با مهربانی با من رفتار کرده و...

چند هفته بعد، دوباره وارد مغازه‌اش شدم. این بار روی چهارپایه نشستم و گفتم:

– نیامده‌ام چیزی از شما بخرم، چون می‌دانم شما پول پدرم را حرام می‌دانید، اما حرف زدن با من که حرام نیست؟ می‌خواهم ماجرای این کدورت را یکبار هم شده از زبان شما بشنوم...

آقامرتضی که اولش از حرف زدن امتناع می‌کرد، کم‌کم نرم شد و سفره دلش را باز کرد.

هرچند کلیت ماجرا همانی بود که می‌دانستم، اما رنگ و بویش کمی فرق داشت. آقامرتضی عقیده داشت که مادربزرگم به زور همه ارثیه را گرفته و به بهانه اینکه شوهرش مرده، سهم خواهرش را گرفته و این بی‌انصافی بوده است، چون خواهرش هم در آن موقع با وجود داشتن شوهر، به آن پول احتیاج داشته.

من هیچ نگفتم و خوب گوش کردم.

باز خبر رفتن من به مغازه آقامرتضی، مثل باد به گوش خانواده‌ام رسید. مادربزرگم که بیشتر از هشتاد سال داشت، با من حسابی دعوا کرد که چرا این کار را کردم. برایش واقعیت ماجرا را تعریف کردم و همه آنچه را که آقامرتضی گفته بود شرح دادم. مادربزرگ حسابی عصبانی شد و سعی کرد توجیه کند که اصلاً این‌طور نبوده است.

خلاصه مراودات من با آقامرتضی برخلاف میل دو خانواده بیشتر و بیشتر شد. تا اینکه یک روز مرا برد خانه‌اش که با مادرش صحبت کنم. پیرزن بیچاره نه گوشش می‌شنید و نه چشمش می‌دید، ولی تا مرا دید از رنگ چشم‌هایم شناخت و انگار کینه دیرینه دوباره آمده بود سراغش. بعد از کلی بد و بیراه گفتن، سر درددلش باز شد و...

من هم همه ماجرا را برای مادربزرگم تعریف کردم، او هم آنقدر عصبانی شد که بعد از سالها رفت دم در خانه آنها تا تکلیف را روشن کند و به قول خودش دروغهای خواهرش را برملا کند!

خلاصه آن روز، نصف مردم شهر از این ماجرا باخبر شدند. دو خواهر که حالا حسابی پیر شده بودند و حتی حرفهای همدیگر را خوب نمی‌شنیدند، با هم روبرو شده و حسابی داد و فریاد راه انداخته بودند، اما برخلاف تصور همه، دو خواهر یاد مادرشان افتادند و کم‌کم نرم شدند و صدای هق هق گریه‌شان بلند شد. این به ظاهر جنگ و دعوا سرانجام خوبی داشت و دو خواهر بعد از پنجاه سال همدیگر را در آغوش گرفتند.

بالاخره سماجت من جواب داده بود و این مشکل را حل کرد. هفته‌های بعد میهمانی‌ها شروع شد. یک روز ما میهمان آنها بودیم و یک روز آنها میهمان ما... خلاصه، روابط آنقدر گرم شد که چند وصلت هم در این میان پا گرفت...

شکوفه های زندگی

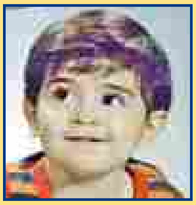

شمس الدین ابن نصیر

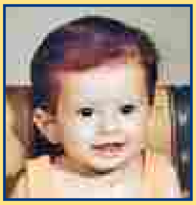

مهشید مداحی

سجاد باقری

هادی باقری

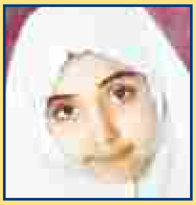

زهرا باقری

گل آرا سرکش

عباس مهرآبادی

امیرحسین کولیوند

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشـاور خانوادگی بهمـن بهروزی (روان پزشـک)
چهارشـنبه ها از سـاعت ۹ الی ۱۱ پنج شـنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

از یاد رفته

زنی ۳۲سالههستم وهفت سال است که ازدواج کردم و یک فرزند دارم. دارای تحصیلات دانشگاهی، تا حدودی زیبایی ظاهری، هوش و استعدادهای مختلف هستم و زندگی پرفراز و نشیب و سختی را پشت سر می‌گذارم. چه زمان تجرد به علت عدم ناسازگاری والدین و تنشهای فوق‌العاده محیط و چه الان که مثلاً خانواده تشکیل داده‌ام! همیشه از تنهایی (حتی در خوابهایم) رنج برده و می‌برم و اینکه با تمام تلاشها، برنامه‌ریزیها، فکر کردنها، مشورت کردنها و قناعت کردنها زندگی همچنان به من روزبه‌روز سخت‌تر می‌گردد. شوهرم از صبح تا تقریباً شب سر کار است، ولی این حقوق اندک کفایت نمی‌کند. او مرا خیلی دوست دارد، ولی آیا این دوست داشتنها و قربان صدقه رفتنها کافی است. در ضمن از وقتی بچه‌دار شده‌ایم مشکلاتمان بسیار بیشتر شده، چون کودکم مشکلاتی مخصوص به خود دارد که من تقریباً به تنهایی آنها را به دوش می‌کشم و مشکلی که تازگیها به کلکسیون مشکلاتم اضافه شده رویاپردازی عجیب و غیرمنطقی من است و...
لطفاً مرا راهنمایی کنید

نامه ای از یک فراموش شد ه از اصفهان

شما فراموش نشده‌اید

سرکار خانم الف – س:

البته من در ابتدا قسمتی از پرسش خودتان را برای شما مطرح می‌کنم. شما به من بگویید چگونه می‌شود بانوی ۳۲ ساله‌ای که ازدواج کرده و به گفته خودش در ازدواج و نزد شوهرش عشق به او موج می‌زند، فرزندی هم دارد که از او کاملاً راضی است، به علاوه دارای تحصیلات دانشگاهی است و از نظر استعداد و خصوصیات دیگر حداقل خودش نسبت به خودش ارضاء شده و دارای اعتماد به نفس هم هست. از طرفی هم اهل مدیریت، اداره و مشورت بوده و معنای قناعت و اقتصاد را هم درک می‌کند، انسانی فراموش شده باشد؟ اگر همه آنچه که ذکر شد، خصوصیات مثبت یا همان موهبت نیست، پس چه نام دارد؟ البته من اهمیت پول و ثروت و در نتیجه رفاه مالی را درک می‌کنم و تصور نکنید که به رویاپردازی‌ای اعتقاد دارم که در آن پول هیچ نقشی ندارد، اما این را هم رک و پوست‌کنده بگویم که نمی‌توان به این سادگیها حرف و سخنی یافت که بتواند در ذهن شما جانشین کمبودهای مالی شود، چرا که مسائل مالی، مسائلی ملموس در زندگی به‌شمار می‌روند و شما هر روزه با آنها مواجه هستید. از خریدهای خانه گرفته تا مخارج دیگر، حال من چگونه می‌توانم راهی پیش پای شما بگذارم که برای مثال بتواند جانشین خریدهای خانه شود و یا بتواند با مواد غذایی، رقابت کند! بنابراین در این مورد شما باید اولاً قدری منصف باشید و بعد هم با آنچه در زندگی شما به عنوان حقایق وجود دارد، بدون تعارف مواجه شوید. البته خودتان هم بهتر می‌دانید، این تنها شما نیستید که با چنین مسائلی که مواجه شده‌اید، شاید بتوان به جرأت مدعی شد که اکثریت مردم با چنین مشکلاتی آشنا و درگیر هستند، اما از کنار یک عامل هم نمی‌توان با بی‌تفاوتی عبور کرد و آن تقلای قهرمانانه شما در زندگی است که البته این امر نه‌تنها شامل شما، بلکه شامل حال شوهرتان هم می‌شود که به عنوان یک معلم باشرف یکی از مهمترین وظایف اجتماع را برعهده دارد، اما از او به اندازه لازم، قدرشناسی نمی‌شود که این قدرشناسی مبتنی بر رسیدگی به امور معنوی و مسائل مالی و وضع زندگی است. درواقع این که شما در برابر خیل عظیم مشکلات اینقدر مسوولانه عمل می‌کنید که نمی‌گذارید در خانواده آب از آب تکان بخورد، خود یک دستاورد عظیم محسوب می‌شود.

اهمیت بار عاطفی

در جایی گفته‌اید که همسرتان به شما علاقه بسیار دارد، اما این را به عنوان یک قربان صدقه رفتن که گره‌ای را باز نمی‌کند، رد کرده‌اید که البته این یک خط مشی اشتباه است. درواقع همین بار عاطفی به‌قدری برای شما اهمیت دارد که نمی‌توانید حتی لحظه‌ای خودتان را بدون وجود آن تصور کنید. عدم توجه به بار عاطفی که خود خلاءهای فراوانی را پر می‌کنند می‌تواند برای شما موقعیتی ایجاد کند که ذهنیت شما را به سوی مسائل و مطالب خلاف واقع بکشاند. درواقع خطری که نادیده گرفتن علایق و عاطفه‌های شوهرتان برای شما دربر دارد، دقیقاً همان پدیده‌ای است که ذکر کرده و یک نوع شرایط واهی را در ذهن خود به‌وجود آورده‌اید. این شرایط واهی در صورت ادامه یافتن و تعمیم دادن به موارد مختلف، تبدیل به ناهنجاری شناخته‌شده‌ای به نام «شیزوفرنی» می‌شود که با همه مشکلات زندگی شما هرگز به دنبال آن نباشید که خودتان را در معرض این ناهنجاری قرار بدهید.

خود را دست‌کم نگیرید

اما آنچه بیشتر از همه اهمیت دارد، کارایی و قدرت شخصی شما در اداره زندگی است. شما همانگونه که قبلاً نوشتم، با همه شرایط منفی هرگز اجازه نداده‌اید که این شرایط زندگی شما و خانواده‌تان را تخریب کند. البته می‌دانم خسته شده‌اید و مرتباً از خودتان می‌پرسید که تا چه زمانی این وضعیت ادامه پیدا می‌کند، اما حتی خستگی مفرط هم در برابر شما کم آورده و آن را هم از رو برده‌اید! درواقع اهمیت و ارزش خودتان را در مواجه شدن با مشکلات، نقطه قوت و قدرت همه این داستان است. البته یکسری ابزارهای رفتاری هم وجود دارد که در صورت به‌کارگیری از فشار فراوان به خودتان کم می‌کنید.

سعی کنید رفت و آمدهای خود را با اقوام و یا دوستانی انجام دهید که علاوه بر آنکه انسانهای امیدواری محسوب می‌شوند، از در و دیوار شاکی نباشند و از زمین و زمان گله نکنند، بلکه بیشتر با طنز و خنده سر و کار داشته باشند. شما به فضای مفرح‌تری در اطراف خود نیاز دارید که به راحتی می‌توانید با تغییر و تبدیل در میان کسانی که با آنها در ارتباط هستید، این فضا را برای خود ایجاد کنید. حتی مطالعه مطالب طنزآمیز کمک بسیاری برای شما خواهد بود. حضور خود در فضاهای آزاد، در میان درختان، در پارکها و در حومه شهر را بیشتر کنید. سکوت مطلق و شنید ن صدای پرندگان و یا صدای جوی آب می‌تواند برایتان آرامش ایجاد کنند. این حضور در آرامش و یا استفاده از طنز، در اولین گام، ذهنیت‌های خشونت‌بار یا انتقامجویانه را در شما از میان برمی‌دارد، بخصوص که در این ذهنیت‌ها، شما دشمن یا طرف واقعی ندارید و مسوولیتی را پیدا نمی‌کنید، بلکه بیشتر می‌خواهید معلول را از میان بردارید. برای مثال در مورد فقر یا ذات فقر کاری ندارید، اما می‌خواهید فقیر را ریشه‌کن کنید، در صورتی که نیک می‌دانید اگر از ریشه با پدیده‌ای مبارزه نکنید، هر قدر هم معلول‌ها را هدف قرار دهید، موفق نمی‌شوید، چرا که پایانی بر آنها نیست.

بنابراین آنچه اهمیت دارد، اینکه با طرز فکر خود مبارزه کنید و در تلطیف تفکر خود بکوشید، چرا که به‌واقع فکر شما تاثیری در اصل قضیه ندارد و تنها تاثیر آن روی سیستم اعصاب خودتان است حال که چنین است، چرا تفکر منفی؟ و چرا خشونت فکری؟

با تغییر جهت در تفکر و برگزیدن آرامش، متوجه می‌شوید که تاکنون تنها وقت خود را تلف کرده‌اید و بس! البته من انتظار ندارم آنچه گفتم، مشکلات شما را حل کند، چرا که این مشکلات از شرایط و وضعیت‌هایی سرچشمه می‌گیرد که شما کنترلی بر آنها ندارید، اما حداقل با به‌کارگیری آنچه گفته شد، می‌توانید صبر و تأمل خود را افزایش داده و محیطی آرام و امن برای خود و خانواده ایجاد کنید که با توجه به هوش و توان و درک اجتماعی شما این مهم دور از دسترس نیست.

موفق و پیروز باشید
دکتر بهمن بهروزی

ایمان تو همیشه سبب «امان» تو خواهد بود ● رازی

ماجراهای خواستگاری

جنجال در خواستگاری

از: کوروش کاشانی

از مدرسه که آمدم، دیدم آبجی پری، چادر گلدارش را از گنجه درآورده. روسری سرخابی‌اش را هم روی آن گذشته... آقاجون حیاط را شسته بود و گلدانهای شمعدانی را مرتب گذاشته بود روی پله‌ها... مادر همه خانه را تمیز کرده بود و بوی چای هل‌دار فضا را پر کرده بود... می‌دانستم حتماً میهمان خاصی قرار است بیاید. آبجی پری، مضطرب بود و کمی بداخلاق... رفتم توی آشپزخانه، مادر همین‌طور که داشت میوه‌ها را توی ظرف می‌چید به من گفت:

–امروز برای خواهرت خواستگار می‌آد. می‌دونی که باید چه‌کار کنی؟

سرم را به علامت تایید تکان دادم و گفتم:

–بله، از اتاقم بیرون نمی‌آم، سر و صدا هم نمی‌کنم...

این قاعده زندگی ما بود. چهارتا خواهر بودیم و من آخرین بچه خانواده... خواهرهای بزرگترم که می‌خواستند شوهر کنند، بقیه ما، حق نداشتیم از اتاقمان بیرون بیاییم... آقاجون، اصرار داشت طبق سنت دخترها به ترتیب سنشان ازدواج کنند...

حالا نوبت آبجی پری بود و بعد از او من...

دم غروب بود که میهمان‌ها رسیدند. صدای سلام و احوالپرسی‌شان را از توی اتاقم شنیدم، مثل همیشه شروع کردم به شمردن میهمانها... از روی صداها می‌توانستم تشخیص دهم چند نفرند و چه سن و سالی دارند.

این دفعه دو زن مسن همراهشان بود و یک زن نسبتاً جوان، یک مرد میانسال و آقاداماد...

مطمئن بودم بعد از این همه سال اشتباه نکرده‌ام. آبجی پری با دلشوره آمد توی اتاق. عطرش را زد، روسری‌اش را سر و چادر گلدارش را باز کرد و به سر گذاشت. به او گفتم: این دفعه بله را بگو تا زودتر نوبت من بشه!...

هر چند این شوخی‌های من برای مادر و آقاجون خوشایند نبود، ولی آبجی پری کلی بهم می‌خندید و می‌گفت:

–اینقدر عجله نداشته باش. بالاخره نوبت تو هم می‌شه...

فقط پانزده سال داشتم، ولی می‌دانستم به محض اینکه پری شوهر کند، خواستگارها به سراغ من می‌آیند. آن روز برخلاف دفعه‌های قبل پاورچین پاورچین، رفتم توی آشپزخانه که بتوانم نگاهی بیندازم در میهمان‌خانه و داماد را ببینم.

مادرم که آمد توی آشپزخانه از دیدن من شوکه شد و با اخم گفت:

–آخه چرا از اتاقت بیرون اومدی؟

ولی دیگر دیر شده بود که مرا دوباره برگرداند توی اتاقم. تهدیدم کرد که نباید جنب بخورم و صدایی از من بشنود... آن سالها سر پرشوری داشتم و شیطنتهایم گاهی خانواده را عاصی می‌کرد... همان موقع صدای زنگ تلفن بلند شد. رفتم گوشی را برداشتم... عمه شمسی بود. با مادرم کار داشت. به او گفتم، برای پری خواستگار آمده و...

عمه شمسی با عجله تلفن را قطع کرده و تا مادر خودش را به من رساند، کار از کار گذشته بود. مادر لبش را گاز گرفت که چرا به عمه شمسی گفته‌ام خواستگار آمده... من هم از همه جا بی‌خبر همه اطلاعات را به عمه

در پیچ و خم دادگاه

قربانی خانواده‌های خود شدیم

از: راشین مختاری

به هر کس رسیدم، التماس کردم کمکم کند، اما هیچ کس دست مرا نگرفت. نمی‌دانید چقدر مستاصل بودم. نه خانواده شوهرم و نه خانواده خودم حاضر نبودند یک قدم بردارند. خودم را به یکباره با کوهی از مشکلات و یک بچه سه ساله تنهای تنها دیدم.

وقتی با رسول ازدواج کردم، همه چیز خوب به نظر می‌رسید. پدرم رفت تحقیق و همه اهل محل از خانواده رسول تعریف و تمجید کردند. حتی یک نفر حرفی نزد که ما را کمی به شک وادارد. از روز خواستگاری تا عروسی فقط سه ماه طول کشید. مادرم صبح‌ها می‌رفت پارک و ورزش می‌کرد. همانجا با مادر رسول آشنا شده بود و لابه‌لای حرفها متوجه شده بودند که یکی دختر دم‌بخت دارد و آن یکی پسر جوان و مجرد...

خلاصه به همین سادگی با رسول ازدواج کردم. زندگی‌مان به ظاهر خوب پیش می‌رفت. پدر رسول آپارتمانی برایمان اجاره کرده و خود رسول هم در یک شرکت ساختمانی مشغول به کار بود...

همان سال اول ازدواجم باردار شدم. ۲۷ ساله بودم و همه می‌گفتند بهتر است هرچه زودتر بچه‌دار شوی! خدا می‌داند که چه آرزوهایی برای بچه و زندگی‌ام داشتم.

رابطه من و رسول از روز اول خیلی گرم و صمیمی نبود. رسول مردی خوش برخورد و اهل صحبت نبود. از سر کار که می‌آمد می‌رفت توی زیرزمین و خودش را با کارهای نجاری مشغول می‌کرد. گاهی هم دستی به سر و روی ماشین می‌کشید و وقتش را اینطوری پر می‌کرد. رفت و آمدهایمان هم محدود می‌شد به خانواده درجه یک و سالی یک بار هم به شمال می‌رفتیم. این زندگی هر چند هیچ وقت روح نداشت، ولی آرام و بی‌دردسر جلو می‌رفت.

نقطه اتصال ما دخترمان عسل بود که هر دو عاشقانه او را دوست داشتیم. بعد از دو سال که از ازدواجمان گذشت متوجه شدم، شوهرم معتاد است. بعدها فهمیدم قبل از ازدواجمان هم مواد مصرف می‌کرد، اما من هیچ وقت متوجه نشده بودم!

انگار یواش یواش اعتیادش بروز کرد و من آنقدر خوش خیال بودم و فکر و ذکرم بچه بود که از هیچ چیز بو نبرده بودم...

وقتی موضوع را فهمیدم، نمی‌دانید چه حالی شدم.

اولین کاری که کردم، مساله را با خانواده‌ها مطرح کردم. پدر رسول به من قول داد کمک می‌کند تا پسرش اعتیاد را ترک کند. خانواده خودم هم مرا تشویق می‌کردند کنار رسول بمانم و به او کمک کنم.

اولین بار که مصرف مواد را ترک کرد، کمتر از سه ماه نگذشت که دوباره سراغش رفت. بار دوم برای ترک او را به کلینیک‌های ترک اعتیاد بردیم. بعد از ترک، مادرش پیشنهاد کرد با آنها زندگی کنیم تا کنترل بیشتری روی او داشته باشند. من هم علی‌رغم میلم قبول کردم. خدا می‌داند چقدر سختی کشیدم، ولی فایده‌ای نداشت. رسول باز مواد مخدر مصرف می‌کرد و کم‌کم همه ناامید شدند. پدرم گفت:

–طلاقت را بگیر. دیگر فایده‌ای ندارد.

Oتوی آن شلوغی یک لحظه دیدم آقای خواستگار چشم از من برنمی‌دارد

داده بودم!

نیم ساعت نکشید که صدای در خانه آمد. رفتم توی حیاط... عمه بدون سلام و احوالپرسی مرا پس زد و آمد تو... مادر سراسیمه به استقبالش آمد. عمه بلند بلند حرف می‌زد و مادر التماسش می‌کرد که آبروریزی نکند و او را کشاند توی آشپزخانه که برایش توضیح دهد...

تازه آنجا بود که متوجه شدم مدتهاست که پسرعمه‌ام خواستگار پری است، اما مادر دلش رضا به این وصلت نمی‌داد. عمه هم که معروف بود در شلوغ‌کاری و سروصدا راه انداختن، آنقدر داد و فریاد کشید که میهمانها از ماجرا باخبر شدند. عمه رفت توی میهمان‌خانه، من هم دنبالش رفتم. آنقدر اوضاع بهم ریخته بود که دیگر کسی متوجه من نبود. عمه دست به کمر جلو میهمان‌ها ایستاد و گفت: پسر من چند سال است که پری را می‌خواهد و خواهش می‌کنم شما بروید سراغ یک دختر دیگر...

از یک طرف آقاجون دستپاچه شده بود. از طرف دیگر زنهای مسن جواب متلکهای عمه را تیز و سریع می‌دادند و خلاصه آشوب بازاری شده بود و من یک گوشه نشسته بودم و همه را برانداز می‌کردم. توی آن شلوغی یک لحظه دیدم آقای خواستگار چشم از من برنمی‌دارد. خودم را جمع و جور کردم، ولی بقیه آنقدر مشغول دعوا و جر و بحث بودند که متوجه من نبودند.

خلاصه آن شب، مهیمانها با دلخوری از خانه رفتند. آقاجون با عصبانیت از عمه شمسی می‌خواست که برگردد خانه‌اش و عمه اصرار داشت بماند و تکلیف پری و پسرش را همین امشب روشن کند.

از شما چه پنهان که همان شب مشخص شد پری هم دلبسته پسرعمه‌ام است و برای میانجی گری این جنگ و دعوا به عمو زنگ زدم و گفتم خودش را برساند.

خلاصه آن شب تا دیروقت توی خانه ما سر و صدا بلند بود و بالاخره آقاجون کوتاه آمد و اجازه داد که عمه رسماً به خواستگاری پری بیاید.

مادر که خیلی از این بابت دلخور بود، فردا صبح اول وقت به میهمان‌های شب قبل زنگ زد که عذرخواهی کند و از آنها بخواهد یکبار دیگر بیایند خانه ما، بلکه آقاجون نظرش را عوض کند، اما نمی‌دانم پشت تلفن چه حرفهایی رد و بدل شد که مادر با چشم غره‌ای غریب به من نگاه می‌کرد و زیرلب می گفت: می‌کشمت!...

خلاصه مطلب این که آقای خواستگار گویا از من خوشش آمده بود و مادرش پشت تلفن گفته بود که این بار برای خواستگاری از دختر کوچکترتان می‌آییم و گویا پسرش مرا حسابی پسندیده بود...

بگذریم... از آن ماجرا سی سال می گذرد. من با همان پسر جوان ازدواج کردم و پری با پسرعمه‌ام... اما این خاطره در ذهن همه خانواده هنوز زنده است و بارها و بارها تکرار شده و یادش شیرینی عجیبی را به دلها می‌دهد... ■

O بعد از دو سال که از ازدواجم گذشت متوجه شدم، شوهرم معتاد است

پدر رسول هم همین حرف را می‌زد، اما رسول ملتمسانه از من می‌خواست که این کار را نکنم و به خاطر بچه هم که شده به او کمک کنم تا از این درد نجات پیدا کند... با یک امضاء می‌توانستم به همه بگویم که او دیگر شوهر من نیست، ولی چطور می‌توانستم پدر بودنش را نفی کنم؟! می‌دیدم هنوز احتیاج به کمک دارد، ولی همه خیلی زود خسته شده بودند. ملتمسانه از آنها خواستم که باز به او فرصت دیگری بدهند، اما هیچ کس قبول نکرد. به مراکز ترک اعتیاد مراجعه کردم. آنها با کمال میل حاضر بودند به رسول کمک کنند. او را فرستادم به یکی از مراکز، چند ماهی آنجا ماند، اما پدر رسول از من خواست هرچه زودتر تکلیفم را روشن کنم. دیگر حاضر بود هزینه زندگی من و دخترم را بدهد. برای همین به خانه پدری خودم برگشتم و چشم انتظار ماندم تا رسول برگردد.

هر روز و هر شب، پدرم غر می‌زد که این امید واهی است و او هرگز به سلامت زندگی نخواهد کرد. مشکلات مالی زیادی داشتم. پدرم اصرار می‌کرد بچه را بسپرم به خانواده شوهرم و خودم را خلاص کنم. آنها امید داشتند شاید بتوانم یک بار دیگر شوهر کنم، اما من چطور می‌توانستم دست از بچه‌ام بردارم؟!

پدرم غر می‌زد و می‌گفت، حاضر نیست بچه مردم را بزرگ کند و خرجش را بدهد. انگار نه انگار این بچه من هم هست...

خبرهای بدی برای رسول می‌بردم و او فقط از من می‌خواست که کمی تحمل کنم. به من قول می‌داد که جبران خواهد کرد... انگار تازه داشتم به او علاقه‌مند می‌شدم. برای اولین بار به او نزدیک شده بودم. برایش درددل می‌کردم و او کلی حرف ناگفته داشت.

بالاخره رسول از مرکز ترک اعتیاد بیرون آمد.. پاک پاک بود، ولی دیگر کسی باورش نداشت. برای پیدا کردن کار، هیچ کس حاضر نشد کمکش کند. همه می گفتند ما ضمانت یک آدم معتاد را نمی کنیم، درحالی که من می‌دانستم رسول دیگر معتاد نیست و بیشتر از هر وقت دیگری به حمایت احتیاج دارد.

پدرم اجازه نمی‌داد به خانه ما بیاید. پدر و مادر خودش هم حاضر نبودند حتی پول توجیبی به او بدهند. نمی‌دانید چقدر ظالمانه با ما رفتار کردند. رسول هم که هنوز شکننده بود، بالاخره از پا درآمد و باز به سراغ اعتیاد رفت.

همه مرا تهدید می‌کردند که اگر یکبار دیگر به سراغ رسول بروم، دیگر از من حمایت نخواهند کرد. چاره‌ای پیدا نکردم، جز اینکه از او طلاق بگیرم...

دلم خیلی گرفته... زندگی دخترم به دست خانواده‌هایمان تباه شد... ■

شکوفه های زندگی

محدثه شمسعلی

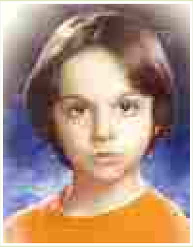
علی دادگسترمقدم

شایان هوشیدری فراهانی

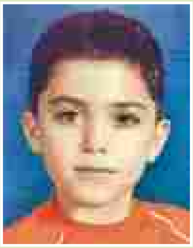
سجاد فلاح

شقایق و امیرمحمد داداش زاده

امیرحسین مومنی

هادی رحمتی

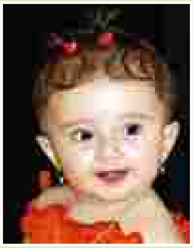
فاطمه

مهشید مهرآبادی

محدیث مهرآبادی

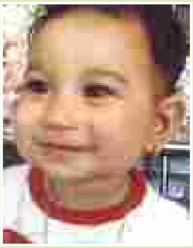
بهاره اسماعیل نژاد

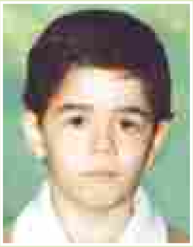
سیدعباس وهابی

بشر ذاتاً خوب است و تمدن او را ضایع می کند و باید به طبیعت پناه برد
●ژان ژاک روسو

سلسله گزارشهای زندان

«هان ای دل عبرت بین...»

این هفته: ند امتگاه اوین-بند زنان

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت یا تایید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان نژاد

شوری که به شر منجر شد

زن با ناراحتی روی صندلی جابه‌جا شد و گفت:

– هیچ وقت فکر نمی‌کردم، سر از زندان دربیاورم. با آنهمه جنب و جوش و تحرک، ناگهان یک جا نشین شده‌ام! اینجا نه فقط دست و پایم که حتی مغزم هم منجمد شده! اصلاً گیج و منگ شده‌ام.

با لبخند کم‌رنگی پرسیدم:

* چه مدت است، اینجا هستید؟

با سرگشتگی می گوید:

– نمی‌دانم! یعنی چرا! چرا! حدود ۹ روز است که زندانم! آنقدر یک‌باره سر از اینجا درآوردم که حساب و کتاب زمان از دستم در رفته.

* چطور شد که سر از اینجا درآوردید؟

– داستانش مفصل است. برای اینکه به این موضوع برسیم، باید برگردیم به گذشته. اصلاً اجازه بدهید، از خانواده‌ام شروع کنم. من اصالتاً اهل مازندران هستم. فرزند سوم یک خانوادهٔ تقریباً پرجمعیت. ما پنج خواهر و یک برادر بودیم. وضع زندگی‌مان در حد متوسط بود. پدرم سالها قبل از دنیا رفته و مادرم درحال حاضر به تنهایی زندگی می کند.

من دورهٔ دبیرستان را در همان شهر کوچک و سرسبز خودمان گذراندم. بعد از دیپلم، فرصت چندانی برای ادامهٔ تحصیل یا زندگی در جوار خانواده برایم پیش نیامد، چرا که بلافاصله با پسر همسایه‌مان ازدواج کردم. او هم تا مقطع دیپلم درس خوانده و بعد جذب بازار کار شده بود.

اوایل ازدواج، زن در خانه، خیلی درگیر کار و خانه‌داری نیست. من از این فرصت مناسب برای آموختن خیاطی و بافتنی و گلدوزی استفاده کردم. دوست نداشتم، از نظر مالی به شوهرم وابسته باشم. به همین دلیل، این هنرها را آموختم تا بتوانم در آینده از همین راه برای خودم کسب درآمد کنم. دو سال بعد از ازدواجم، اولین فرزندم که دختر بود، به دنیا آمد و بعد هم پسرم به جمع ما اضافه شد تا جمع خانوادگی‌مان کاملاً تکمیل شود.

حضور آنها مانع فعالیت من نشد و من با برنامه‌ریزی دقیق و مدیریت زمان، آموزشگاهی برپا کرده و در آن به آموزش خیاطی و گلدوزی و بافتنی پرداختم. با کار کردن، احساس بودن به من دست می‌داد و من از این حس لذت می‌بردم.

اما... هنوز شوری در من وجود داشت که نتوانسته بودم، برای آن کاری کنم... شور ادامه تحصیل... شوهرم خیلی به درس علاقه نداشت، اما من از همان زمان که به مدرسه پا گذاشتم، دلم می‌خواست روزی پایم به دانشگاه برسد و بالاخره ۱۳ سال بعد از ازدواجم، یعنی سال ۷۱ موفق شدم، در رشته مورد علاقه‌ام، (بازرگانی) به دانشگاه راه یابم. از همان زمان به دلیل آنکه به رشته‌ام علاقه‌مند بودم و تصمیم داشتم، بعد از فارغ‌التحصیلی، در همان زمینه ادامه تحصیل دهم، در یک شرکت که کار واردات و خرید و فروش داخلی میلگرد صنعتی را انجام می‌داد، در سطح منشیگری مشغول به کار شدم و ضمن کار، تحصیل و خانه‌داری و بچه‌داری و شوهرداری را توامان انجام می‌دادم.

سال ۷۴ وقتی از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدم، به کار در همان شرکت ادامه دادم و به جهت قابلیت‌های فراوانی که از خود نشان داده بودم، مسوولیت‌های مهم و خطیری به من محول شد و قبول این مسوولیت‌ها، تجارب مرا در این زمینه کاری، تا حدی بالا برد که بعد از حدود هشت سال کار در این شرکت، به درجه‌ای از تجربه و تخصص دست یافتم که تصمیم گرفتم، خودم به‌طور مستقل از شرکت شروع به کار کنم و به این ترتیب، وارد خرید و فروش میلگردهای صنعتی شدم و دفتری دایر کردم و با سرمایه و تجربه‌ای که داشتم، یاعلی گفتم و کار آغاز شد.

اوایل، همه چیز خوب و روی روال و حساب و کتاب بود. خریدها و فروشها طبق استاندارد بازار انجام می‌گرفت و همه چیز رعایت می‌شد. چند سالی که گذشت، کار خیلی خوب رونق گرفت و روی غلتک افتاد، افکار تازه‌ای به ذهنم راه یافت. دلم می‌خواست کارم را وسعت بدهم و زمینه‌های دیگر کار صنعتی را هم تجربه کنم. از سوی دیگر، همسرم هم تصمیم گرفت، نشریه‌ای منتشر کند و چون مدرک دانشگاهی نداشت، مرا به عنوان صاحب امتیاز و مدیر مسوول به وزارت ارشاد معرفی کرد و چندی بعد مجوز نشریه‌ای صادر و او درگیر کارهای نشریه‌اش شد.

از این سو من، برای شروع کار و فعالیت جدیدی که در نظر داشتم دست به تحقیقات زدم و بالاخره آبکاری صنعتی را که یکی از زیرمجموعه‌های کار خودروسازی است، برای فعالیت انتخاب کردم. ضمن آنکه متوجه ضعف‌هایی در این سیستم شدم و تصمیم گرفتم، این ضعف‌ها را در کار خودم از میان ببرم. بنابراین با کارشناسان دو واحد خودروسازی صاحب‌نام جلساتی برگزار کردیم و با توافق آنها، تصمیم گرفتم این واحد خدمات آبکاری را دایر کنم. راه‌اندازی این واحد خدماتی، مشغله مرا دوچندان کرد، اما من با اعتمادبه‌نفسی که داشتم و توانایی‌هایی که در خودم می‌دیدم، احساس می‌کردم، می‌توانم از عهدهٔ هر دو کار برآیم.

از سوی دیگر، در فکر راه‌انداختن یک کارگاه قطعه‌سازی خودرو بودم و با اخذ مجوز آن از وزارت صنایع، یک قطعه زمین خریده و در اندیشه ساختن کارگاه بودم که ناگهان طوفان حوادث و بلایا از راه رسید و یکی، یکی هرچه را که رشته کرده بودم، پنبه کرد.

اما سرآغاز ماجرا: اولین اشتباهی که من مرتکب شدم، اعتماد بیش از حد به یک مشتری بود. کاری که در بازار نباید، انجام شود، چرا که هر آن ممکن است به یک صدمهٔ جبران‌ناپذیر تبدیل شود. این مشتری را یکی از دوستانم که خودش واحد کشش مفتول داشت به من معرفی کرد.

البته تنها کاری که او انجام داد، معرفی بود و کار تحقیق و تفحص و تصمیم‌گیری را به خودم واگذار کرد. من متوجه شدم، این شرکت خرید و فروشهای عمده‌ای انجام می‌دهد، به بانکی که چکهای شرکت را صادر می‌کرد، مراجعه کردم و متوجه شدم که شرکت در طول مدت فعالیت خود، جزء مشتریان خوش‌حساب بانک بوده و هیچ چک برگشتی یا موردداری هم تا آن زمان نداشته. خب، اینها امتیازات مثبت و خوبی به حساب می‌آمد. من هم با توجه به این مسائل با شرکت وارد معامله شدم. در آن شرایطی که من مشغله‌های زیادی داشتم و همزمان به فعالیت در چند شاخهٔ متفاوت می‌اندیشیدم، قاعدتاً کار با یک مشتری که خریدهای کلان انجام می‌دهد، بسیار دلچسب‌تر از کار با ده مشتری با خریدهای خرد و اندک بود. نکته مثبت دیگر آنها این بود که خریدهایشان نقدی صورت می‌گرفت و من دیگر دغدغه چک و وصول یا عدم وصول آن را نداشتم. با این فکر و انگیزه با آن شرکت وارد معامله شدم. الحق والانصاف آنها خیلی خوب از ما خرید می‌کردند، خریدها هم نقدی بود و به این ترتیب، استرس کاری من خیلی کم شده بود. مدتی به این منوال گذشت تا اینکه آنها برای خرید سنگینی که گویا برای یک پروژه انجام می‌دادند، تقاضای خرید به صورت غیرنقدی کردند. در بازار آهن عرف است که برای خریدهای غیرنقدی، اسنادی را در رهن شرکت قرار می‌دهند و تا سقف پنجاه درصد ارزش اسناد، می‌توانند خرید به صورت غیرنقدی انجام دهند، آنها که به این رسم وارد بودند، چهار سند به من ارائه کردند که من بعد از گرفتن استعلامات لازم، آنها را در رهن شرکت قرار دهم، اما از آنجا که در آن تاریخ، من سرگرم گرفتن قرارداد برای آبکاری بودم و در پیچ و خم کارخانه قطعه‌سازی هم بالا و پایین می‌رفتم، فرصت نکردم تا استعلامات اسناد آنها را انجام دهم و چون من بودم و خودم و هیچ دستیار و کمکی نداشتم، گرفتن استعلامات دو، سه روز به تعویق افتاد. در همین فاصله، آنها با من تماس گرفتند که آیا استعلامات اسناد را گرفته‌ام یا نه چرا که می‌خواستند، هرچه زودتر اجناس را به پروژه برسانند و مدعی بودند، پروژه به خاطر این اجناس متوقف شده و اگر آنها این پارتی جنس را نفرستند، قراردادهایشان را از دست می‌دهند و ناچار جنس را از جای دیگری تهیه خواهند کرد. در آن شرایط بحرانی، من دو راه پیش رو داشتم یا اعتماد نکنم و مشتری خوب و نقدی مثل آنها را از دست بدهم و یا اعتماد کنم و آنها را از دست ندهم. بار دیگر اسناد را که مقابلم بود ورق زدم و دیدم، صفحه نقل و انتقالات آن خالی است و جابه‌جایی ندارد. دل را به دریا زدم و با گرفتن کپی اسناد به آنها رقمی حدود ۵۷میلیون تومان میلگرد صنعتی فروختم. البته برای ترخیص سریع‌تر اجناس، میلگردها به نام فرد دیگری ترخیص شد، ماشین جهت حمل و نقل هم از طرف شرکت خریدار آمد و اجناس تحویل آنها داده شد.

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، روسای محترم ندامتگاههای ورامین و رجایی شهر، ریاست محترم حفاظت اطلاعات ندامتگاه رجایی شهر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمام عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
Email: F_ zavarei@yahoo.com

بعد از تحویل اجناس، دیری نگذشت که فهمیدیم ای دل غافل، شرکت خریدار کلاهبردار از آب درآمده، به سرعت سراغ اسناد رفتم، اما همه به نام غیر بود. شناسنامه‌های آنها همه المثنی بود. و خلاصه دستم به جایی بند نشد. ملک شرکت هم استیجاری بود و ماهها بدهی معوقه داشت. حتی آنها به مخابرات حدود یک و نیم میلیون تومان بدهی داشتند. خلاصه بعد از کلی دوندگی، متوجه شدم، مسوولان شرکت مذکور حدود چهار میلیارد تومان کلاهبرداری کرده و سپس از مرزهای جنوب شرقی از کشور خارج شده‌اند!

این کلاهبرداری کلان از من، باعث شد که دیگر نتوانم قد راست کنم.

بعد از این جریان بدبیاری پشت بدبیاری!...

کسانی که در بازار آهن کار می کنند، می دانند، اصولاً این افراد سرمایه‌ای از خودشان ندارند، بلکه پول از این دست به آن دست جابه‌جا می‌شود.

وقتی رقمی حدود ۵۷میلیون تومان ناگهان از دست می رود، چاره‌ای نیست، جز آنکه فرد جابه‌جایی و جایگزینی داشته باشد، اما این جابه‌جایی ها هم نتوانست به من کمکی کند. چون مشکل من، فقط این مساله نبود، بلکه مسائل دیگر هم به آن اضافه شد که دیگر مجال هر کاری را از من گرفت.

بعد از جریان کلاهبرداری، من ناچار شدم، مرتب چکی خرید کنم و هر بار بابت دیرکرد مبلغی بپردازم و به تدریج این مبلغ و رقم، آنقدر سنگین شد که ناچار شدم، دفتر خرید و فروش تهران را تعطیل کنم و از طلبکاران بخواهم به من یا فرصت بدهند و یا آن را تقسیط کنند. آنها هم با توجه به مشکلی که پیش آمده بود، قبول کردند. جز یکی از آنها که مرتب به من فشار می آورد و می خواست تا طلبش را زودتر پرداخت کنم.

البته از حق نگذریم، او تمام تلاشش را می‌کرد که فشاری به من وارد نیاورد، فقط از من تاریخی برای پرداخت بدهی‌هایم خواست. من با توجه به محاسباتی که کرده بودم، از او خواستم تا چندماهی به من فرصت بدهد، شاید بتوانم به اوضاع سر و سامانی بدهم.

بلافاصله بعد از توافقات انجام شده، تصمیم گرفتم به سراغ کارگاه آبکاری‌ام که حوالی بومهن بود بروم و یکی از اتاقها را به دفتر کار تبدیل کنم و خودم را برای شروع یک سال کاری آماده سازم. اصولاً قراردادهای صنعتی ـ خصوصاً در آبکاری صنعتی ـ ابتدای سال و به صورت سالیانه منعقد می گردند و من فرصت اندکی برای آماده‌سازی کارگاه برای کار جدید داشتم، ولی متاسفانه بدبیاری‌های من تمامی نداشت، چرا که وقتی بعد از حدود پانزده روز تعطیلی به کارگاه رفتم، متوجه شدم، متاسفانه سیل‌بندی که در مجاورت کارگاه ما قرار داشت، دچار مشکل شده و به تدریج نم‌پس داده و نم حاصله باعث فرو ریختن کف و مقداری از دیوارها شده و خلاصه وضعیت کاملاً آشفته‌ای را به وجود آورده بود. این در حالی بود که قاعدتاً کارگران باید از بیستم فروردین ماه مشغول کار می‌شدند و من قبل از آمدن کارگران، سفارشات کار را تحویل می گرفتم. وقتی این مشکل پیش آمد، علی‌رغم اصرار مالک برای تعمیر ملک، من ناچار به جابه‌جایی شدم. این جابه‌جایی‌ها، زمان را از من گرفت و من عملاً دو قرارداد قطعی و یک قرارداد نیمه قطعی را که از سال قبل برای کار گرفته بودم، از دست دادم. چرا که کارگاه عملاً برای نیمه دوم خرداد آماده شد. با این حساب، تمام محاسبات من برای گرفتن وجه، بابت قراردادها و پرداخت آن به طلبکاری که از من قول گرفته بود، دچار مشکل شد. در حالی که من خیلی امید داشتم، از محل پیش پرداختها، بخشی از بدهی آن آقا را پرداخت کنم، که نشد. البته از حق نباید بگذریم که او هم با من همکاری لازم را کرد، چرا که وی از من سه فقره چک به مبلغ ۹ میلیون، ۷ میلیون و ۱۰ میلیون تومان داشت که جمعاً ۲۶ میلیون تومان می‌شد. وقتی اولین چک من برگشت خورد، من از او فرصت خواستم و او نیز دو ـ سه ماه تمام چکها را به همان مبلغ تمدید کرد و یک چک اضافه هم بابت دیرکرد گرفت که حدود چهار میلیون تومان شد، اما در تاریخ تمدید شده، من نتوانستم وامی را که تقاضا کرده بودم بگیرم. بنابراین مجدداً اولین چک به بانک رفت و برگشت خورد. این در حالی بود که من فقط توانسته بودم، پنج میلیون تومان فراهم کنم. که در نشست آخر، من پنج میلیون را دادم و آنها حساب کردند و مجموع بدهی و دیرکرد من به ۳۳ میلیون و ۸۰۰ هزار تومان رسید که این بار او از من خواست چک را نه در وجه او که در وجه فرد دیگری صادر کنم و حتی به حالت تهدیدآمیز گفت که اگر این بار چکها برگشت بخورد با او طرف هستم و او تا دینار آخر را می گیرد.

من همه تلاش خودم را کردم تا بتوانم با پرداخت به موقع، خودم را از بند این بدهی برهانم، اما متاسفانه با مشکلاتی که در کار بانکها به جهت پایین آمدن نرخ سود پدید آمد، تسهیلات به من پرداخت نشد. یارانه هم معلق شد و خلاصه باز هم امکان پرداخت برایم فراهم نشد. من قبل از تاریخ سررسید چکها، با او تماس گرفتم و مشکلم را شرح دادم، اما او با من به تندی برخورد کرد. برای اولین بار مجبور شدم، نزد این و آن بروم، اما متاسفانه، کسی نتوانست کمکم کند. من که همه درها را بسته می دیدم، فقط یک پیام کوتاه برای او فرستادم و اظهار شرمندگی کردم. تا اینکه یک روز او به محل کارم آمد و کار به اینجا کشید!

البته من غیر از این فرد به چند نفر دیگر هم بدهکارم، اما آنها نهایت صبوری و تحمل را داشتند و به من فرصت دادند تا با درآمدی که دارم به تدریج بدهی‌هایم را پرداخت کنم، اما متاسفانه بهره یا کارمزد یا سود یا دیرکرد یا هرچه که اسمش را بگذارید، مرا به اینجا کشاند، یعنی بدهی ۲۶ میلیونی من، ناگهان به حدود ۳۴ میلیون تومان رسید و عاقبت سر از اینجا درآوردم. در حالی که دستم هم بسته است در حال حاضر کارگاه به سرپرستی همسرم و سرکارگر بسیار فعال و فهیمی که دارم، هنوز فعال است. من حتی از طلبکارم خواستم ماشین‌آلات کارگاه را ضبط کند، اما...

خودم می‌دانم که بزرگترین اشتباه من، اعتماد نابه‌جایی بود که به مشتری کردم! اگر آن اعتماد نابه‌جا را نداشتم، الان این وضعم نبود. ضمن اینکه متاسفانه دولت هیچ حمایتی از کارگاه‌های صنعتی کوچک انجام نمی‌دهد. هر سال بدون محاسبه تورم، حقوقها بدون نظر کارشناسی بالا می‌رود، مالیات و عوارض شهرداری هم هست، برای ما تهیه مواد اولیه نیز مساله است.

برای مثال، سال گذشته حدود ۴۵درصد افزایش قیمت داشتیم، اما شرکت خودروسازی که با ما همکاری می کند، تقاضای ۱۰ درصد کاهش قیمت را داشت، همه اینها باعث افزایش فشار مالی می‌شود که همین فشارها باعث بروز مشکلات می گردد. ضمن اینکه اگر منابع مالی به موقع تامین شود، هیچ تاجر و تولیدکننده دوست ندارد، بدهکار باشد و سر از اینجا درآورد.

در پرانتز:
(یکی از مسائلی که در مشاغل آزاد، خصوصاً مشاغلی که با داد و ستد همراه است، باید در نظر گرفته شود، این است که هر چیزی حساب شده و دقیق و از روی اصول انجام گیرد و این قانون در مورد همه یکسان اجرا شود. چه آنها که مشتری دائم هستند و چه آنها که برای یک بار مشتری می‌شوند! اگر این اصل، همیشه مورد توجه باشد، کمتر شاهد اینگونه کلاهبرداری‌های حرفه‌ای هستیم. این خانم هم اگر همان ابتدا کمی هشیاری به خرج داده و بی‌جهت اعتماد نمی‌کرد، ضرر مالی هنگفتی را متحمل نمی‌شد و اکنون تا این اندازه در فشار مالی نمی‌ماند، اما اشتباه بعد او این بود که نباید به راحتی در دام بهره یا کارمزد یا دیرکرد می‌افتاد، چرا که معمولاً این دام، چون باتلاقی مرگبار است که انسان با هر دست و پا زدن، بیش از پیش در آن غرق می‌گردد و نهایتاً آنقدر بهره در بهره و سود در سود می‌شود که راه نجاتی برای بدهکار مفلوک نمی‌ماند. اکنون نیز او باید تمام تلاشش را به کار ببندد تا هرچه زودتر به هر طریق ممکن، طلبکار را راضی نماید و گرنه این دام و مهلکه جایی نیست که به آسانی بتوان از آن گریخت.)

خداوند همه را یکسان آفریده، این بشر است که با جدیت به مقامات متفاوتی می‌رسد

رویای شکسته

هاجر زمانی - قم

«هاجر زمانی» با نوشتن «رویای شکسته»، مضمونی به قدمت عشق را، به یاری ذوق و ظرافت هنرمندانه و خلاق، در قالب یک داستان کوتاه جذاب و به یادماندنی ارائه کرده است. او که به نوشته خودش بیست فانوس از خداوند برای گذر از پس کوچه‌های عمر امانت گرفته، دانشجوی فناوری اطلاعات است و برای رنگی شدن روزها و رِویاهایش تلاش می کند.

صفحه بعد از کمی معطلی باز شد. دستهای «گلسا»، آشنا با کلیدها «یوزر نیم» و «پسورد» را وارد کرد. تق! و ورود به دنیای مجازی... نگاهش لیست آدرس‌هایش را کاوید: «دامون»، «مهدی» و «معین» آن‌لاین بودند. با دقت آف‌هایش را خواند. دو سه تا جوک و یک شعر، معین هم که طبق معمول کولاک کرده بود. روی آدرس‌هایی که برایش ارسال شده بود با بی‌قراری کلیک کرد: آخرین عکس فلان هنرپیشه خارجی، با یک کلیک پول‌دار شوید و آموزش مجازی از طریق «وب»... همین...

بالاخره انتظارش به سر رسید و «دامون» برای گفتگو انتخابش کرد. با همان سرعتی که صفحه‌ها را باز کرده بود، همه را بست و به سلام دامون پاسخ داد. هیچ وقت شروع کننده گفتگو نبود. دوست داشت طرف مقابل هم او را برای گفتگو انتخاب کند. با خودش فکر کرد:

چقدر بهت احتیاج داشتم دامون...

بعد از چند ثانیه دامون درحال نوشتن بود و گلسا با اشتیاق منتظر جواب:

- با چنان عشقی زندگی کن که حتی اگر بنا به تصادف به دوزخ افتادی، خود شیطان تو را به بهشت بازگرداند!...

انگشتانش برای جواب دادن انگار عجله داشتند:

- از پائولو کوئیلو...

و با خودش فکر کرد: خودت کتاب خونم کردی... من فقط دارم درس پس می‌دم.

- بهشتیِ هستی، گلسا خانم بهشتی!

- و حتماً اشتباهی به دوزخ افتاده‌ام؟ منظورت چیه؟

لب‌های گلسا از اشتیاق می‌لرزید. مثل همیشه دامون، با سبک خودش گفتگو را شروع کرده بود، اما این بار متوجه منظورش نمی‌شد. انتظارش فقط چند ثانیه طول کشید:

- دوزاری بدم خدمت‌تون؟ منظورم اینه که چه سریع از دوزخ من فرار کردی!

از دیرفهمی خودش لبخند زد، دامون قالب وبلاگش را عوض کرده بود. از همان قالب‌های زمینه سیاه پر از رز قرمز و اشک و آه و چشم و ابرو... گلسا نظر داده بود:

«تو را که حسن خدا داده هست و حجله بخت
چه حاجت است که مشاطه‌ات بیاراید؟» - **«حافظ»**

و حالا دامون داشت به روش خودش، جواب او را می‌داد.

- خدا نکنه تو شیطان باشی! شیطان که عشق‌رو نمی‌شناسه...

منظور گلسا شعرهای پر از عشق و صمیمیت دامون بود که همیشه زینت‌بخش وبلاگش بود. به دامون مجال نداد تا جوابش را بدهد:

- غزل‌های تو احتیاجی به هیچ بار گرافیکی ندارن...

دامون بی‌توجه به این جمله او - انگار که آن را ندیده باشد - برایش نوشت:

- اما تو با من تا بهشت هم نمی‌یای...

از چند صد کیلومتر دورتر دلخوری دامون را حس می‌کرد. طعنه‌های او دلش را می‌آزرد. دامون نوشت:

- یک ستاره.

گلسا بدون معطلی پاسخ داد:

- یک قطره اشک.

دامون: یک پنجره.

گلسا: یک انسان.

دامون: یک خاطره... و دوباره انتظاری بی‌پایان... بانوی افسانه‌های من!

قلب گلسا درهم فشرده شد. این آخرین طرح دامون بود که اخیراً توی یک مجموعه شعر چاپ شده بود و دامون این شعر را به او هدیه کرده بود. بانوی افسانه‌های من... این تکه جز شعر نبود...

- هستی یا داری مثل همیشه از جواب دادن فرار می‌کنی؟

بخار داغی که از روی قلبش بلند شده بود، روی گونه‌هایش لغزید، بی‌اختیار تایپ کرد:

- در سکوت هم هزاران حرف ناگفته موج می‌زند...

- حرفهای خودم‌رو به خودم پس می‌دی؟

- من فقط یک شاگرد خوب بودم، همین!

غم بیشتر به دلش چنگ زد. با خودش گفت:

«ای کاش امروز وارد شبکه نمی‌شدم».

اما به خوبی می‌دانست که نیرویی قوی‌تر از اراده خودش او را به سمت کامپیوتر کشانده بود.

فهمید که دامون عصبانی است. هر وقت عصبانی بود، برای مدتی سکوت اختیار می‌کرد تا حرفی نزند که به قول خودش ارزشش کمتر از خاموشی باشد!

نگاه دروغگویش را در آبی چشمهایش غرق کرد و نوشت:

- می‌بخشی، برام یه کار ضروری پیش اومد... باید برم...

می‌دانست که مشت دلش خیلی وقته که پیش او باز شده، می‌دانست که دامون او را بهتر از خودش می‌شناسد، اما باز هم دروغ گفت چون جرأت گفتن واقعیت را نداشت. با عصبانیت، پنجره‌های باز شده را بست.

صدای دریافت پیام جدید آزارش می‌داد.

با خودش گفت: نباید دل می‌بستم، پاره کردن این رشته خیلی سخت‌تر از بستنشه...

و باز خودش را گول زد: ماهی‌رو هروقت از آب بگیری...

در دل اما چندان اعتقادی به این ضرب‌المثل نداشت، حداقل در این مورد...

پس از وقفه‌ای به نسبت طولانی برای گرفتن اجازه‌ی رفتن، دامون جواب داد:

- یه ماموریت برام پیش اومده اون‌ورا، شب جمعه دیگه اونجام...

بعد از مدتی - انگار با تأنی و شرم دوباره نوشت:

- شب جمعه شب عاشقاست توی حافظیه... من هستم، دلم می‌خواد تو هم باشی...

دوباره سکوت، سکوت مرگباری که فقط گلسا دلیلش را می‌فهمید، گفت:

- من باید برم، برای همیشه. متاسفم...

امشب هم شب جمعه بود و این مثل پتک توی سر گلسا فرود می‌آمد. با خود زمزمه کرد:

امشب باز شب توست
امشب باز شب از تو گفتن است
و شبی‌ست غرق سکوت
و من در این سکوت
تو را می‌بینم...

دوباره نوشت (از شعرهای دامون):

- با واژه‌های سه حرفی می‌خندیم.
- با واژه‌های سه حرفی گریه می‌کنیم.
- با واژه‌های سه حرفی وداع می‌کنیم...

با نهایت سرعتی که از خود سراغ داشت این سه جمله را تایپ کرد. ناتوان بود از وداع... حرفهایش را لابه‌لای شعرهای دامون می‌گفت تا راحت‌تر بیانشان کند.

–و با واژه‌های سه حرفی دروغ می‌گوییم.

گلسا خانم! آخه چرا؟ نمی‌خوای بگی چرا من مستحق این بی‌مهری‌ام؟

بغضش ترکید، یک لحظه به ذهنش خطور کرد: یعنی دامون هم گریه می‌کند؟

خودش گفته بود که شاعرها از گریه بیم ندارند، خودش گفته بود: «شاعر منهای صبحانه و نان گرم / آوازه‌های واژگون / آیه‌های سبز زیتون...» باز نوشت:

–نپرس که از گفتن عاجزم...

در یک لحظه تمام خاطراتش با دامون برایش زنده شد، یاد روزهایی افتاد که در وبلاگش از ناامیدی می‌نوشت و مرگ، از حال و هوای مرگ که در نزدیکی قلبش خانه کرده بود، اما دامون بهار سبزی بود به روی خزان لحظه‌هایش، آنقدر از امید نوشت و نوشت و غزل گفته‌های پر از امیدش را برای گلسا خواند تا با هم، هم‌نوا شدند. گلسا از عشق پرهیز می‌کرد، اما عشقی پاک، زودتر از آن که فکر می‌کرد، از بین خطوط تلفن، از بین این کابل‌های حقیر ارتباطی، مهمان قلب هر دوشان شده بود و حالا لحظه تلخ وداع بود. شاید هیچ وقت دامون دلیل این وداع را نمی‌فهمید و شاید او باعث می‌شد که ناامیدی در دل دامون خانه کند. از این فکر بدنش لرزید، برای یک لحظه تصمیم گرفت تا واقعیت را به او بگوید اما باز تردید به جانش چنگ زد.

عاشق‌تر از آن بود که «دامون» را برای خودش بخواهد!

حالا وقت آن بود که این ارتباط را برای همیشه قطع کند. با دست لرزان از «چت‌روم» خارج شد، دنیا دور سرش می‌چرخید و بدون شرم، بلند گریه کرد، سرش را میان دستهایش گرفت و از ته دل ضجه زد، قناری کوچک و زرد رنگش هم با او همراه شد. مادرش هراسان وارد اتاق شد:

–چی شده دخترم؟ اتفاقی افتاده؟

نگاه مادر به کامپیوتر روشن افتاد، انگار که حقیقتی تلخ به اجزای صورتش تزریق شده باشد، با نهایت تاسف مادرانه یک مادر و صدایی که آشکارا می‌لرزید گفت:

–پس بالاخره وقت خداحافظی رسید؟

بعد زیر لب طوری که گلسا نشنود، گفت: دختر بیچاره من!

جلو رفت و گلسا را به طرف خودش چرخاند، موهای دخترش را نوازش کرد:

–باید بهش می‌گفتی حقیقتو!

بغض امانش نداد تا بیشتر بگوید. گریه گلسا شدیدتر شد، در میان هق هقش چند کلمه نامفهوم از دهانش خارج شد. اما مادر متوجه منظورش شد. به او کمک کرد تا از پشت میز کامپیوترش خارج شود. اینک مقابل آینه‌ی قدی، که ناهمگن‌ترین جزو اتاقش بود و از پشت پرده‌ی نازک اشک خودش را می‌دید، دستهای لرزانش را، موهای آشفته‌اش و پاهایی که همیشه تا شده، روی صندلی چرخدار می‌دیدشان.

عاشق‌تر از آن بود که «دامون» را برای خود بخواهد!

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

حدود یک سال پیش، وقتی پس از بحث و بررسی و مشورت با سردبیر دوراندیش و کارکشته و بعضی نویسندگان پرتجربه و پویای مجله اطلاعات هفتگی، با درنظر گرفتن مجموع شرایط، امکان‌ها و اقتضاهای فرهنگی به این نتیجه رسیدیم که می‌توان یک مسابقه بزرگ و فراگیر داستان‌نویسی را در این قدیمی‌ترین و ریشه‌دارترین هفته‌نامه خانوادگی و پرطرفدار ایرانی برگزار کرد، به‌رغم گمانه‌زنی‌های سنجیده و متکی بر شناخت مطلوب مخاطبان پرشمار مجله، تصور نمی‌کردیم که استقبال خوانندگان صاحب قلم از این مسابقه به مرزهایی بسیار فراتر از پیش‌بینی‌های‌مان برسد. اکنون، با توجه به کمیت و کیفیت داستان‌هایی که هر هفته برای چاپ و حضور در این مسابقه می‌رسد، خوشبختانه با اشتیاقی فزاینده دریافته‌ام که کار در این عرصه را پیگیرتر و جدی‌تر می‌توان به پیش برد و زمینه و افق حرکت را، با گذشت هر هفته، گسترده‌تر به جای آورد.

به بیانی دیگر، استقبال و رویکرد شوق‌انگیز نویسندگان، داستان‌نویسان جوان و نوقلمان سرشار از ذوق و قریحه که آثار خواندنی و دلپذیر خود را برای این مسابقه می‌فرستند، نشانه‌ای است نویدبخش از یک رویداد مطلوب نو در عرصه فرهنگی. این رویداد، در نگاهی از سر دقت و تامل، وجود «امکان»هایی را خبر می‌دهد که اگر امروز به صورت جوانه‌ها و نهال‌هایی نورسته در گوشه و کنار سرزمین‌مان سر برآورده‌اند، به لطف بسترسازی مناسب و ایجاد زمینه‌های مساعد برای رشد و بالیدن و برومند شدن‌شان، در فردایی به درختانی تناور، سرفراز و بلند و بالنده تبدیل می‌شوند. به هر تقدیر، حضور نویسندگان و مخاطبان جستجوگر و آینده‌نگر در این مسابقه، به تعبیری، همچون حضور و شرکت فعال در یک کارگاه داستان‌نویسی است که امید می‌رود در ابعادی گسترش یابنده بتواند موجی تازه و جریانی نیرومند و نو را در داستان‌نویسی امروز ایرانی به‌وجود آورد.

اکنون چند پیام و پاسخ

O خانم الهام رضایی – کرمانشاه

نوشته کوتاهی که به نظر می‌رسد تا حدی با شتابزدگی بر قلم رانده‌اید، در شکلی از «خاطره» – بدون کاربرد عناصر داستانی؛ مثل شخصیت‌پردازی، ایجاد موقعیت و حال و هوا و انگاره‌های نمایشی – به‌گونه‌ای سطحی، درنهایت «حادثه»‌ای شبیه به مطالب تکراری و حاکی از «فریب‌خوردگی»‌های صفحات مثلاً «خانوادگی» روزنامه‌های شهرستانی را بیان می‌کند. «داستان»‌های قوی را بخوانید و بر کاربرد شگردهای داستان‌نویسی تامل کنید. با ذوق و شوق نویسندگی که از خلال نوشته‌تان محسوس است، امیدوارم در آینده توانایی‌های لازم برای داستان‌نویسی را کسب کنید. شاد و موفق باشید.

O خانم رخشنده حلاج – تهران

شما که به‌راستی می‌توانید با تکیه بر قریحه و تجربه‌هایتان داستان‌هایی خواندنی بنویسید، چرا با صرف اندکی وقت و حوصله و دقت بیشتر، از پاره‌ای لغزش‌های زبانی پرهیز نمی‌کنید، تا حاصل تلاش و زحمتتان درخشش بگیرد؟ ضمناً، چرا نوشته‌هایتان را بر دو روی کاغذ می‌نویسید و سطرها را آنقدر چسبیده به هم ردیف می‌کنید که ذره‌ای فاصله برای ویرایش احتمالی باقی نمی‌گذارید؟ بهتر است دست‌کم در بالا و پایین و حاشیه برگه‌های نوشته‌هایتان فاصله‌ای اندک باقی بگذارید تا بتوان شماره صفحات و سایر علایم مربوط به حروفچینی و چاپ را برای بخش فنی مشخص کرد.

سرفراز و شاد باشید

O خانم عاطفه روحی – ساری

نوشته شما را که با عنوان «لحظه آخر» به قلم آورده‌اید با دقت و علاقه خواندم. قبل از بیان هر نکته و هر اظهارنظری باید بگویم که تحت تاثیر ذهن شفاف و زلال و صفای باطن شما قرار گرفتم و امیدوارم در تمام روزها، هفته‌ها، ماهها و سالهای زندگی‌تان که آرزو می‌کنم طولانی و سرشار از نشاط و امید باشد، قدر این موهبت خدایی را بدانید. پرسش ساده‌ام این است که چرا این همه برای چاپ آن چه نوشته‌اید و خیال می‌کنید یک «داستان» است، دغدغه و شتاب توأم با التهاب نوجوانانه دارید؟ خودتان اشاره کرده‌اید که این نوشته نخستین تجربه شما در کار جدی داستان‌نویسی است؛ پس به آسانی و با اندکی حوصله به بازخوانی آن بپردازید و نوشته‌تان را با نوشته‌های هم‌سن و سالهای خودتان مقایسه کنید. بدون تعارف باید برایتان بگویم که – با توجه به نوجوانی و حدود تجربه‌ها و خوانده‌ها و نوشته‌هایتان – توانسته‌اید در کلام مکتوب تا حدود قابل قبولی مقصود و پیامتان را برسانید؛ و چه‌قدر بهتر می‌شد اگر بیشتر دقت و حوصله به خرج می‌دادید و هر جمله را به صورت کامل، بدون کج‌تابی و شکستن املای کلمه‌ها می‌نوشتید. به عنوان نمونه، به یکی از جمله‌های «داستان»تان دقت کنید: «وقتی از خواب بیدار شدم یه کوچولو ترسیدم اما بعد به خودم اومدم و گفتم ولش کن بابا خواب بود دیگه آخه می‌دونین همیشه وقتی مامانم نفرینم می‌کرد یه بلایی سرم می‌اومد.»

خوب! «یه کوچولو ترسیدم» چه مفهومی را در بیان داستانی القاء می‌کند؟ یعنی چه؟ چرا به جای «اومدم»، «آخه»، «می‌دونین» و کلمه‌هایی شکسته، با زبان ساده نوشتاری نمی‌نویسید: «آمدم»، «آخر»، «می‌دانید»؟ به هرحال، در گام اول به زبان نوشتن باید مسلط باشید؛ و بعد؟ با صبر، حوصله و پشتکار، بخوانید. با دقت و بدون شتاب داستان‌های خوب، قوی و دارای شکل و ساختار کامل را مطالعه کنید. بدون خوب و دقیق خواندن و ادامه دادن، یقین داشته باشید که نخواهید توانست خوب و دقیق و خواندنی بنویسید. اگر همت کنید و زحمت بکشید، می‌توانید در آینده بهتر و بهتر بنویسید.

شاد و امیدوار و موفق باشید.

O خانم زهرا نظریان آزاد – تهران

موضوع و محتوای نوشته‌ای که در قالب «خاطره» به قلم آورده‌اید، در حد خود جالب و خواندنی است؛ اما قبول کنید که هنوز تا کسب توانایی‌های لازم برای گنجاندن موضوع مورد نظرتان در «داستان» راهی نه‌چندان کوتاه را در پیش‌رو دارید. املاء (دیکته) کلمات را هم نشکنید، چون با این کار ارزش زبان داستانی را که به هرحال زبانی است نوشتاری و چندحسی و چندظرفیتی مخدوش می‌کنید. با جدیت و پیگیری بخوانید و مطالعه کنید و بعد برای «نوشتن» تصمیم بگیرید. شادکام و سرفراز باشید.

زندگی ما زاییده اندیشه است. ● اورول

صد رحمت به ماکارونی!

از: محمد طاهری

از زمانی که غذاهای کارخانه‌ای و بسته‌بندی به بازار آمده، تعداد مادرهایی که بعد از صبحانه برای درست کردن ناهار آستین بالا بزنند و نخود و لوبیا پاک کنند و سبزی خرد کنند، رو به کاهش گذاشت تا بر اثر استفاده روزافزون از سوسیس و کالباس و همبرگر، شکم‌ها روزبه‌روز جلوتر بیاید و بلکه از مرز آفساید هم عبور کند!

این پدیده ماکارونی که ملاحظه می‌فرمایید در شمار بازمانده‌های غذاهای پختنی است که نشان می‌دهد حداکثر آستانه تحمل نسل جدید برای تحمل گرسنگی به ۲۰ دقیقه تنزل یافته و اگر ۲۰ دقیقه تبدیل به ۳۰ دقیقه شود، آنجاست که گوشی تلفن برداشته و سفارش پیتزا صادر می‌شود و اسکناس‌های هزار تومنی است که تلف می‌شود و این وسط تنها کسانی که جیبشان گلباران می‌شود بوتیک‌های شلوارفروشی و صاحبان مؤسسه‌های لاغری است که از کنار تولید «فست‌فود»، روزبه‌روز مایه‌دارتر خواهند شد!

نان مجهول!

البته مثِل روز روشن است که اگر از کودکان ۱۲-۱۰ ساله ساکن شمال شهر تهران که احتمالاً صبحانه‌شان را با نان تست برشته میل می‌کنند در مورد تصویر فوق سوال کنید، چیز زیادی به ذهنشان نمی‌رسد چون به حدس قوی در عمرشان جز نان تست و نان فرانسوی و احتمالاً چند بار نان تافتون و لواش و به احتمال ضعیف نان بربری نخورده و ندیده‌اند و اسم نان شیرمال به گوششان هم نخورده است!

اگرچه بچه‌های نسل جدید (حالا انگار نگارنده موجود ماقبل تاریخ است!) حال و حوصله صبح زود بلند شدن و نان تازه خرید ن را ندارند ولی اگر یک روز بروند و ضمن خریدن نان تازه یکی دوتا نان شیرمال هم از نانوایی‌های جنوب شهر تهیه کنند و چند فقره گاز جانانه به بدنه مدور آن بزنند، ممکن است تا ابد خوردن نان تست را تحریم کنند.

در شهر خبری نیست!

تصویری را که ملاحظه می‌کنید متعلق به سن‌پترزبورگ، فرانکفورت و مکزیکوسیتی نیست، بلکه حوالی میدان هفتم تیر خودمان است که پایتخت‌نشینان عزیز همانند سنوات گذشته اتومبیل‌های خودشان را به خیابان آورده‌اند تا ثابت کنند که سهمیه‌بندی بنزین در سد آهنین و نفوذناپذیر ترافیک تهران کوچکترین خللی ایجاد نخواهد کرد!

البته اتوبوس سواری (مخصوصاً که استخوان‌های انسان بر اثر فشار جمعیت شکسته شود!) عشق و حال خودش را دارد، ولی کسانی که سی و پنج میلیون تومان برای خرید تویوتا داده‌اند حال و حوصله سر پا ایستادن و آویزان شدن به میله اتوبوس و مترو را ندارند و با عطش هرچه تمامتر مشغول پیش‌خور کردن سهمیه بنزین ٦ ماه آینده خود هستند. حالا اینکه اگر یک ماه بعد سهمیه‌شان ته کشید و چیزی برای آینده نماند، خدا بزرگ است!

خیار نمونه و کشاورز نمونه!

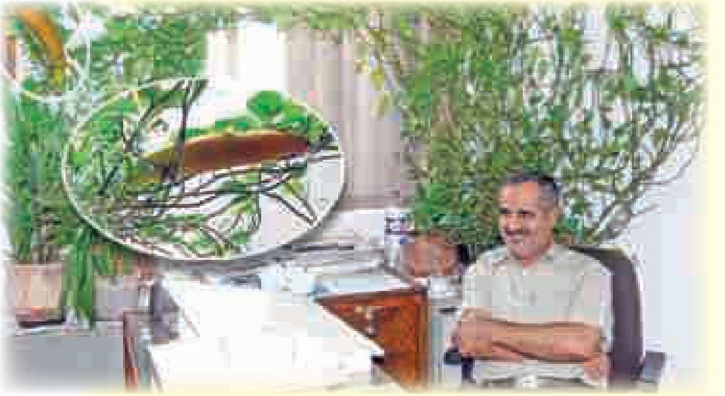

خودکفایی مقوله بسیار مهم و قابل توجهی است، چرا که باعث اسکناس‌زایی در کشور می‌شود! و از آنجایی که ما ایرانیها از زمان قدیم عادت داشتیم در باغچه خانه، تربچه‌ای، پیازچه‌ای، تره فرنگی‌ای چیزی بکاریم و از شادابی این گیاه و منظره زیبای آن لذت ببریم. در همین راستا، آقای ملکی ناظر چاپ مجله در یک اقدام شجاعانه و تحسین‌برانگیز در اتاقش که کلی گل و گیاه و درخت! وجود دارد، اقدام به کشت خیار در گلدان کرده که خوشبختانه یک شکوفه آن به بار نشسته است. البته ممکن است این سوال پیش بیاید که چرا این خیار زرد است و سبز نیست؟ چرا در کل مزرعه آقای ملکی، فقط یک عدد خیار روییده که البته اگر بخواهیم دائم سوال کنیم، ممکن است سرطان فکر بگیریم، ولی به هرحال نگارنده ضمن تکذیب شایعه کشت خیار در مزرعه مذکور، با کمال افتخار جایزه کشاورز نمونه را به صاحب عکس اهدا و امیدوار است که ایشان در دفعات بعد هندوانه‌ای، خربزه‌ای، پرتقال تامسونی چیزی بکارد و نام خودش را به عنوان کشاورز نمونه در جهان کشاورزی ثبت کند!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

گدای بنزینی

راستش ما دلمان می‌خواهد دست از بنزین برداریم، اما ظاهراً این بنزین است که دست از ما برنمی‌دارد. عینهو آن حکایت معروف آن مردی که به قصد گرفتن پوستینی در آب پرید؛ نگو اینکه آن پوستین، در اصل یک رأس خرس قلدر و قلچماق بوده است. بیچاره داشت غرق می‌شد و مردم اطراف داد می‌زدند که خب پوستین را ولش کن؛ و مرد بیچاره فریاد می‌زد که: «من پوستین‌رو ول کردم، پوستین منو ول نمی‌کنه»! حالا حکایت ماست. چون از ماست که بر ماست.

زبان حال خرس:

دست از طلب ندارم تا پوستین درآید
یا این رسد به پوستین، یا پوست این درآید

عرض شود که این «گدایی» هم واقعاً «آپ‌تودیت» و به قول قدیمی‌ها «به‌روز» یا «روزآمد» است. همپا و همسو با پیشرفت‌ها و تحولات اجتماعی و اقتصادی دنیا، خودش را «به‌روز» و متنوع می‌کند.

مثلاً یکی از دوستان نگارنده برای من تعریف می‌کرد که در پمپ بنزین، یک نفر، پیت به دست، نزد او می‌آید و می‌گوید: «ماشینم توی خیابون مونده، محض رضای خدا، اگر دارید ۳-۲ لیتر بنزین از کارت سوختتان به من بدهید. انشاءالله که خیرش را ببینید و...»

دوست ما می‌گفت که دلم سوخت و کارت سوخت خودم را دادم تا یکی ۲ لیتر هم بریزند داخل پیت پلاستیکی وی. ته دل هم شاد و راضی بودیم که با ۲ لیتر بنزین ناقابل، دل مؤمنی را شاد و ابروانش را گشاد کردیم.

مصرع: ابرو گشاده باش چو دست گشاده نیست

دیدیم خب ما که فی‌نفسه دست گشاده هستیم پس چه عیبی دارد که یک بنده خدای محتاج بنزین را هم ابرو گشاده کنیم؟ این بود که به او کمک بنزینی کردیم. منتهی کاش ماجرا به همینجا ختم به خیر می‌شد که ما همچنان از عمل حسنه خویش خرسند و خوشحال می‌بودیم. سه چهار روز نگذشت که همان شخص پیت به دست را در یک پمپ بنزین دیگر مشاهده کردیم که به زبان حال داشت می‌گفت:

–به من بینوای بی‌بنزین کمک کنید!

در همین راستا، چند متن متناسب و به‌روز را به این دسته از گدایان بنزینی پیشنهاد می‌کنیم. بلکه باز هم ابروانشان گشاده‌تر گردد.

–به من ماشین در راه مانده بی‌بنزین کمک کنید.

–الهی که بنزین به قبرتان ببارد.

–الهی که دست به هر چی می‌زنی، تبدیل به بنزین شود.

–خدا ۳ لیتر بنزین در دنیا، ۳۰ لیتر در آخرت به شما عطا کند.

–به من مسکین بی‌ماشین فاقد یک قطره بنزین کمک کنید.

–شب جمعه است، می‌خواهیم با ماشین برویم اوشون فشم. لطفاً چند لیتر بنزین محض رضای خدا به من کمک کنید.

–خدا هیچ صاحب ماشینی را بی‌بنزین نکند.

–به من عاجز بی‌بنزین کمک کنید. هفشده سر عائله دوگانه‌سوز دارم.

–... و امثال ذالک!

شاخ و شاخص

پارادوکس (که قدیمی‌ها به آن تضاد و تناقض هم می‌گفتند) یکی از جمله صنایع بدیعی و کلامی زبان شیرین‌تر از عسل فارسی است که معمولاً در حوزه طنز هم بیشترین استعمال را دارد. مثلاً شاعر در یک مصرع پارادوکسیکال فرموده است:

مصرع متناقض: بس که کردم گریه، آب چشمم از ابرو گذشت...

می‌گوید: این دیگر از آن چیزهای ضد و نقیض بود. بیشتر خالی‌بندی است تا ضد و نقیض! آخه مرد حسابی، آدم وقتی که گریه می‌کند، آب چشمش به سمت بالا حرکت می‌کند یا طبق قانون جاذبه نیوتن، به سمت پایین؟

می‌گویم: ای بابا... تو هم چقدر سخت می‌گیری، شعر است دیگر. خود شاعر هم در جور کردن مصرع دومش، مدتها مثل چی گیر کرده بوده است. آنچنان که مپرس!

می‌گوید: گفتی پارادوکس و شعر گفتی. نمی‌دانم چرا بدون اینکه هیچ غرض و مرض خاصی داشته باشم یاد بانک مرکزی افتادم.

می‌گویم: آقارو!... چه ربطی موز دارد با شقیقه؟

می‌گوید: آخه این ریاست محترم بانک مرکزی هم –طوری که گفتند– طبع شعر دارد. یک دست در شعر دارد و یک دست در خزانه و آمار و ارقام بانک مرکزی.

می‌گویم: حالا مگر چی شده؟ شعر تازه‌ای گفتند که پارادوکسیکال بوده؟ اگر شعر فرمودند که بفرما بخوان تا ما هم بشنویم و نشنیده از دنیا نرویم.

می‌گوید: با اینکه همه در و همسایه‌ها و تمامِ کوی و برزن موجود در شهر درندشت تهران، عملاً شاهد افزایش ۱۰۰ درصدی و آشکار اجاره‌بهای مسکن، بلاتشبیه عین »شاخ بز«، هستند و دربه‌در دنبال خانه خالی می‌گردند تا در حد پول اجاره‌شان باشد، بانک مرکزی به‌تازگی اعلام کرده است که: »شاخص رشد افزایش اجاره بهای مسکن در ۳ ماهه اول سال جاری نسبت به سال گذشته ۱۷ درصد بوده است.«

می‌گویم: این شاخ رو به رشد صددرصدی و این شاخص رو به رشد ۱۷ درصدی را ول کن که آن مصرع متناقض (و نیز متناقص) شعر فوق‌الاشعار را به زور –و البته به خوبی– تکمیل کرده است.

می‌گوید: چطوری؟

می‌گویم: این طوری...

بس که کردم گریه، آب چشمم از ابرو گذشت
چشمه چون طغیان کند، سیلابش از پل بگذرد

می‌گوید: این حکایت آمار اعلام شده از سوی بانک مرکزی و حرفهای زده شده از سوی مردم هم مرا به یاد حکایتی انداخت. مردی را در تابوت انداخته به سمت گورستانش می‌بردند. مرد مرده(!) سر از تابوت برداشته، داد و فریاد می‌کرد که: ایهاالناس، من نمردم، به جان شما زنده‌ام! یکی از رهگذران که از دیدن این صحنه متعجب شده بود، چون می‌دانست که »دانستن حق همه است« و پرسش آغاز آگاهی است«؛ رفت جلو و از چند و چون ماجرا جویا شد. یکی از تشییع کنندگان محترم گفت: راستش ۲ تا شاهد عادل اهل رقم و آمار و محاسبه، در دادگاه ثابت کرده‌اند که این مرد (محتوی داخل تابوت) به ضرس قاطع مرده است. فلذاست که دیگر کسی گوشش بدهکار حرفهای خود این مرد نیست. از نظر ما او مرده است. حالا خودش هرچی می‌خواهد بگوید، بگوید.

حرف مفت: مرده آن است که دستش بزنی، جُم نخورد!

■

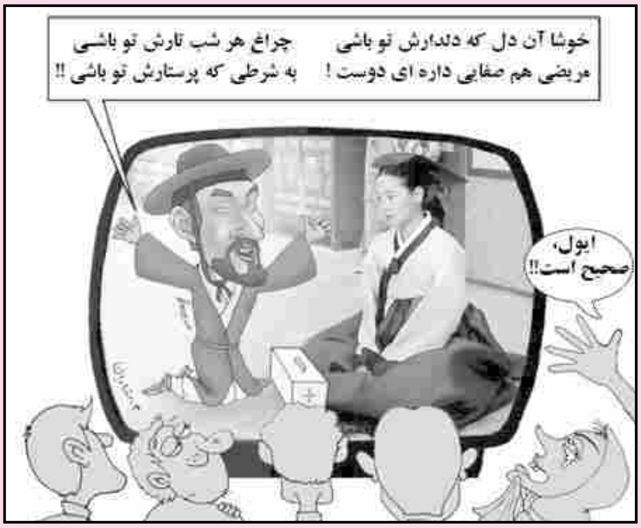
خوشا آن دل که دلدارش تو باشی
مریضی هم صفایی داره ای دوست!
چراغ هر شب تارش تو باشی
به شرطی که پرستارش تو باشی!!
ایول، صحیح است!!

طنز برعکس

«مجموعه تلویزیونی جواهری در قصر با استقبال خوبی از سوی بینندگان مواجه شد.»

ـ جراید

بهترین کسان برای مشورت، صاحبان خرد و دانش و افراد باتجربه و دوراندیش‌اند ●حضرت علی(ع)

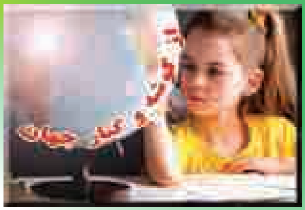

زیردریایی شخصی

اگر ۲۴ میلیون دلار دراختیار دارید، می توانید یک زیردریایی شخصی که در تصویر آن را مشاهده می کنید خریداری کنید. داخل این قایق زیردریایی که طول آن ۳۶ متر است چوبکاری شده و از چرم مرغوب ساخته شده است. به علاوه در بدنه آن بهترین نوع فیبر شیشه به‌کار رفته است. همچنین برای تامین هوا و اکسیژن لازم در داخل این زیردریایی از آخرین تکنولوژی‌ها بهره گرفته شده است. به همین دلیل می‌تواند بیست روز در زیر آب بماند.

علاوه بر مرکز کنترل، این زیردریایی قایق تفریحی، دارای چهار اتاق است که پنجره همگی آنها رو به خارج باز می‌شود. در کنار همه اینها یک مرکز کوچک فیلم و بازیهای وید یویی هم در این زیردریایی وجود دارد. از همه مهمتر، قدرت موتور آن است که این زیردریایی را قادر می‌سازد تا به‌راحتی فاصله دو قاره آمریکا و اروپا را در زیر و روی آب طی کند. سرعت آن هم به چهل گره دریایی می‌رسد. البته باید توجه داشت که قوانین حرکت زیردریایی‌ها در سواحل برخی کشورها متفاوت است. برای مثال کره شمالی در سواحل خود، اجازه تحرکات زیردریایی را نمی‌دهد، مگر آنکه از قبل مجوز آن را صادر کرده باشد. همان‌گونه که گفته شد این مدل که «سیاتل - ۱۰۰۰» نام دارد، به **قیمت ۲۴/۷ میلیون دلار** به فروش می‌رسد.

خانه‌ای از آن سوی جهان

در بحث خانه‌های زیبا، این بار بآن سوی جهان می‌رویم و به معرفی خانه‌ای در منطقه کوئینزتاون در نیوزلند می‌پردازیم.

طراحی این خانه به گونه‌ای انجام شده که به آن طرح صنعتی گفته می‌شود. این گونه طراحی درواقع برای مناطق سرد یا مناطقی که دارای چهار فصل تفکیک شده‌اند، مناسب‌تر است.

خانه مذکور دارای سه اتاق خواب و سه حمام است و نکته جالب، وجود یک زمین سه هزار متری است که اطراف خانه را مملو از فضای سبز و مناظر زیبا کرده است. ضمن آنکه رشته کوه زیبای کوئینز هم بخش دیگری از منظره خانه را تشکیل داده است.

نکته دیگر استفاده از باتری‌های خورشیدی برای تامین ۷۵ درصد برق این خانه است. قابل ذکر اینکه، آشپزخانه آن به شیوه معماری قرن نوزدهم طراحی شده که با دودکش ضخیم و سنگی خود منظره زیبایی به بنای مذکور داده است.

این خانه نیوزلندی به مبلغ ۶ میلیون دلار به فروش گذاشته شده که با توجه به مساحت زمین آن قیمت مناسبی به نظر می‌رسد، اما برای کسی که حاضر به نقل مکان به آخر دنیا باشد!

اتومبیل‌های سبز

آلمانها با توجه به سیستم سوختی که برای اتومبیل‌های مدل جدید خود درنظر گرفته‌اند، خود را به عنوان پیشتاز در عرصه طراحی و تولید اتومبیل‌های سبز معرفی کرده‌اند. درواقع دو سازنده اتومبیل در آلمان که شهرت جهانی هم دارند، یعنی فولکس واگن و مرسدس بنز، همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، با بهره گیری از آخرین تکنولوژی در موتورهای دیزل، نه‌تنها میزان مصرف را به مقدار قابل توجهی کاهش داده‌اند، بلکه همین مقدار مصرف را هم با به‌کارگیری سیستم‌های تصفیه‌کننده تبدیل به اتومبیل‌های سبز کرده‌اند.

در تصویر، دو گونه فولکس واگن را که نام آن را بلوموشن (حرکت آبی) گذاشته‌اند، مشاهده می کنید که مصرف سوخت در آنها بین ۳/۱ تا ۵/۱ لیتر سوخت دیزل برای طی یکصد کیلومتر راه در نظر گرفته شده است.

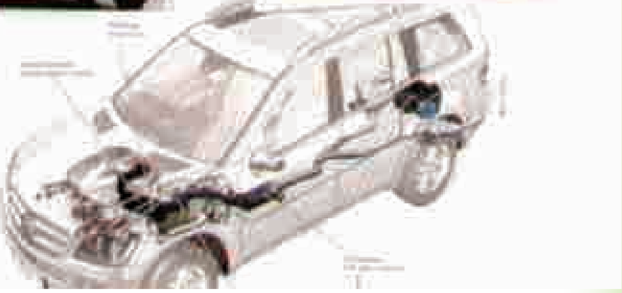

در بخش دیگر، تصویر طرحی از یک مرسدس بنز خانوادگی را مشاهده می کنید که درواقع مدل بلوتک (تکنیک آبی) نام دارد. در این تکنیک، تصفیه در مرحله آخر در داخل خط سوختی که به موتور ختم می‌شود، انجام می گیرد. به همین دلیل است در سمیناری که ماه گذشته بر پا شد، کارشناسان امر، صنعت اتومبیل‌سازی در آلمان را با عنوان «سبزترین اتومبیل‌سازی در جهان» مزین ساخته‌اند.

کلاسهای خالی

کلاس خالی از دانشجویی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، مربوط به یکی از قدیمی‌ترین و معتبرترین دانشگاههای جهان است که کلاسهای آن به چنین روزی افتاده است.

درواقع کلاس مربوط به دانشکده اقتصاد دانشگاه بغداد است که دایر هم هست، اما دانشجویان از نگرانی و اضطراب و شاید هم از شدت ترس و وحشت در آن حاضر نشده‌اند. البته این مهم در مورد اساتید و پروفسورهای دانشگاه هم صدق می‌کند! درواقع یک استاد دانشگاه بغداد، تنها یک یا دو بار در هفته قدم به دانشگاه می‌گذارد و تازه این یک یا دو روز را هم در هر هفته تغییر می‌دهد تا قاتلان و جنایتکارانی که در کمین او هستند، قادر به پیش‌بینی در مورد روزهای کاری او نباشند!

استاد دانشگاه در بغداد بیشتر تماس‌های خود را از طریق اینترنت و در داخل خانه خود که امن‌تر است انجام می‌دهد. ضمن آنکه اغلب تماس‌ها با دانشجویان نیز از طریق تلفن انجام می‌شود. درحقیقت وضعیت دانش‌اندوزی در بغداد بسیار اسفناک است. اغلب کلاسها کنسل می‌شوند و دانشجویان و مدرسان، حضور در خانه را ترجیح می‌دهند، چرا که اخیراً کشتارهای قومی و مذهبی، محافل فرهنگی و علمی را هدف قرار داده است. درواقع از سال ۲۰۰۳ که نظامیان آمریکا، عراق را مورد هجوم قرار دادند، تاکنون یکهزار استاد دانشگاه، قربانی خشونت شده و به قتل رسیده‌اند. ضمن آنکه تنها در سال تحصیلی ۲۰۰۶-۲۰۰۷ بنا بر گفته وزیر فرهنگ عراق، بیش از یکهزار کلاس به دلایل مختلف، از جمله انفجار، تیراندازی، قتل و تهدید به بمب‌گذاری بهم خورده و کنسل شده‌اند.

سیستم حرکتی در کامپیوتر

به نظر می‌رسد که پیشرفت در علوم کامپیوتری را پایانی نیست! آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، درواقع نوع دیگری از کنترل روی کامپیوتر را نشان می‌دهد که شخص

دیگر نیازی به این ندارد که کامپیوتر خود را روی میز قرار دهد و با موس که آن را این طرف و آن‌طرف حرکت می‌دهد، بر روی مطالب یا تصاویر کنترل داشته باشد. در این سیستم که اتفاقاً نام مدل آن را هم «موشن» یا حرکت گذاشته‌اند، شخص تنها با حرکت دادن کامپیوتر به نتیجه دلخواه خود روی صفحه دست می‌یابد.

درحقیقت با عامل نرم‌افزاری که در آن تعبیه شده، شخص استفاده‌کننده می‌تواند با حرکت دادن به چپ، راست، بالا یا پایین، مطلب و یا تصویر دیجیتالی موردنظر خود را به شکلی که می‌خواهد به دست آورد.

البته این سیستم که برمبنای حرکت طراحی شده، هنوز در آغاز راه است و ممکن است اشکالاتی در آن پیدا شود، اما به نظر می‌رسد که با توجه به نیازهای پرتابل و درحال حرکتی که به صفحات بزرگتر کامپیوتری وجود دارد، این گونه حرکت دادن و به دست آوردن نتیجه دلخواه راه آینده طراحی در رایانه‌ها باشد.

موشن که سازنده این کامپیوتر نوآور در اروپا است، درحال حاضر برای مانیتوری که نمونه آن را در تصویر مشاهده می‌کنید، قیمتی معادل پانصد یورو تعیین کرده است.

کره شمالی و تغییر روش

بسیاری از کارشناسان امور اقتصادی، کره شمالی را در سال جاری به عنوان کشوری که تعریف دقیق «بازاریابی جهانی» در مورد آن صدق می‌کند، معرفی کرده‌اند.

درواقع دو سالی است که کره شمالی، جهت‌یابی اقتصاد تولیدی خود را به سمت فرآورده‌ها و کالاهای پرتقاضای جهان تغییر داده است. به همین دلیل هم مانند آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، با تهیه مدرنترین و پیشرفته‌ترین ابزار و ادوات، در این راه سرمایه‌گذاری لازم را انجام داده است.

یکی از نخستین فرآورده‌هایی که کره‌ایها در آن تبحر نشان داده و بازاری جهانی برای خود دست و پا کرده‌اند، صنعت پارچه‌بافی و نخ است که سفارشهای فراوانی را از هم‌اکنون دریافت کرده‌اند.

به علاوه کره‌ایها به فروش سهام در برخی از صنایع خود نیز اقدام کرده‌اند. کاری که تاکنون به شدت از آن اجتناب می‌کردند. برای مثال یک شرکت مصری در ماه گذشته، پنجاه درصد از سهام متعلق به شرکت سیمان کره شمالی را با هزینه‌ای معادل یکصد و پانزده میلیون دلار خریداری کرده است.

منظم بودن کارگران کره‌ای و دیسیپلین کاری و وقت‌شناسی آنها سبب شده که بسیاری از کشورهای خارجی، سرمایه‌گذاری در کره شمالی را در برنامه‌های آینده خود قرار دهند.

نکته جالب اینکه، حتی دولت رقیب یعنی کره جنوبی هم، چنین سرمایه‌گذاری را مقرون به صرفه دانسته و درصدد خریداری برخی از سهام فلزات معدنی کره شمالی برآمده است.

هر سری که فکر می کند، معتقداتی دارد که همان ایمان است

● م - حجازی

خواندنی‌های تاریخی

پاسخ زکریای رازی به منصور نوح سامانی

می‌گویند، امیر منصور بن نوح سامانی بیمار شد، ماموری فرستاد تا محمد بن زکریای رازی را به بخارا (پایتخت سامانی) بیاورند. محمد بن زکریای رازی، با مامور همراه شد، اما وقتی به کنار رود جیحون رسید گفت:

– من در کشتی نمی‌نشینم، چرا که خداوند تبارک و تعالی فرموده: «خودتان را با دست خود به هلاکت نرسانید... از حکمت دور است که من خود را در این مهلکه بیندازم.»

خبر به امیر سامانی رسید. فرمان داد: «با او مدارا کنید، اما اگر نتیجه نداد، دست و پایش را ببندید و در کشتی بنشانید و به زور بیاورید!»

چنین کردند و نهایتاً مجبور شدند او را به زور ببرند. وقتی به بارگاه سامانی رسیدند. امیر نوح سامانی از او علت این کار زکریای رازی را پرسید. او گفت:

– من می‌دانم در سال حداقل بیست هزار نفر از جیحون می‌گذرند و هیچ اتفاقی هم نمی‌افتد، اما ممکن بود که من غرق شوم. آن وقت تا قیامت مردم می‌گفتند: «عجب مرد ابلهی بود این محمد زکریا که با اختیار خودش در کشتی نشست و غرق شد.» اما وقتی به زور مرا سوار کردند، اگر غرق می‌شدم می‌گفتند، او را مجبور کردند وگرنه خودش سوار نمی‌شد!

مجوز ازدواج کمبوجیه با خواهرش!

کمبوجیه عاشق خواهر خود شده بود، چون در پارس معمول نبود که کسی با خواهر خود ازدواج کند و این خواسته او برخلاف عادت بود، قضات شاهی را خواست و پرسید که: «آیا قانونی نیست که اجازه ازدواج خواهر و برادر را داده باشد؟»

توضیح اینکه، قضات شاهی در پارس از میان پارسیان انتخاب می‌شدند و مادامی که بی‌عدالتی از آنها سر نزده بود، در این شغل باقی می‌ماندند. قضات شاهی به کمبوجیه جوابی دادند که هم قانونی بود وهم بی‌خطر. آنها گفتند: «قانونی که چنین اجازه‌ای داده باشد را نیافتیم، اما قانون دیگری هست که به شاه اجازه می‌دهد هر کاری می‌خواهد انجام دهد!»

با این جواب، از ترس کمبوجیه پا روی قانون نگذاشتند و برای نجات خودشان قانون دیگری یافتند که برای کمبوجیه مساعد بود و بعد از آن کمبوجیه با خواهری که دوست داشت ازدواج کرد.

داستانی از عمرولیث

می گویند که عمرولیث از یک چشم نابینا بود. وقتی امیر خراسان شد، روزی به میدان رفت تا گوی و چوگان بازی کند. او سپهسالاری به نام «ازهرخر» داشت. وقتی ازهر به میدان آمد و متوجه شد که عمرولیث می‌خواهد گوی و چوگان بازی کند، عنان اسب او را گرفت و گفت:

– من نمی‌گذارم که تو گوی زنی و چوگان بازی کنی؟

عمرولیث گفت:

– چگونه است که شما اجازه دارید بازی کنید و من اجازه بازی ندارم؟!

ازهر گفت:

– به دلیل آنکه ما هر دو چشممان سالم است و اگر گوی به چشم ما اصابت کند و یک چشم خود را از دست دهیم، یک چشم داریم که با آن جهان را ببینیم، اما تو یک چشم داری و اگر برحسب اتفاق یک گوی به چشم تو اصابت کند، نابینا می‌شوی و دیگر باید با امیری خراسان خداحافظی کنی!

عمرولیث گفت:

– با این همه خری! راست گفتی. من پذیرفتم و تا وقتی زنده‌ام، گوی و چوگان بازی نخواهم کرد!

مهتری در کام شیر!

روزی از احمدبن عبدالله خجستانی پرسیدند:

– تو مردی خربنده بودی، چگونه به امیری خراسان رسیدی؟

او گفت:

– در بادغیس خجستان، روزی دیوان حنظله بادغیسی را می‌خواندم به این دو بیت رسیدم:

مهتری گر به کام شیر در است
شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یابزرگی و عز و نعمت و جاه
یاچو مردانت مرگ رویاروی

درونم طوفانی به‌پا خاست که دیگر نمی‌توانستم وضعی را که داشتم قبول کنم. خران را فروختم و اسبی خریدم و از وطن خودم بیرون آمدم و به خدمت علی‌بن لیث صفاری برادر یعقوب بن لیث صفاری رسیدم. آن زمان، اوج قدرت صفاریان بود. وقتی یعقوب از راه کوهستان، از خراسان به غزنین رفت، علی بن لیث مرا از «رباط سنگین» بازگرداند و فرمانداری چند قطعه از خراسان را به من سپرد. من از آن لشکر، حدود صد سوار انتخاب کردم، بیست سوار هم خودم داشتم. از نواحی که علی بن لیث به من واگذار کرده بود، یکی «کروخ» بود، دیگری هم «نیشابور» بود. وقتی به کروخ رسیدم و حکم خودم را اعلام کردم و هرچه به من رسید، بین لشکریان تقسیم کردم. با این کار تعداد سواران من به سیصد نفر رسید. وقتی به خواف رسیدم و حکم خودم را اعلام کردم، حاکم قبلی، اطاعت نکرد. به این ترتیب من تصمیم گرفتم که دیگر از صفاریان اطاعت نکنم. خواف را غارت کردم و به روستای بشت و سپس به سبزوار رفتم. آن زمان لشکر من از دو هزار سوار تشکیل شده بود. وقتی به نیشابور رسیدم، کار من بالا گرفته و ترقی کرده بودم، بالاخره توانستم همه خراسان را تصرف کنم. درحالی که محرک من همان دو بیت شعر بود.

پیش‌بینی انوری درباره طوفان

بسیاری از منجمان حکم کرده بودند که در بیست و نهم جمادی‌الاخر سال ۵۸۲ ق. کواکب سیاره در برج میزان، اقتران خواهند کرد و به دلیل این قران و نزدیکی، انقلابی عظیم در احوال عالم پدید می‌آید و طوفان شدیدی از باد رخ می‌دهد که دست‌کمی از طوفان نوح نخواهد داشت و همه جا را زیر و زبر خواهد کرد.

از ترس این واقعه، همه صاحبان دستگاه و ثروت و مملکت، هر کدام به نحوی چاره‌ای اندیشیدند و سردابهای بزرگ و غارهایی برای خود درست کردند و تا چندین متر در زیر زمین، پناهگاههایی به وجود آوردند.

گویا منجمان خراسان، بیش از دیگران در این مورد اصرار داشتند و انوری هم در این باره حکمی داده بود. البته گروهی از دانشمندان در این مورد تردید کرده بودند. در روز موردنظر، برخلاف پیش‌بینی منجمان، کوچکترین بادی نوزید و هوا بسیار خوب و آرام بود. همین امر باعث شد که شاعران، منجمان را مورد طعن و طنز قرار دهند. از جمله دولتشاه، دو قطعه نقل کرده است که یکی را به فرید کاتب، شاعر معاصر انوری نسبت داده و آن این است:

گفت انوری که از سبب بادهای سخت‌ویران شود عمارت و کهُ نیز برسری
در روز حکم او نوزیدست هیچ بادیا مرسل الریاح تو دانی و انوری

یامرسل الریاح: ای فرستاننده بادها

غلام جلال‌الدین منکبرنی

جلال‌الدین‌منکبرنی که شجاعت و شهامت و جنگاوری و ایستادگی او در برابر مغول معروف است، از لحاظ اخلاقی، مردی خشن، سفاک و شرابخواره و غلامباره بود. او غلامی به نام قلج داشت که تعلق خاطری به او داشت.

برحسب اتفاق غلام مرد. سلطان در مرگ او بسیار گریست و فرمان داد تا لشکریان و امرا پیاده، جنازه او را از محل فوت وی تا تبریز –که چند فرسنگ بود– تشییع کردند. خودش هم مقداری از این راه را پیاده آمد تا بالاخره بر اثر اصرار امرا بر اسب نشست. وقتی جنازه به تبریز رسید، دستور داد تا تبریزیان پیشاپیش آنها، گریه و زاری کنند و کسانی را که در این امر کوتاهی کرده بودند، به سختی مجازات کرد و امرایی که به شفاعت آنها آمده بودند، از خود راند. با تمام این احوال، جلال‌الدین حاضر نشد جنازه آن غلام را به خاک بسپارد. هر جا می‌رفت آن را با خود می‌برد و بر آن ندبه و زاری می‌کرد و از خوردن و آشامیدن بازمی‌ایستاد و اگر چیزی برایش می‌بردند، اول قسمتی از آن را برای غلام می‌فرستاد. کسی هم جرأت نداشت بگوید که قلج مرده است، چه اگر می‌گفت، بی‌درنگ به قتل می‌رسید.

به همین دلیل، وقتی غذا را نزد جنازه می‌بردند، بازمی‌گشتند و می‌گفتند:

–قلج زمین ادب می‌بوسد و می‌گوید به لطف سلطان حالم بهتر است!

سمیه داودبیگی

جوان و امید

جوان در جلوی من قدم برمی‌داشت و من او را دنبال می‌کردم تا این که به مزرعه‌ای رسیدیم. او ایستاد و به ابرهایی نگریست که مثل گله بره‌های سپید بر فراز افق شناور بودند.

بعد به درختانی نگاه کرد که شاخه‌های برهنه‌شان رو به آسمان بودند. انگار که برای بازگشت شاخ و برگ‌شان به درگاه خداوند دعا می‌کردند.

من گفتم: «جوان! ما حالا کجا هستیم؟»

او پاسخ داد: «ما در مزرعه حیرت هستیم، توجه کن!»

من گفتم: «بیا فوری برگردیم، چون این مکان متروک مرا می‌ترساند و نمای ابرها و درختان برهنه، دلم را غمگین می‌کند.»

او پاسخ داد: «صبور باش، حیرت، آغاز دانش است.»

به اطراف نگاه کردم و شبحی را دیدم که به طرف ما می‌آمد. پرسیدم: «او کیست؟»

جوان گفت: «او یکی از فرشتگان است.»

گفتم: «وقتی تو در کنارم هستی، فرشته از من چه می‌خواهد؟»

گفت: «او آمده است تا زمین و غم‌هایش را به تو نشان دهد، چون کسی که غم را ندیده است، هرگز شادی را نخواهد دید.»

شبح دستش را جلوی چشمانم گرفت. وقتی دستش را برداشت، جوان رفته بود و من تنها بودم و جامه‌های زمینی‌ام بر تنم نبودند. فریاد برآوردم «فرشته! جوان کجاست؟»

فرشته پاسخی نداد، اما مرا بر روی بالهایش تا قله کوهی بلند به پرواز درآورد. در زیر، زمین و همه چیزهای آن را می‌دیدم که مثل صفحات کتابی پخش شده بودند که روی آنها اسرار کیهان نوشته شده بود. با حیرت کنار آن فرشته ایستادم، درباره راز انسان تامل کردم و سعی کردم تا نمادهای زندگی را کشف کنم. چیزهای اسفناکی دیدم: فرشتگان خوشبختی با شیاطین بدبختی در ستیز بودند و بین آنها انسان ایستاده بود که از یک سو غرق در امید بود و از سوی دیگر غرق در ناامیدی.

عشق و نفرت را دیدم که دل انسان را به بازی گرفته بودند، عشق، گناه بیشتر را پنهان کرد و او را سرمست شراب اطاعت، پرستش و چاپلوسی می‌کرد، درحالی که نفرت او را تحریک و چشم و گوش‌اش را نسبت به حقیقت کور و کر می‌کرد.

از دور مزارع زیبایی دیدم که بر غم انسان زاری می‌کردند. کشیش‌هایی را دیدم که مثل روباه‌های مکار، کف به دهان می‌آوردند و مسیح‌های دروغینی که علیه خوشبختی نوع بشر توطئه چینی می‌کردند.

انسان را دیدم که از حکمت می‌خواست که به دادش برسد، اما حکمت به فریادهای او اعتنایی نکرد، چرا که انسان، حکمت را وقتی با او در خیابان‌های شهر سخن می‌گفت، تمسخر کرده بود.

واعظانی دیدم که با تحسین به آسمان‌ها می‌نگریستند، درحالی که دلهاشان در چاله‌های حرص و طمع مدفون شده بود.

جوانی دیدم که با کلامی شیرین دل دوشیزه‌ای را ربود، اما احساسات راستینش به خواب رفته بود.

قانون‌گذارانی دیدم که مزورانه در گوش هم زمزمه می‌کردند و اجناس خود را در بازارهای خدعه و نخوت می‌فروختند. این گونه دیدم دنیایم را و فهمیدم که می‌شود، اینها را دید و چیز دیگر بود و دل به اینها نبست.

اجازه ورود به خدا

در میان دو کوه دره‌ای بود که دهکده‌ای زیبا میان آن قرار داشت. در دهکده، تپه‌ای بود که به دره‌ای می‌رسید. هر روز، بعدازظهر، پیرمردی از تپه بالا می‌رفت و پایین می‌آمد. مسافری که برای نخستین بار به آنجا رفت، از این ماجرا اطلاعی نداشت. در سفر دومش، متوجه شد که با آن پیرمرد هم‌مسیر است.

او هر بار به دره می‌رفت، جزییات بیشتری در مورد آن مرد می‌فهمید: لباسش، کلاهش، عصایش، عینکش. اکنون، هر بار به آن دره می‌اندیشد، به یاد آن پیرمرد نیز می‌افتد... هر چند خودش از این موضوع خبر ندارد.

مسافر فقط یک بار با مرد صحبت کرد و به شوخی پرسید: فکر می‌کنید خدا در این کوههای زیبای اطرافمان زندگی می‌کند؟

پیرمرد پاسخ داد: خدا جاهایی زندگی می‌کند که از او استقبال کرده باشند!

راه روحانی

استاد شبی با مریدانش دیدار کرد و از آنها خواست آتشی برافروزند تا کنارش بنشینند و صحبت کنند. پس از برافروختن آتش استاد به مریدان گفت: راه روحانی به آتش برافروخته پیش‌روی ما می‌ماند. کسی که می‌خواهد آتش بیفروزد، باید دود نامطلوبی را تحمل کند که دم زدن را برایش دشوار می‌کند و اشک به چشمهایش می‌آورد. این گونه، ایمان خودش را بازمی‌یابد.

اما وقتی آتش برافروخت، دود می‌رود، شعله‌ها اطرافش را روشن می‌کند... و گرما و آرامش می‌بخشند.

یکی از مریدان پرسید: اما اگر کس دیگری برایش آتش را روشن کند، چه؟ اگر کسی در پرهیز از دود به ما کمک کند، چه؟

استاد گفت:

اگر کسی چنین کند، استادی دروغین است؛ استادی که می‌تواند آتش را به هر جا که می‌خواهد، ببرد، و هرگاه خواست خاموشش کند و از آنجا که به هیچ کس برافروختن آتش را نیاموخته، احتمال دارد همگان را در تاریکی رها کند.

درس امروز

استاد می‌گوید:

ـ اگر بنا است تصمیمی بگیریم، بهتر است، این تصمیم را بگیریم و با عواقب‌اش هم روبرو شویم. پیشاپیش نمی‌توان عواقب تصمیم را دانست. هنرهای غیب‌گویی برای مشاوره با مردم پدید آمدند، نه برای پیش‌بینی آینده!

این غیبگوها، اندرزهایی نیک، اما پیشگویی‌های ضعیفی ارائه می‌کنند. در یکی از نیایش‌هایی که پیامبران به ما آموخته‌اند، آمده است: ارادهٔ خداوند، مشکلی پدید می‌آورد، راه‌حلی هم ارائه می‌کند. اگر غیب‌گویی، قادر به پیش‌بینی آینده بود، هر طالع بینی، ثروتمند، خوشبخت و خشنود بود.

بشر، چیزی را که مایل است درست باشد زودتر می‌پذیرد

● فرانسیس بیکن

طوبی

محمدابراهیم بچی

طوبی سینی چای را جلوی میهمانها گرفت، دستش کمی لرزش داشت، حس کرد چشمها جفت. جفت او را می پایند. سعی کرد جلو لرزش دستش را بگیرد، زن میانسال در حالیکه حبه‌ای قند برمیداشت نگاهش را در چشمان او گره زد و سخت او را کاوید. طوبی از جلوی او رد شد. زن بغل دستی یله‌ای به پشتی داد و با دستان چروکیده‌اش که از زیر بال چادر مشکی بیرون بود، دست چپ طوبی را لمس کرد و رو به زن بغل‌دستی‌اش گفت:

ـ چشام کف پاش، چه سفیده... امثل بلور می مونه. سعید رو بگو که دنبال همچین زنی میگشت. همیشه سفارشم میکرد، اگر ماه تابون بود برام تیکه بگیر، ماشاالله بزنم به تخته چشاشم سبزه. همون چیزیه که سعید می‌خواد. همیشه تا صحبت زن گرفتنش میشه، از زن بور و سفید خوشش می‌آد.

زن بغل‌دستی سقلمه‌ای به پیرزن زد و گفت:

ـ بابا آبجی خانوم تو هم چه هول شدی‌ها...! از هول حلیم افتادی توی دیگ. همچین آش دهن‌سوزی هم نیست. درسته برو روئی داره... ولی زیاد هم چنگی بدل نمیزنه! از این خوشگل تراشم رو سر حموم خودم صد دفعه دیدم.

طوبی چادرش را جمع کرد و از اتاق بیرون رفت. پشت لته دو تیکه در اتاق میهمانخانه گوش واستاد.

اینا شاید بیستمین خواستگارش بودند. همه ازش تعریف میکردن. ولی وقتی می‌رفتن دیگه پشت سرشان را هم نگاه نمی‌کردن.

ترسی ناشناخته تار و پودش را درهم می‌فشرد. خدا خدا می‌کرد این یکی براش درست بشه. از تعریف و تمجید پیرزنه دلش رفت. پیش خودش فکر کرد این یکی دیگه درست و حسابی پسندیده.

توی دلش چند فحش و نفرین نثار زن بغل‌دستی کرد که لیچار می گفت. این دفعه براش فرقی نمی‌کرد سعیدآقا داماد خوش تیپه یا زشت؟ کچله یا مودار؟ اصلش همین که اسم شوهر بیاد روی سرش براش کافی بود. از بس در و همسایه براش دستک و دنبک ساخته بودن خسته شده بود. روزی نبود که پشت سرش حرفی نشنوه از همه بدتر همین آسیه خانوم همسایه دیوار به دیوارشون، کار و باری که نداشت. از صبح که شوهر چلاقش کفش و کلاه می‌کرد و می‌رفت سر کار، یه مشت تخمه هندونه بو داده می‌ریخت توی گودی دامنش و از سر کوچه در هر خونه‌ای ساعتی می‌نشست و حرافی میکرد.

طوبی گره چارقدش را سفت کرد و گوشش را به درز در چوبی چسباند. زنک چاق که چارقد گلدارش روی شانه‌های پت و پهنش سر خورده بود، کنار پیرزن لم داده و رو به مادر طوبی گفت:

ـ آگه شما راضی به این وصلت بشین. حاج خانون مهرش را صد گرم طلای ناب ۲۴ عیار یزد میکنه، یک کاسه هم شاخه نبات زعفرانی اعلاء، یک جلد کلام‌الله مجید، دو دست لباس بیرون و یک دوجین النگو و انگشتر برلیان. البته آقاسعیدی که من میشناسمش، روی حرف حاج خانوم، کلامی حرف نمی‌زنه. شما هم خیالتون تخت تخت باشه دخترتون سفیدبخت می‌شه جائی میاد که از نظر خورد و خوراک و پوشاک سال بسال غم و غصه نداره، خونه آقاسعید به چه بزرگی. اندرونی بیرونی داره و دو جفت کلفت و نوکر، درختان میوه‌اش توی محل ما زبان زد خاص و عامه. این خونواده هر سال کلی نذر و نیاز زیاد میدن، حالا «بله» دیگه با شماست.

مادر طوبی با چادر، صورتش را که از گرما سرخ شده بود، بادی زد و گفت:

ـ والا، چه عرض کنم، اینطور که شما و والده سعیدخان تعریف میکنید. دیگه جای حرفی نیست. ما هم قصدمون خوشبخت شدن دخترمونه، جز این هم چیز دیگه‌ای نمی‌خوایم و دخترمون‌رو می‌سپاریم دست والده آقاسعید، فکر کنند دختر خودشونه...

زن چاق سر در گوش پیرزن گذاشت و پچ پچی کرد و گفت:

ـ ببخشید منظورتون از والده آقاسعید کیه؟

مادر طوبی قاب چادرش را بیشتر باز کرد و گفت:

ـ همین حاج خانوم که کنارتون نشستن دیگه؟

زن چاق خنده‌ای شبیه قهقهه از دهانش خارج کرد و گفت:

ـ مثل اینکه شما اشتباه متوجه شدید. حاج خانوم زن اول آقاسعیدخان هستن. این چندمین زنیه که برای شوهرشون میگیرن. دختر شما هم نه اولی شه، و نه آخریش....

مادر طوبی در حالیکه مثل کوه آتشفشان سرخ شده بود، آهی کشید و از حال رفت. پشت در اما، طوبی به ستون گوشه اتاق تکیه داده بود و بی‌صدا اشک می‌ریخت!

■

آیینه

نوشته: بهروز خرم - ۲۷ ساله از تهران

سالها می‌شد که نتوانسته بود به چشمان خود در آیینه نگاه کند. هر بار که در مقابل آیینه قرار می گرفت از تصویر خود خجالت می کشید. مواقعی هم که با آیینه کار ضروری داشت حتی‌المقدور سعی می کرد به چشمان خود نگاه نکند. وقتی تصویر خود را در آیینه می‌دید حالت خاصی پیدا می کرد. دقیقاً نمی‌دانست از چه چیز یا چه کسی می ترسید یا خجالت می کشید؟ اما همیشه از نگاههای سنگین آیینه فراری بود. مگر می‌شود انسان از تصویر خودش هم بدش بیاید یا بخواهد از آن فرار کند؟ انگار او و تصویرش با هم غریبه بودند. از جنس هم نبودند. وقتی در برابر هم قرار می گرفتند، هر کدام دارای دو شخصیت جداگانه می‌شدند. یکی مات و مبهوت و شرمسار و دیگری ساکت و درعین حال ملامت گر و طوفانی. در نگاه فردی که درون آیینه قرار داشت چیزی جز ملامت و نفرت نمی‌دید. در این سالها همیشه بین او و تصویرش سکوتی محض حکمفرما بود. سکوتی که از هزاران پرخاش آزاردهنده‌تر بود... اما حالا قضیه فرق کرده بود. انگار که آن دو شخصیت متضاد به دو نیمه گمشده‌ای تبدیل شده بودند که تازه همدیگر را پیدا کرده بودند. یک هفته‌ای می‌شد که مادر پیرش را از خانه سالمندان به خانه خودشان آورده بود و شادی دوباره‌ای به اعضای خانواده و نزدیکان بخشیده بود. روح تازه‌ای به خانه دمیده شده بود. خانه‌ای که مدتها بود رنگ و بوی آرامش و خوشی و برکت را ندیده بود. او حالا با غرور و شکوه هرچه تمامتر مقابل آیینه ایستاد. او امروز پس از سالها توانست به آیینه لبخند بزند. آیینه هم چه زیباتر پاسخ لبخند قشنگ او را داد.

■

امتحان بزرگ

نوشته: مهدی عباسی (آرین) -ازنا

این دفعه دیگه باید موفق می‌شد، پای جون هزاران انسان در میان بود، آدمای زیادی روی او حساب باز کرده بودند، او باید این عملیات را با موفقیت طی می‌کرد. این می‌توانست بزرگترین امتحان زندگیش باشد، پس «بنام وطن» وارد معرکه شد.

اسلحه را گذاشته بود روی رگبار و پی‌درپی شلیک می کرد. سربازای دشمن مثل برگ درخت روی زمین می افتادند، انگار هر کدام را که می کشت و دو نفر دیگر جایش سبز می‌شدند، ناگهان یک گلوله خورد به پاش، ولی او مثل یک قهرمان واقعی مقاومت کرد. انگار نه انگار گلوله خورده بود. بالاخره خودش را رساند به محل استقرار هواپیماهای جنگنده‌ی دشمن، باید آن را منفجر می‌کرد تا فردا جون هزاران انسان بی گناه گرفته نشود. ناگهان برق قطع شد!

–اَه لعنت به این شانس.

–پوریا پاشو برو بخواب خودم فیوزرو قطع کردم ناسلامتی فردا امتحان داری‌ها!!! تا کی می خوای پلی استیشن بازی کنی؟

■

انتخاب

نوشته: عاطفه حجابی‌دخت - از تبریز

می‌خواستم، حرفامو، رودرو بهتون بزنم، اما دیدم نمی‌تونم و چاره‌ای نداشتم جز اینکه حرفامو توی این کاغذ بنویسم... نمی‌دونم وقتی که این نامه‌رو می‌خوانی چه فکری در مورد من می‌کنین؟ می‌دونم از دستم عصبانی می‌شین اما امیدوارم من و شرایطم‌رو درک کنین، باید بهتون بگم چاره‌ای نداشتم، مجبور بودم... من اون لحظه فرصت هیچ کاری‌رو نداشتم حتی فکر کردن به زشتی و عقوبت کارم... امیدوارم بتونی با فهمیدن شرایطم منو ببخشی، اون لحظه باید برای کنکور ثبت‌نام می‌کردم و تنها راهی که داشتم همین بود که انجام دادم! هر چند که خودم می‌دونم که کار خیلی بدی کردم.

**

پسر جوان اسمش را همراه تعدادی اسکناس سبزرنگ، پیچید توی یک نایلون و با قدمهایی محکم، به سوی مغازه‌ی عمویش رفت تا پولی را که آن رو از پیشخوان مغازه بدون توجه عمویش برداشته بود را به او پس دهد. همین که پا گذاشت داخل مغازه، طبق معمول سراغ «مهدی» پادوی مغازه عمویش را که خیلی از او پذیرایی می‌کرد گرفت. عمویش همانطور که داشت کار مشتری را راه می‌انداخت گفت: «بیرونش کردم... پسرم دستش کج بود و دزدی می‌کرد، چند روز قبل چندهزار تومان از دخل برداشته بود، هرقدر هم بهش می‌گفتم اعتراف کن، می‌گفت من دزد نیستم، منم ردش کردم و رفت.

جلال یخ کرد و روی صندلی خشکش زد. ■

قرص

دقایقی از سوار شدن زن نگذشته بود که مرد دیگری سوار تاکسی شد. بزودی زن متوجه تغییر مسیر راننده شد وقتی اعتراض کرد راننده با وقاحت تمام گفت: «ماشما را می‌خواهیم به گردش ببریم».

زن که شوکه شده بود گفت: «آقا لطفاً نگهدارید من می‌خواهم پیاده شوم.»

اما راننده توجهی نکرد و با مرد دیگر که حالا هم‌صحبتش شده بود شروع به خندیدن و تمسخر زن کردند. زن جوان که خیلی ترسیده بود خواست خود را از ماشین به بیرون پرت کند اما دید که در، نه دستگیره دارد و نه می‌تواند شیشه را پایین بکشد. بنابراین ساکت شد و دو مرد که حالا از سکوت زن تعجب کرده بودند، بهم نگاه کردند و گفتند:

چرا ساکتی؟ چرا فریاد نمی‌زنی! چرا کمک نمی‌خواهی؟

زن در کمال خونسردی گفت چرا خودمو ناراحت کنم؟ شما مگه منو به گردش نمی‌برین خوب اشکالی نداره، میریم باهم می‌گردیم اما من فقط یک خواهش دارم، جلوی اولین داروخانه که رسیدین نگه‌دارین و برای اینکه خیالتون راحت باشد که من فرار نمی‌کنم، خودتون از داروخانه قرص NP بگیرین، آخر می‌دانید، چون من ایدز دارم باید حتماً این قرص را بخورم و...

بعد از لحظاتی زن که از اتومبیل به بیرون پرتاب شده بود با سروصورت خونین اما خوشحال از اینکه خود را از این دام نجات داده بود به طرف خانه‌اش رفت و همانطور که لبخندی برلب داشت باخود زمزمه کرد: خداروشکر اسم قرص آکواریوم داداشم یکدفعه آمد توی ذهنم: "NP….NP" و پرصدا خندید! ■

تله

نوشته: آناهیتا دیانوش از تهران

- نامرد... تو خواهر منو بی‌دفاع کشتی؟ تا انتقاممو ازت نگیرم راحت نمی‌شم.

قاتل که با خونسردی به او نگاه می‌کرد، او را همچون شکاری تازه برانداز می‌کرد و با اشتیاق دور دهانش را لیسید و پاسخ داد:

- خواهرت هم قبل از مرگش زیادی رجزخوانی می‌کرد. ولی خب، می‌بینی که او نیست. ولی من همچنان سرپام و به طعمه‌ی در تله افتاده‌ام نگاه می‌کنم.

او که نمی‌خواست جلوی آن قاتل بی‌رحم کم بیاورد، با فریاد گفت:

- تو نمی‌توانی که...

**

مادر که با ناراحتی تار عنکبوت و مگس در تله افتاده‌اش را از دیوار می‌کند، غرغرکنان گفت:

- چند بار بگم اتاقتان را تمیز کنید. ببینید چقدر اتاقتان کثیف است. اوهه... چه تار عنکبوتی بسته!

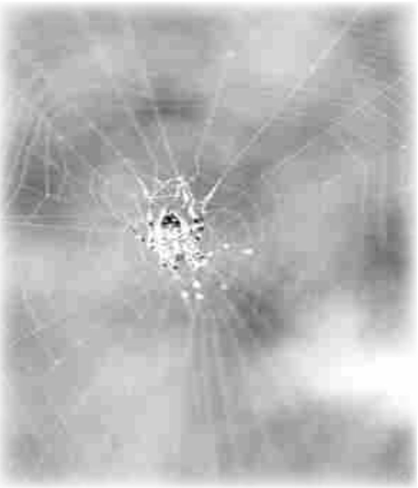

و هرگز معلوم نشد که مگس چی می‌خواست بگه و عنکبوت چه چیزی را نمی‌توانست انجام ندهد!!! ■

***بهرام وثوقی - یزد**

نوشتن به سبک مرحوم «جلال آل‌احمد» اصلاً ایرادی ندارد، مشروط بر اینکه علم «اینطور نوشتن را داشته باشید. برای اینکه به چنین تخصصی برسید نیز موظف هستید که مسیر قصه‌نویسی را پله پله طی کنید. یعنی ابتدا با «اصول کلاسیک» قصه‌نویسی را آغاز کنید، سپس تلاش کنید سبک «رئالیزم» را بشناسید و در این میدان قلم خود را صیقل بدهید، آنگاه زمانی که همه تایید کردند که شما سبک‌ها را می‌شناسید، سعی کنید مثل «جلال» صاحب سبک نوینی بشوید! مرحوم «آل‌احمد» اینگونه دود چراغ خورد که آنگونه آل‌احمد شد!

***فاطمه گلریز - از تبریز**

«روح» شما را زیارت کردم. نه ترسناک بود و نه کمدی. به نظر می‌آمد که سوژه «روح» را به نقل از یک ماجرای واقعی نوشته‌اید. اما دو علت مانع چاپ روح‌تان شد؛ اول اینکه ما - یعنی مجله اطلاعات هفتگی - این اندیشه را داریم که چنین تفکراتی مانند «جن گیر بودن - دعای مهر و محبت خواندن - داروی رفع چشم و...» جزو موهومات و خرافات است و لذا اگر اینگونه مطالب را چاپ کنیم، به نوعی مهر تایید بر آن زده‌ایم. البته اگر به زبان طنز نوشته شود و در ذم آن باشد یا به نوعی مورد تمسخر قرار بگیرد حرفی نیست و چاپش می‌کنیم، اما نه اینکه به این تفکرات مهر تایید بزنیم!

علت دوم نیز برمی‌گردد به نکات فنی قصه؛ که بیشتر شبیه یک خاطره ساده، بدون پیچ و خم داستانی و بی‌هیچ فراز و نشیبی بود. درست مانند اینکه انشایی نوشته باشید با این مضمون: «یک خاطره تعریف کنید»!

***سمانه دارابی - کرج - ١٤ ساله**

«کفش‌ها»ی شما را خواندم. موضوع عاطفی قشنگی را مضمون داستانتان قرار دادید، همین که در ۱۴ سالگی جرأت قصه نوشتن پیدا کرده‌اید، خیلی «گردن کلفت» هستی! اما با خواندن قصه‌ات به این نتیجه رسیدم که اگر فقط چهار، پنج ماه وقت بگذاری و آثار نویسندگان برجسته ایران را بخوانی، قطعاً قصه‌ای قشنگتر از این ارسال خواهی کرد. پس بهتر نیست من برای چاپ قصه‌ات عجله نکنم و در عوض تو برای خواندن کتاب عجله کنی؟ حق نگهدارت.

***مسعود عمادی - از ساری**

از اینکه یک خواننده قدیمی با ۲۰ سال سابقه، دست به قلم شده تا برای قلمرو نامه‌ای بفرستد، کافی است تا عرض کنم که؛ خیلی مخلصم!

و اما بعد؛ همانطور که خودت نوشته‌ای مسعودخان، نوشته‌ات براساس یک خاطره شخصی می‌باشد، که کاملاً از نوع نوشتارتان پیداست؛ تا جایی که گاهی اوقات نسبت به شخصیت‌های داستان نیز تنفر و محبوبیتی را که در ذهنتان داشته‌اید، اعمال می‌کنید!

فراموش نکنید که وقتی نویسنده‌ای می‌خواهد «حقیقت‌نگاری» کند، باید سعی نماید که حقایق را در قالب قصه ارائه دهد! مضاف بر اینکه قصه با یک مقاله اخلاقی تفاوت زیادی دارد؛ به چند سطر پایانی قصه‌تان نگاه کنید تا منظورم را متوجه شوید.

همه می خواهند بشریت را عوض کنند، دریغا که هیچ کس در این اندیشه نیست که خود را عوض کند

●لئو تولستوی

برومند؛ مردی از جنس فولاد

گفت و گو: داوود غرانوش

مقدمه

ابتدا دوچرخه‌سوار و والیبالیست بودم، اما ناگهان به سوی وزنه‌برداری کشیده شدم و با زدن ۱۴۰ کیلو در یکضرب، مقام اول جهان را به دست آوردم. آنقدر به خود اطمینان داشتم که روزی به یک مقام بلندپایه گفتم، من باید در آسیا، نخستین مردی باشم که در مجموع وزنه ۵۰۰ کیلو را بالای سر می‌برد و چنین اتفاقی هم رخ داد و با ۵۰۲/۵ کیلو در مجموع، بالاتر از همه قهرمانان آسیا ایستادم و حتی در سال ۱۹۶۶ در مسابقات قهرمانی جهان با ۵۰۲/۵ کیلو، نفر چهارم جهان شدم.

... این بخشهایی از حرفهای این پیشکسوت و قهرمان فولاد کشورمان «منوچهر برومند» است.

برومند در قهرمانی آسیا و مسابقات بازی‌های آسیایی بارها بر قله قهرمانی قرار گرفت و عنوان قوی‌ترین مرد آسیا در تمام دوران به نام او تعلق دارد. اکنون داستان زندگی و قهرمانی‌های او پیش روی شما است.

*** لطفاً منوچهر برومند را معرفی کنید.**

** قبل از معرفی، عنوان کنم که مجله پرطرفدار اطلاعات هفتگی کار ارزنده‌ای را با اختصاص معرفی پیشکسوتان و قهرمانان کشورمان آغاز کرده که اقدامی ستودنی است. چون کسانی را مطرح می‌کند که عمروجوانی خود را در راه افتخار به وطنشان از طریق ورزش و قهرمانی صرف کرده‌اند. امیدوارم داستان ورزش قهرمانی و زندگی ما، انگیزه خوبی باشد، برای نوجوانان و جوانان کشورمان که در این راه قدم بگذارند و برای وطن عزیزمان افتخار و مقام کسب کنند. البته همراه با اخلاق پسندیده پهلوانی، نه فقط قهرمانی.

ـ بنده منوچهر برومند هستم، متولد پنجم دی ماه سال ۱۳۱۳ شهرستان بابلسر و در واقع اکنون ۷۳ ساله هستم. حدود ۱۲ سال عضو تیم ملی وزنه‌برداری کشورمان بودم ـ از سال ۱۳۳۶ تا سال ۱۳۴۸ ـ هفت سال هم به عنوان سرمربی تیم‌های ملی کشورمان خدمت کردم.

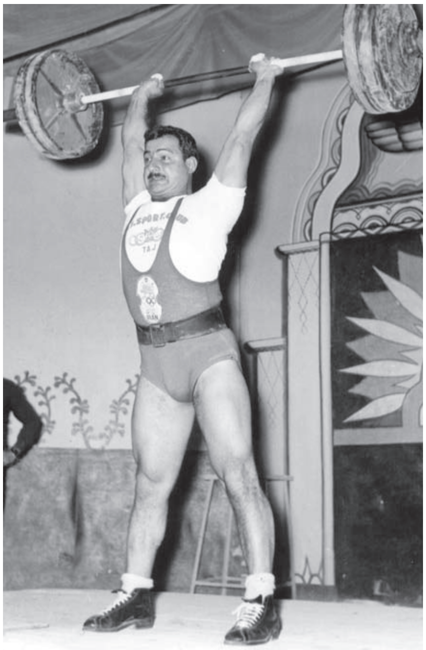

برومند در در دوران جوانی، همان وقتی که زیر وزنه‌ها ایستاد و رکوردهای ایران را فرو ریخت. عکس او در حرکت دو ضرب ۱۵۰ کیلو دیده می‌شود.

به علاوه نخستین رئیس فدراسیون وزنه‌برداری جمهوری اسلامی ایران نیز هستم. یعنی از سال ۵۸ تا سال ۱۳۷۲ در این سمت انجام‌وظیفه کردم. از لحاظ شغلی کارمند در وزارت صنایع و معادن کشور بودم که پس از پیروزی انقلاب اسلامی و ریاست فدراسیون وزنه‌برداری به سازمان تربیت‌بدنی منتقل شدم. البته با سابقه ۲۸ سال خدمت صادقانه افتخار بازنشستگی پیدا کردم.

*** شما دوران نوجوانی در چه محل و شهری زندگی می‌کردید و وزنه‌برداری را از چه زمانی آغاز کردید؟**

** ورزش را از دوره دبستان در بابلسر شروع کردم، اما با وزنه وقتی آشنا شدم که در دبیرستان تحصیل می‌کردم. بنده عضو باشگاه خزر بابلسر شدم که قهرمانی در کشور با نام معین ملکوتی داشت که صاحب عنوان بود. تمرینات بنده، در آن باشگاه آغاز شد که با راهنمایی‌های آقای ملکوتی، وزنه‌ها را جابه‌جا می‌کردم البته آن باشگاه به همت شهرداری بابلسر و برادر بزرگ عبدالله موحد ساخته شده بود.

۱۷ ساله بودم که برای ادامه تحصیل، به تهران مهاجرت و در سال چهارم دردبیرستان مروی ثبت‌نام کردم. خوشبختانه در آن دبیرستان با ورزشکارانی آشنا شدم که چندین نفر از آن‌ها به ورزش وزنه‌برداری می‌پرداختند. یکی از آن‌ها **جواد کلهر** بود که بعدها چند مدتی نیز به ریاست فدراسیون وزنه‌برداری رسید. روحش شاد که امروزه در بین ما نیست. او انسان خوبی بود و من توسط وی در میدان شاپور به یک باشگاه ورزشی که مدیریت آن را آقای مهندس تیزهوش به عهده داشتند، راهنمایی شدم.

*** نخستین مربی شما که در آینده‌تان نقش اساسی داشت، چه کسی بود؟**

** در همان باشگاه شخصی بود به نام آقای حیاتی ـ که معلم بود و فرهنگی ـ او مرا با وزنه آشنا کرد. زمانی که وی باشگاه فردوسی را در چهارراه معزالسلطان امیریه تأسیس و راه‌اندازی کرد، من به عضویت آن باشگاه درآمدم.

*** چه کسی در این رشته، آینده شما را رقم زد؟**

** دو نفر بودند، آقایان استاد داوود نصیری و

مرحوم امیرحسن فردوس که در پیروزی‌ها و موفقیتهای من نقش‌های بزرگی داشتند.

*** بعد از ترک وزنه‌برداری چه کردید؟**

** پس از ۱۰ سال عضویت در تیم ملی کشورمان در سال ٤٨ بازنشسته شدم و به جرگه مربیان تیم ملی پیوستم. طی ٦ ـ ٥ سال نیز در این لباس، بهترین‌ها را تقدیم وزنه‌برداری ایران کردم و در پیروزی های تک‌تک وزنه‌برداران ایران در مسابقات جهانی، المپیک‌ها و بخصوص قاره آسیا سهیم بودم. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به عنوان منتخب کارشناسان و مربیان و داوران این رشته برای ریاست فدراسیون برگزیده شدم و سال‌ها ـ طبق گفته کارشناسان و پیشکسوتان و اهل فن ـ با قدرت و هوشیاری، وزنه‌برداری نابود شده ایران را بربام آسیا نشاندم.

*** بهترین مقام شما در جهان چه بوده است؟**

** مقام چهارم جهان در سال ۱۹٦٦ ـ آن سال قهرمانان بزرگ و سرشناسی در این مسابقات حضور داشتند به

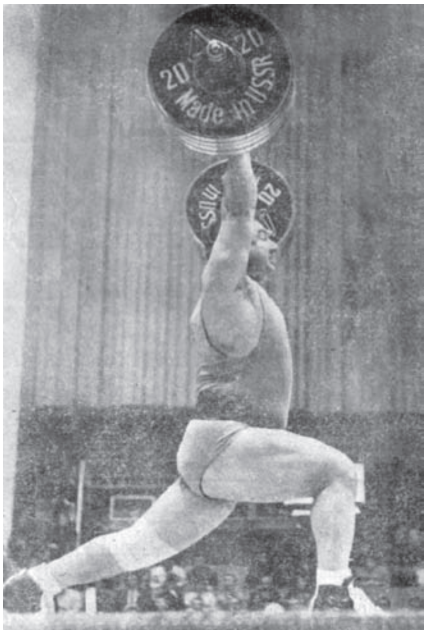

منوچهر برومند در عکس زیر وزنه ۱۸۷/۵ کیلو در دو ضرب دیده می شود. برومند با این حرکت و حرکات یکضرب و پرس در مجموع ۵۰۲/۵ کیلوگرم به نفر چهارم جهان رسید.

در اولین روزهای پیروزی انقلاب اسلامی وزنه برداران ایران طی سفری به قم به خدمت امام خمینی بنیانگذار جمهوری اسلامی رسیدند و از طرف ایشان مورد تفقد قرار گرفتند.

نام‌های لئونید ژابوتینسکی و استانیسلاو باتیشف (هر دو از شوروی) و رابرت برد نارسکی از آمریکا که رقابت ما چهار نفر در آن مسابقات دیدنی بود.

*** چه سالی پیراهن تیم ملی را به تن کردید؟**

** سال ۱۹۵۷ مسابقات وزنه‌برداری قهرمانی جهان در تهران برگزار می‌شد، در آن مسابقات بنده رزرو آقای دکتر رهنوردی بودم. از آن سال بود که به مدت ۱۲ سال عضو تیم ملی در مسابقات آسیایی و جهانی و المپیک شدم.

*** چگونه شد که از فدراسیون وزنه‌برداری رفتید؟**

** بسیار ساده و معمولی. فقط از اموال فدراسیون یک ماشین دراختیارم بود که آن را هم تحویل دادم. روزی از روزهای پایانی سال ۷۲، از سوی مسئول وقت حراست سازمان تربیت‌بدنی با اطلاع شدم که: «شما باید بروید» قرار است به جای شما یک جوان جایگزین شود، ما هم رفتیم!

*** الگوی شما در ورزش قدرتی وزنه‌برداری چه کسی بود؟**

** آن زمان فقط یک نفر می توانست الگوی ما باشد و آن شخص نیز مرحوم محمود نامجو بود.

*** با توجه به تجربه گذشته، اگر از شما بخواهند رئیس فدراسیون شوید، قبول می کنید؟**

** با آن وضعی که مرا از ورزش مورد علاقه‌ام دورکردند، نه! چون با این سن بالا دیگر نمی توانم فعالیت ۱۲ سال گذشته را داشته باشم. متأسفانه پذیرای خدمت و مسئولیت مجدد نیستم.

*** شنیده‌ایم شما یکی از تأسیس کنندگان صندوق حمایت از پیشکسوتان هستید؟**

** بله. سال ۷۶ بود که با دوستان صحبت کردم و به آن‌ها پیشنهاد دادم که، ما باید یک صندوق داشته باشیم تا روز مبادا به دادمان برسد. بنابراین یک طومار تهیه کردیم که به امضای تعدادی از قهرمانان و پیشکسوتان رسید. سپس آن را نزد آقای سید محمد خاتمی ریاست جمهوری سابق بردم، ایشان تا طومار را دید و از ایده ما باخبر شد، بلافاصله دستور داد تا آن را به مرحله عمل برسانند. این طوری بود که صندوق حمایت از پیشکسوتات تأسیس شد تا در دوران بازنشستگی قهرمانان و افتخارآفرینان از آنان حمایت کند.

منوچهر برومند پس از پایان ۱۰ سال حکومتش در وزنه برداری ایران و آسیا، ناگهان وزنه برداری را به خاطر صدمات زانو کنار گذاشت و ریاست فدراسیون وزنه برداری را قبول کرد، اما...

نخستین کسی بودم که در آسیا وزنه ۵۰۰ کیلو را بالای سر بردم

نسخه منوچهر برومند برای وزنه‌برداری کشور

الحمدلله هم‌اکنون کسی در رأس فدراسیون وزنه‌برداری است که مدیریتش حرف ندارد. آقای **افشارزاده** را می‌گویم. او طی همین چند ماه گذشته کسانی را در کنار خودش جمع کرده که از پیشکسوتان و قدیمی‌ها هستند و آن‌ها نیز به وی در این راه کمک و یاری می‌رسانند. البته اگر قرار باشد که وزنه‌برداری ایران پیشرفت کند و باز هم به مانند گذشته در جهان جزو مطرح‌ها باشد، باید نوجوانان و جوانان را مدنظر قرار دهند و شهرستان‌ها را تقویت کنند که، وزنه‌برداران شهرستانی استعداد بسیاری در یادگیری دارند. فعلاً که فدراسیون به کار خودش ادامه می‌دهد و هرگونه کمکی نیز از بنده خواسته شود، در خدمت‌گذاری حاضرم.

افتخارات منوچهر برومند

* مقام اول یکضرب جهان در مسابقات قهرمانی جهان به سال ۱۹۶۱ در وزن ۹۰ کیلوگرم. در آن مسابقات در مجموع نفر چهارم جهان شدم.

* نفر اول بازی‌های آسیایی ۱۹۶۶ بانکوک.

* از سال ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۱ به مدت ۱۰ سال همواره نفر اول آسیا بودم.

* نفر چهارم جهان در مسابقات ۱۹۶۶ قهرمانی جهان (برلین) با ۵۰۲/۵ کیلوگرم

* نایب رئیس اول کنفدراسیون وزنه‌برداری آسیا.

* دارای دو نشان و دو حکم خدمت از کمیته بین‌المللی المپیک و فدراسیون بین‌المللی وزنه‌برداری.

خاطرات تلخ و شیرین منوچهر برومند

یکی از خاطرات بدی که هیچوقت فراموش نمی کنم، به شرح زیر است: المپیک رم ۱۹۶۰ بود. مرحوم جعفر سلماسی مربی تیم بود. او برای تیم ما بسیار زحمت کشید و توقع داشت، بچه‌ها زحمات او را تبدیل به قهرمانی کنند. البته بنده در آمادگی خوبی بسر می‌بردم که متأسفانه سه روز مانده به آغاز مسابقات، به علت سرماخوردگی و چرک لوزه‌هایم، مرا به بیمارستان رم منتقل کردند و از شرکت در مسابقه محروم شدم. اگر آن اتفاق برایم رخ نمی‌داد، حتماً مدال می گرفتم.

* اما خاطره خوبم، مربوط به بازی‌های المپیک تایلند بود. در بازی‌های آسیایی سال ۱۹۶۶، مدال طلا در دسته سنگین وزن به من تعلق گرفت. آن زمان ما با سه مدال طلا که دو تا از آنها توسط پرویز جلایر و محمد نصیری به دست آمد، فدراسیون وزنه‌برداری ایران به عنوان بهترین معرفی و جام مخصوص را دریافت کرد.

*** آقای برومند، ضامن تداوم شما در وزنه‌برداری چه موضوعی بوده است؟**

** فقط تمرین و عشق به این ورزش. بنده گاهی وقت‌ها، در سالن تمرین بدون حتی یک همراه و تک و تنها وزنه‌هایی را انتخاب و با آن‌ها تمرین می‌کردم. این تمرینات گاه به ساعت‌ها نیز می‌رسید و جالب اینکه خسته نیز نمی‌شدم. جوانان وزنه‌بردار کنونی باید این نکته را مدنظر داشته باشند که اگر تمریناتشان تداوم نداشته و مستمر نباشد، یقین بدانند که زمان قهرمانی و درخشش آنها زودگذر خواهد بود. اگر من و امثال من حدود ۱۵ - ۱۰ سال یکه‌تاز وزنه‌برداری کشور و آسیا بودیم، علت آن عشق به این رشته و تمرینات بسیار و خسته‌کننده بود البته بعداً به قهرمانی ما منجر شد. عقیده دارم جوانان وزنه‌بردار ما باید تمرینات بسیار و خصوصاً علمی را در دستور کار خود قرار دهند. استفاده از مواد نیروزا نمی‌تواند در تداوم قهرمانی آن‌ها مؤثر باشد. چون عوارض استفاده از مواد نیروزا خیلی زود خودش را نشان می‌دهد و آبروی شخص را می‌برد.

سخن آخر

در خاتمه باید بگویم، در تمام مدت قهرمانی، مربی‌گری و مسؤولیت در فدراسیون وزنه‌برداری برخداوند بزرگ تکیه داشتم و این از افتخارات من است که در تمام مراحل زندگی‌ام، حلال و حرام را رعایت کردم. این اخلاق پسندیده را از پدر و مادرم آموختم و به همین خاطر هم روحاً در زندگی راحت و آسوده هستم. خوشبختانه در خانواده ما، همسرم در سلامتی زندگی من و فرزندانم نقش اساسی و مهمی داشته است. ■

یکی از غرایز وجودی ما ایمان است، خوش آن ایمانی که ما را خوبتر و خوشتر کند ● م- حجازی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

کف‌بین

خطوط زندگی در کف دستانم
زود به انتها می‌رسد
زودتر از چروکهای صورتم شاید
نیمه دردناکش اینجاست
که حرفهایمان نگفته می‌ماند
نیمه زیبایش این که
تو همیشه مرا جوان به خاطر خواهی آورد

راضیه بهرامی

به احترام استاد آقاجانیان که بر بالین جنازه دخترش مرجان می‌گریست.

آبهای شور

زیبای مهربان من، آن دورهای دور
آیا چه دیده‌ای که پریدی به سوی نور؟
خورشید چشم‌های تو در خاک مانده است
بی تو چه می کند دلم این مست ناصبور؟
من ماندم و همیشه نشستن به یاد تو
از کلبه گرفته من کن شبی عبور
دیگر چگونه بی‌تو کنم عشق را سلام
دیگر چگونه بی‌تو شوم طالب حضور؟
مرجان من! بگو که پس از تو کدام دست
تقویم سال و ماه مرا می کند مرور؟
خالی است از نگاه تو جام شکسته‌ام
میخانه‌ای است بی‌تو دلم خالی از سرور
درد است و داغ و زمزمه‌های شبانه‌ام
بعد از تو مانده است برایم بساط جور
تنها تو نیستی که شدی همنشین خاک
من نیز با تو آمده‌ام در محاق گور
آیینه‌ام شکست، به خاک سیاه ریخت
من ماندم و صدای غریبانه چگور
بعد از تو روزهای خدا ماند سرد سرد
بعد از تو آسمان خدَا ماند کورِ کور

o

تا بیکران آبی دریا عبور کرد
مرجانم از حوالی این آبهای شور

شعبان کرم‌دخت - بابلسر

تقدیم به آقا امام زمان(عج)

ماه کامل

ماه امشب کامل‌است و آسمان گیسوی او
سیزده شب ماهها در آرزوی روی او
ماه معصومم اگرچه رو گرفت از چشمه‌ها
از ورای ابرها هم می‌رسد سوسوی او
چشم طماعی ندارم، گرچه ما هم کامل است
قانعم حتی به یک دیدار با ابروی او
پشت پلکم خم شد از این غم که عمری چشم من
بر تمام خلق رو انداخت الا روی او
گاه خورشید آرزو دارد که شب روشن شود
تا زمین یک دم ببیند ماه را پهلوی او

صابر موسوی - تهران

سرنگ

نگاهی که در چشم تو مرد
سرنگی که از دست افتاد
به من گفت
از این پس
تو را مثل یک قصه باید نوشت
از این پس
تو را مثل این برگها
می‌برد باد

حسن فرازمند - ورامین

گیاه

در سنگی پیچیده‌ام
و آغاز بیابان
مرا
به رویای شطهای تو می کشاند
باید تبلور قطره‌ای
آغاز حیات شود
ساقه‌هایم
به انتظار پیچیدن در دستان خدا
درحال رویش است

مرجان پورسلیم

نمونه شعر کلاسیک

سه رباعی

«۱»

آهی که ز دست غم برآرم بی‌تو
زان آه جهان به هم برآرم بی‌تو
نه طاقت آنکه با تو باشم یک روز
نه زهره آنکه دم برآرم بی‌تو

«۲»

هر روز ره فراقت از سر گیرم
هر شب ز غم تو ماتمی درگیرم
چون در دل من نشسته‌ای پیوسته
ای جان و جهان دل از تو چون برگیرم

«۳»

دوش آمد و گفت در بلا پیوستی
آن لحظه که در چون و چرا پیوستی
گفتم چه کنم تا به تو در پیوندم
گفتا که ز خود ببر به ما پیوستی

عطار نیشابوری

نمونه شعر نو

جویبار لحظه‌ها

از تهی سرشار
جویبار لحظه‌ها جاری‌ست
چون سبوی تشنه کاندر خواب بیند آب
واندر آب بیند سنگ
دوستان و دشمنان را
می‌شناسم من
زندگی را دوست می‌دارم
مرگ را دشمن
وای، اما با که باید گفت این؟
من دوستی دارم
که به دشمن خواهم از او التجا بردن

o

جویبار لحظه‌ها جاری

مهدی اخوان ثالث

دستور زبان عشق

دست عشق از دامن دل دور باد!
می‌توان آیا به دل دستور داد؟
می‌توان آیا به دریا حکم کرد
که دلت را یادی از ساحل مباد؟
موج را آیا توان فرمود: ایست!
باد را فرمود: باید ایستاد؟
آن که دستور زبان عشق را
بی‌گزاره در نهاد ما نهاد
خوب می‌دانست تیغ تیز را
در کف مستی نمی‌بایست داد

قیصر امین‌پور

گاهی نگاهی کن

گاهی نگاهی کن به من، این مرد درمانده
این بوته خشکی که در کوه و کمر مانده
این واحه و این کوره راهی را که می‌دانی
چشم انتظار دیدن هر رهگذر مانده
این برج، برج رو به ویرانی که تا امروز
برجا برای عبرت نسل بشر مانده
مردی که مانند غزلهای خوش حافظ
از قرن هشتم تا به اکنون نابتر مانده
مردی که کودک نیست، اما همچنان کودک
در کوچه‌های شوق تو پرشور و شر مانده
خورشید دیرینی که بی‌تردید تا حالا
تنها برای خاطر تو شعله‌ور مانده

منصور علیزاده - امیدیه

دلتنگی

بیا به خاطر از دست دادن پدری
چو ابر گریه کنیم و چو باد، نوحه‌گری
به یاد روز خوشی‌ها که با پدر بودیم
کنون چه خاک بریزم به سر؟ که نیست سری
به یاد آن همه لطفی که داشتی به همه
دریغ! جای تو را پر نمی‌کند دگری
برای من، پدرم! زندگی قفس شده است
پرنده‌ام که نه بالی توان زد و نه پری
چگونه بی‌تو توان زیست؟ داغدار توام
دلم چو لاله گرفته‌ست آتش از شرری
چه رنج می‌کشم از مرگ ناگهانی تو!
چو طفل گم شده، احساس می‌کند خطری
بیا ببین! به چه روزی نشسته‌ام بی‌تو
بیا بگیر، عزیز من از کهن، خبری

سیدمحمد عباسیه کهن

مؤمن حقیقی آن است که اگر جانش را هم بگیرند، ایمانش را از دست ندهد ● رونس

جوانه های ادبی

عباس عابد - شهرک اندیشه

دو نکته را باید در نظر بگیرید: ۱-شعر معاصران را به دقت بخوانید، بخصوص اشعار بعد از انقلاب را ۲-از مضامین کهنه و تکراری بپرهیزید.

چه‌ها کنی با دل من، که من چنان نمی کنم
تیر زنی به سینه‌ام، ولی فغان نمی کنم

بعضی از مصراعهایتان سست است:

مهر و وفا از بر من، جور و جفا از بر تو

مریم گودرزی - قائمیه

اولاً در زمینه شعر کلاسیک و سرودن اشعار موزون و مقفی تلاش کنید، ثانیاً به معنا بیشتر توجه نمایید:

ای غروب پرده حجاب را تو دوخته‌ای
رخت غصه را از تن من بر کن
طلوع! دوشیزه خورشید حک بر پیشانی
اگر ببینی‌ام
جنس جنون را فاش می کنم

سعید متین - تبریز

دوبیتی‌های باباطاهر را بخوانید تا وزن آن (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) ملکه ذهنتان شود

سهیل بزرگمهر - سبزوار

قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

خورشید
در آسمان زندگی می کند
و من در چشمهای تو

نامه‌هایتان را خواندم، متشکرم:

حسین احرام، وردآورد - فاطمه کاظمی، تهران - الناز لطفی، پاکدشت - مریم.م، اسلام‌آباد غرب - بهمن نظری دهکردی، شهرکرد - فرزین، تهران.

سکوت

هنوز شب است
و سکوت
هنوز صدای من
در کوچه‌های آفتاب و آینه
سرگردان است

منوچهر آتشک - رشت

چهارشنبه

چهارشنبه سرد و تاریک
چهارشنبه آبستن درد
می کشاند مرا به دیاری دیگر
تا ببینم آنچه را که نباید
در پس آتش‌بازی چشمان تو
می‌شود دید و حس کرد بودنت را
در آن چهارشنبه خالی از تو
خالی از من
آری، تو آن شراره سیال خیال منی
که می‌سوزانی ذهنم را
در چهارشنبه‌سوری نگاهت
و چه راحت و ساده پرواز می کنی
از روی شعله‌های آبی ذهنم!

مهشید نیکروش - شیراز

نشستی با دکتر فردوس، استاد برجسته دانشگاههای آمریکا

۵۰ سال زندگی در بهشت شداد

دکتر امیر حسین فردوس، از اساتید برجسته یکی از دانشگاههای معتبر آمریکااست. او در سال ۱۳۰۷در اصفهان دیده به جهان گشود، سپس همراه خانواده به پایتخت کوچ کرد و دوران تحصیل را تامقطع لیسانس زبان انگلیسی در تهران گذراند. همزمان با تحصیل ازدواج کرد و پس از فارغ‌التحصیلی، همراه همسرش به آمریکا عزیمت کرد. بعد از شش سال تحصیل، هر دو در مقطع دکترای علوم سیاسی فارغ‌التحصیل و در دو دانشگاه مختلف مشغول تدریس شدند. بالاخره حدود چهارده سال قبل، پس از حدود سی سال تدریس، بازنشسته شدند.

ازآنجا که او به ایران علاقه خاصی دارد، هر از چند گاهی برای مطالعه و تحقیق در مورد وضعیت کشور سفرهایی به ایران دارد و در حال حاضر نیز مدتی است در ایران اقامت دارد.

از آنجا که دکتر فردوس، مطالعات خاصی پیرامون دموکراسی آمریکایی و نیز نقش علمای اسلام در قرون ۱۹و ۲۰در ایران داشته است، بر آن شدیم تا گفتگویی هر چند کوتاه باایشان داشته باشیم که ماحصل گفتگوی ما با او پیش روی شما است.

☐آقای دکتر به عوان اولین سئوال بفرمایید، شما در آمریکا چه چیز تدریس می‌کردید؟

○مباحث تدریس من در درجه اول سیاست خارجی آمریکا، سپس روابط بین‌الملل و سومین مبحث خاورمیانه است.

☐شما چه سالی، ایران را به قصد آمریکا ترک کردید؟

○ من سال ۱۳۳۷ (۱۹۵۸ م) به همراه همسرم برای ادامه تحصیل از ایران خارج شدیم. در آمریکا تغییر رشته دادیم و علوم سیاسی را برای ادامه تحصیل انتخاب کردیم. البته ، ابتدا خودمان هزینه زندگی و تحصیل را می‌پرداختیم اما به مجرد آنکه مسئولان دانشگاه متوجه استعداد ما شدند، به ما کمک هزینه تحصیلی پرداخت کردند تا توانستیم دکترای خود را بگیریم.

☐در این مدت، آیا به ایران سفر کردید؟

○ بله! البته اگر بخواهم به آن دوران بازگردم، باید اشاره کنم که ما در آن زمان خیلی تحت تاثیر برنامه‌های رضاشاه و محمدرضا پهلوی بودیم و تصور می‌کردیم برای رسیدن به تمدن و پیشرفت باید مثل غربی‌ها شویم! متاسفانه این تفکر اغلب جوانان تحصیل کرده آن زمان بود و همه به گونه‌ای غرب گرا بودند علت هم آن بود که ما از فرهنگ هفت هزار ساله خودمان اطلاعی نداشتیم و تنها غرب را به عنوان یک مدل پیش رو داشتیم. تا اینکه سال ۱۳۵۲ (۱۹۷۳ م) من به همراه همسر و دو دخترم برای یک سال به ایران آمدیم. علت آمدنمان هم این بود که در آمریکا، بعد از شش سال تدریس به اساتید شش ماه مرخصی با حقوق کامل یا یک سال مرخصی با نصف حقوق داده می‌شود تا در مورد موضوعی به تحقیق و بررسی بپردازند و بعد از پایان مرخصی نتیجه تحقیقات خود را به دانشگاه ارائه کنند. خواه کامل، خواه ناقص. من و همسرم ایران را برای تحقیق انتخاب کردیم. تا ضمن تحقیق دخترانمان هم با کشور ما آشنا شوند. همان سالها بود که متوجه جنبش‌های مردمی شدیم، در واقع جرقه‌های انقلاب رادیدم واحساس کردم، فرهنگ هفت هزار ساله ایران به جنبش درآمده، در این بین، فعالیت علمای اسلامی بسیار چشمگیر بود.و به وضوح می‌شد، احساس کرد که انقلابی در شرف وقوع است. همان سالها پس از بازگشت به آمریکا، من چند مقاله در مورد شروع یک انقلاب دینی در ایران نوشتم که به چاپ رسید. من در یکی از مقالات به ضدو نقیض بودن حمایت از حقوق بشر و حمایت از شاه ایران اشاره کرده و از دولت آمریکا خواسته بودم به خاطر رفتارهای اشتباهی که در مورد ایران داشته، از مردم این کشور عذرخواهی کند.

ایران شاید از جمله معدود کشورهایی باشد که قدرت خرید اساتید دانشگاه آن از آمریکاو انگلیس بیشتر است. اگر من و همسرم هر دو در دانشگاه تدریس نمی کردیم زندگی مرفهی نداشتیم

بالاخره انقلاب اسلامی پیروز شد و ما از دور و فقط از طریق رسانه‌ها اخبار آن را می‌شنیدیم. بعد از پیروزی انقلاب، آغاز جنگ تحمیلی از حوادث مهم دیگر تاریخ معاصر ایران بود. در این دوران، من بسیار علاقه‌مند بودم که بدانم در کشور چه خبر است و جوانان رزمنده ایرانی در جبهه‌ها چه می کنند؟ اما تلویزیونهای آمریکابسیار مغرضانه، پیشرفت‌های رزمندگان ایران را نشان می‌دادند. من ناچار شدم برای باخبر شدن از اخبار درست و صحیح، یک رادیو با موج کوتاه تهیه کنم و از طریق اخبار اروپا، از وضعیت ایران مطلع شوم. در این دوران بود که من تحت تاثیر شرایط خاص ایران قرار گرفتم و برای اولین بار، احساس کردم که ایران را فقط اسلام و علمای اسلام می‌توانند نجات دهند، نه برنامه‌های شاه و دیگران. چرا که در ایران، احساسات مذهبی و اسلامی براحساسات ملی غلبه دارد و مردم بیشتر تحت تاثیر علمای دینی هستند، تا بزرگان ملی.

سال ۱۳۶۶ (۱۹۸۷ م) من و همسرم تصمیم گرفتیم تا بار دیگر به ایران سفر کنیم و با وضعیت ایران پس از انقلاب و درگیر جنگ از نزدیک روبرو شویم و ببینیم، شرایط به چه صورت درآمده است.

در همین سفر بود که من تصمیم گرفتم، تحقیقی پیرامون نقش علمای اسلام در ایران از قرون ۳۰-۱۹۲۰ انجام دهم.

ما هفت ماه تمام در هتل استقلال تهران ـ که آن زمان شبی هفده دلار هزینه داشت ـ اقامت کردیم. نتیجه تحقیقات مفصل من به اینجا رسید که به من ثابت کرد، در تمام مواقع مهم تاریخ ایران، علمای اسلام، مشعل‌دار حقوق مردم بودند. برای مثال هنگامی که دولت روسیه به شمال ایران حمله کرد و چندین شهر ایران را به تصرف خود درآورد، علمای اسلام برای بازپس‌گیری خاک وطن، پیش‌قدم شدند و یا در مورد قراردادهایی که به ایران تحمیل می‌شد، علمای اسلامی مشعل‌دار آزادی و دفاع از حقوق ایران بودند. این امر نشان می‌دهد که اگرچه احساسات ملی در ایران کمتر از کشورهای دیگر است، اما مذهب و علمای اسلامی این جای خالی را پر کرده‌اند که البته فوق‌العاده قوی‌تر از احساسات ملی است. به تدریج تعداد سفرهای من به ایران بیشتر شد و معمولاً در هر سفر، چند هفته‌ای در ایران می‌ماندم و دوباره به آمریکا بازمی گشتم.

☐هدف شما از این سفرها چه بود؟

○می‌خواستم با وضعیت مردم بیشتر آشنا شوم. ضمن آنکه من عاشقانه ایران را دوست دارم در خلال همین سفرها بود که متوجه شدم، اکثر مردم ایران، حتی اساتید دانشگاهها و دانشجویان، اطلاعات ناچیزی در مورد دموکراسی آمریکا دارند. همه تصور می‌کنند، آنجا بهشت موعود است. در حالی که اینطور نیست. فردی مثل من، که حدود سی سال در دانشگاههای آمریکا تدریس کرده و حدود ۵۰ سال آنجا زندگی کرده، می‌تواند حتی در مورد جزئیات آنجا بگوید. حتی اگر یک نفر، فقط برای تحصیل به آمریکا برود، نمی‌تواند خیلی دقیق از وضعیت آمریکا به شما اطلاعات بدهد. من وقتی دیدم اطلاعات مردم ایران چقدر ناقص است، تصمیم گرفتم کتابی که شامل چندین مقاله است در مورد دموکراسی آمریکا بنویسم، تا همه مردم و همه اساتید و دانشجویان بخوانند و به حقیقت دموکراسی آمریکایی واقف شوند. این کتاب

شامل چهار مقاله است که دو مقاله به زبان فارسی ترجمه شده و مقاله دیگر در دست ترجمه است. به نظر خودم، این کتاب می‌تواند به شناخت مردم ما از دموکراسی آمریکایی کمک کند.

☐ در سفرهای معدودی که هر چند سال یکباربه ایران داشته اید وضعیت کشور و پیشرفت آنها را چطور ارزیابی می کنید؟

○ سال ۱۳٦٦ (۱۹۸۷ م) که به ایران آمدم، اوج جنگ بود و تحریم‌های اقتصادی ایران. بسیاری از اجناس در مغازه‌ها و بازار یافت نمی‌شد. ضمن آنکه کشور در یک رکود به سر می‌برد، اما حالا که حدود بیست سال از آن زمان می گذرد، اصلاً وضعیت ایران قابل قیاس با آن روزها نیست. در حال حاضر ایران به طرز فوق‌العاده‌ای پیشرفت کرده است. روستاها از بهداشت، آب و مدرسه برخوردار هستند. امکان ادامه تحصیل برای همه فراهم شده،اگر چه هنوز فشارهای اقتصادی از سوی آمریکا به ایران تحمیل می‌شود، اما با این حال، ایران جهش قابل توجهی از نظر اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و علمی داشته است. تعداد زنان تحصیلکرده نسبت به قبل بیشتر شده است. آنها مادران فردا هستند. حتی اگر پس از تحصیل نتوانند شغل مناسبی پیدا کنند، اما قاعدتاً می‌توانند برای فرزندان خود، مادران خوبی باشند و این آیندهٔ ایران را فوق‌العاده روشن‌تر و بهتر می‌کند پیشرفتهای ایران در این بیست سال بسیار چشمگیر و فوق‌العاده بوده، شاید مردم ایران آنطور که باید متوجه این مسأله نباشند، اما برای کسانی که مثل من بعد از سالها به ایران می‌آیند، این پیشرفت واقعاً قابل توجه است.

در زمینه بیمه درمانی، در حال حاضر بسیاری از مردم تحت پوشش بیمه‌های درمانی هستند، در صورتی که در آمریکا حدود ۵۰۰ میلیون نفر از جمعیت این کشور، فاقد هرگونه بیمه درمانی‌اند. البته هنوز مشکلاتی در کشور از لحاظ وضعیت اقتصای و معیشتی وجود دارد که امیدواریم به تدریج این مشکلات هم برطرف گردد.

☐ ایرانیان خارج از کشور چه دیدگاهی نسبت به کشورشان دارند؟

○ من و خانواده‌ام در طول این سالها در دو شهر بزرگ آمریکا زندگی کردیم. متأسفانه ایرانیان مقیم این دو شهر آن احساسات ملی که باید نسبت به ایران داشته باشند را ندارند، البته در سالهای اخیر این احساس کمی در آنها جوانه زده. قبلاً آنها در مقابل سیاستهای آمریکا هیچ واکنشی از خودشان نشان نمی‌دادند، اما اخیراً در مقابل سیاستهای آمریکا علیه ایران جبهه‌گیری می کنند و عکس‌العمل نشان می دهند که این به دلیل شناخت بیشتری است که آنها از کشورشان پیدا کرده‌اند.

☐با توجه به سابقه طولانی شما در زمینه تدریس، چه تفاوتی بین نظام آموزشی ایران و آمریکا می‌بینید؟

○البته تفاوت بسیار زیاد است، اما مهمترین آنها مربوط به روابط دانشجو و استاد است. در ایران، این روابط خیلی سنتی است. یعنی استاد قدیس است و با دانشجو هر طور بخواهد رفتار می کند، اما الان دیگر زمان آن فرارسیده تا هرکس مسؤولیت خود را بهتر متوجه شود. برای مثال، استاد موظف است، روی در دفتر کارش بنویسد که چه ساعتهایی را به دانشجویان اختصاص داده است و در این ساعات منحصراً به سؤالات دانشجویان خود پاسخ دهد.

وضعیت ایران قابل مقایسه با ۲۰ سال پیش نیست. ایران خیلی پیشرفت کرده است. این را امثال من که پس از سالها به ایران آمدیم کاملا احساس می کنیم

در آمریکا در ابتدای هر ترم به دانشجویان فرم‌هایی ارائه می‌شود که در آن توضیح داده شده که تعریف این ترم او چیست، چه کتابهایی مورد نیاز است، چند امتحان دارد، خلاصه برنامه استاد را به دانشجو ارائه می‌دهد. این درست مثل کنتراتی است، بین استاد و دانشجو. دانشجو می‌داند چه انتظاری از استاد داشته باشد و استاد می‌داند، دانشجو چه باید انجام دهد.

در پایان هر ترم استاد، به وسیله دانشجو ارزشیابی می‌شود. یعنی برگه‌هایی از طرف دانشگاه به دانشجو ارائه می‌شود که در آن دانشجو اشکالات و نقاط ضعف و قوت استاد را بازگو کند. این فرم‌های ارزشیابی جمع‌آوری می‌شود و نهایتاًدر هنگام رتبه گرفتن و یا افزایش حقوق سالیانه اساتید، مورد بررسی قرار می گیرد. به عبارت بهتر، کیفیت تدریس و رضایت دانشجو در ترفیع رتبه و افزایش حقوق اساتید مؤثر است. یعنی درآمریکا، ترفیع رتبه و افزایش حقوق نه براساس سابقه که براساس تلاش او برای تدریس بهتر، رضایت دانشجو و تحقیق علمی است. و شما پیدا نمی کنید دو استاد را که فقط براساس سابقه خدمت، حقوق یکسان بگیرند، بلکه حقوق و رتبه کاملاً براساس ارزشیابی فعالیت‌های آنها محاسبه و پرداخت می‌شود.

البته دورهٔ تحصیلی هم بر همین اساس است. یعنی اگر در دورهٔ تحصیل، دانش‌آموزی نشان دهد که استعداد فوق‌العاده دارد، دولت به او کمک می کند تا در بهترین مدارس و دانشگاهها تحصیل کند. شهریه‌اش را پرداخت می کند، کمک هزینه به او - و اگر خانواده‌اش فقیر باشد - و خانواده‌اش می پردازد تا او بتواند عنصر مفیدی برای جامعه شود.

☐نقش خانواده در این میان چیست؟

○ خانواده در آمریکا یعنی پدرو مادر و بچه‌ها. اقوام دیگر جزء خانواده به حساب نمی‌آیند. در حالی که در ایران، اقوام هم شامل خانواده‌اند. در نتیجه وقتی والدین پیر شدند، احساس تنهایی نمی کنند، اما در آمریکا وقتی والدین پیر می‌شوند تنها و منزوی‌اند و گاه حتی به ناراحتی‌های روانی هم مبتلا می‌شوند.

در آمریکا، والدین فرزندان خود را تا ۱۸ سالگی تحت پوشش دارند و اگر بعداز آن فرزندان قصد ادامه تحصیل داشته باشند، هزینه تحصیل آنها را می‌پردازند، در غیر این صورت، آنها باید از همه نظر مستقل شده و روی پای خودشان بایستند. در اروپا این وضع تعدیل شده است. اگر چه فرزندان از پدرومادر جدا می‌شوند، اما همچنان در کنترل خانواده و تحت حمایت آنها هستند. البته هستند فرزندانی که حتی تا سی‌سالگی هم با پدرومادرشان زندگی می کنند.

☐وضعیت معیشتی اساتید دانشگاههای آمریکا به چه صورت است؟

○ در همه جای دنیا شکایت از این است که استاد دانشگاه به اندازه کافی حقوق نمی گیرد، اما ایران تنها کشوری است که قدرت خرید اساتید آن از آمریکا و انگلیس بیشتر است. یک استاد دانشگاه در آمریکا زندگی خیلی معمولی دارد. اگر من و همسرم هر دو شاغل نبودیم، ما هم همین وضعیت را داشتیم، اما چون ما دو حقوق داشتیم، وضع‌مان بهتر از کسانی بود که فقط یک حقوق داشتند. البته رده‌بندی اساتید در دانشگاهها آمریکا هم در این مساله موثراست. مثلا شروع کار من در دانشگاه آمریکا در هفته ۹ ساعت بود. البته دانشگاه از من سه توقع دارد: تدریس، تحقیق و کمک به جامعه. برخی دانشگاهها که فقط تدریس را مد نظر دارند تا هفته ۱۵ ساعت هم به استاد برنامه می‌دهند، اما در دانشگاههای مهم، با هفته‌ای ۹ساعت شروع می‌شود و به تدریج به هفته ای ٦ ساعت و هفته‌ای سه ساعت می‌رسد. علت هم این است که استاد بتواند ضمن تدریس، تحقیق هم انجام دهد. برای آنها تحقیقات بسیار مهم است. به همین دلیل دانشگاههای آنها پویا است.

☐رفتار دانشجویان با اساتید خارجی به چه صورت است؟

○من در این سالها، جز احترام بسیار زیاد چیز دیگری ندیدم. اگرچه احساسات ضدخارجی درآمریکا سابقه طولانی دارد و بعداز حادثه ۱۱ سپتامبر سخت‌گیری نسبت به مسلمانان بیشتر شده، اما نه من و نه همسرم در این پنجاه سال مشکلی نداشتیم. البته احساسات ضدایرانی بعداز انقلاب به وجود آمد که آنهم به دلیل تبلیغات سوء آمریکایی‌ها علیه ایران بود. اما در حال حاضر با توجه به پیشرفتهای همه جانبه ایران و شناختی که از خود به جهان ارائه می‌دهد، باید منتظر تغییر دیدگاه آمریکایی‌ها باشیم. البته همه می‌دانیم، مردم اروپا خیلی فهیم‌تر از مردم آمریکا هستند و آنها این مساله را در روابط‌شان با ایران اثبات کرده‌اند. البته ایران هم برای خنثی کردن دسیسه‌های آمریکا باید دست به تبلیغات گسترده‌تری بزند. تا بتواند قدرت و پیشرفت خود را به جهان نشان دهد.

☐با تشکر از اینکه وقتتان را در اختیار ما قرار دادید، اگر صحبت خاصی دارید بفرمایید.

○ از شما و نشریه‌تان تشکر می کنم. امیدوارم هرچه زودتر دو کتابی که به شما معرفی کردم به چاپ برسد تا مردم ما بیش از قبل با فرهنگ خود و دموکراسی آمریکایی آشنا شوند. ■

در زوایای قلب ما حسی موج می‌زند و به وسیله‌ی اوست که خود را به یک عالم پاک و ناشناس تسلیم می کنیم • گوته

معجزه طبیعت

لیلا زارع

برگشتی دوباره و پرامید

سلام، یه سلام سبز که از هر سبزینه‌ای سبزتره، یه سلام گرم و پرمحبتی بعد از یکسال دوری و هجر، یه سلام که می‌تونه دوباره آغازگر دوستی‌ها باشه...

همگی خوبین دوستان همیشه همراه؟! انشاءالله که سلامتین. آره منم لیلا!... همون لیلای آشنا با شما! من دوباره برگشتم. اومدم تا باز دستای دوستیمو تو دستای پرمهر و عطوفت شما همراهان دیرآشنا جا بدم، اومدم تا مثل اونوقتها همراز و همدردتون بشم، اومدم تا مثل اونوقتها در رفع مشکلاتتون قدمی بردارم و مثل اونوقتها دعای خیرتون‌رو بدرقه راهم کنین، که خدا می‌دونه با همون دعاهای خیر شما بود که از مرگ نجات پیدا کردم و توی او تصادف تلخ و وحشتناک زنده موندم... خدا می‌دونه که اگه شماها و مهربونیهاتون، دوستی‌هاتون و دعاهاتون نبود الان دیگه لیلایی نبود و نفس نمی‌کشید و راه نمی‌رفت و... اینو دکترم بعد از عمل گفت که: لیلا ببین دعای خیر کی دنبالت بوده یا چه کار خیری کردی که خدا نجاتت داد و فقط من بودم و خدا که می‌دونستیم دعای خیر کی یا کیا بود که منو نجات داد... من دو بار معجزه دعای شماهارو دیدم، یکبار در بهبودی پدرم بود که با دعای شما شفا پیدا کرد و دومی هم خودم بودم که دعای شماها چراغ راهم شد و همون دعاها باعث شد تا دوباره افتخار این‌رو داشته باشم تا در کنار شما و همراه شما باشم... و من دوباره برگشتم برای دوستی و عشق دوباره، برای دعاهای خیر دوباره... من برگشتم هر چند مثل سابق سالم نیستم، چون توی اون تصادف کمرم شکست و هنوز تا بهبودی کامل فاصله دارم اما به امید دعای شما برگشتم تا راحت‌تر دردرو تحمل کنم و چون سابق پاسخگوی نامه‌ها و ایمیل‌های شما هستم و چهارشنبه‌ها ۱۲ تا ۱۴ بعدازظهر با شماره تلفن ۲۲۹۹۳۳۸۲ در خدمت شما هستم و فقط از شماها یه چیز می‌خوام اونم دعای خیرتونه که همین کلی می‌ارزه، همین دعا حداقل به قیمتی زنده موندن ارزش داره، پس به امید دعای شما من می‌گم سلام و در انتظار علیک شما لحظه‌شماری می‌کنم... به امید این و آن...

دوستدار همگی شما لیلا زارع

**

برای شروع دوباره و در اولین شماره در مورد موها و نگهداری از آن چند نسخه پیشنهاد می‌کنم:

بسیاری از متخصصان مو و پوست پیش‌بینی کرده‌اند که شستشوی زیاد موها باعث از بین رفتن آن می‌شود. اشخاصی که دچار آلرژی هستند، پس از استفاده از برخی شامپوها دچار سوزش و ریزش اشک و سرخ شدگی و تحریک چشم می‌شوند و امکان ابتلای آنها به اگزمای مزمن بسیار شایع است.

صنایع تهیه مواد آرایشی - بهداشتی می‌خواهند به ما بقبولانند که می‌توان موها را به‌طور مکرر شست، زیرا به عقیده آنها شامپوهایی که در بازار عرضه می‌شود، باعث محافظت، سلامت، براقی و نرمی موها می‌شود، اما متخصصین مو و پوست عقیده دیگری دارند. به نظر آنها مواد موجود در ترکیبات شامپوها که باعث تولید کف در آنها می‌شوند، دارای آثار تخریبی و تهاجمی بوده و به پوست و مو آسیب می‌رساند. و گاهی این مساله به راحتی فراموش می‌شود که مواد شیمیایی مورد استفاده در شستشوی موها، رنگ کردن و سایر اقدامات آرایشی، با پوست سر نیز تماس حاصل نموده و این باعث می‌شود که ترکیبات سمی بدون هیچ مانعی وارد چرخه حیاتی بدن ما شوند. البته شکی نیست که کف زیاد موجود در شامپوها، باعث خشک شدن شدید موها و کف سر شده و چربی مورد نیاز مو را به کلی نابود می‌سازد و حال وقت آن رسیده که یاد بگیریم کف زیاد شامپو هنگام شستشو امری زاید است. تمیز کردن و شستشوی موها و کف سر با کمک مواد طبیعی و گیاهان و گل‌ها مشکلات کمتری ایجاد کرده و کمتر آسیب می‌رساند و حال طرز ساختن چند شامپوی گیاهی را به شما آموزش داده تا خیالتان از هر نظر راحت باشد و شما صاحب شامپویی دست‌ساز خودتان و مطمئن و ارزان شوید:

شامپو حنا:

یک بسته کوچک حنای بدون رنگ را با ۲۰ میلی‌لیتر شیر تازه و یک عدد زرده تخم مرغ مخلوط کرده و آن را کف سر و روی موها بمالید و پس از ۲۰ دقیقه موها را آبکشی کرده و تا وقتی که آب شفاف و تمیز گردد به این کار ادامه دهید. این شامپو به زیبایی و استحکام مو کمک می‌کند...

شامپوی عسل با جوانه گندم:

۲۰ میلی‌لیتر روغن جوانه گندم و ۲۰ گرم عسل را مخلوط کرده، بعد ۱۰۰ گرم صابون رنده شده و ۲۰ میلی‌لیتر الکل سفید (۵۰ درصد) را به آن اضافه کرده و در ظرفی مناسب ریخته و در آن را محکم بسته و خوب تکان دهید، برای شستشوی موها کمی از این شامپو را کف دست ریخته و به موهایی که از قبل با آب گرم مرطوب کرده‌اید بمالید، دو بار شستشو داده و در انتها آنقدر به آبکشی موها ادامه دهید تا آب زلال و پاکی از موها خارج شود، این شامپو به علت دارا بودن ویتامین(E) فراوان موجود در روغن جوانه گندم و نیز مواد فعال‌کننده موجود در عسل باعث تمیزی و محافظت موها و پوست سر می‌شود...

شامپو اکلیل کوهی:

۸۰ میلی‌لیتر آب مقطر را جوشانده و بر روی ۲۰ گرم اکلیل کوهی ریخته و بگذارید با در بسته سرد شود، سپس از صافی عبور داده و ۴۰ میلی‌لیتر گلاب و ۱۵ میلی‌لیتر گلیسیرین را به آن اضافه نمایید. ماده موجود در اکلیل کوهی، ماده‌ای شبیه صابون از نوع عالی بوده که به همراه روغن‌های عطری و جوهر مازوی موجود در آن باعث تقویت و تمیزی موها می‌شود.

روغن تقویت‌کننده مو:

۴۰ میلی‌لیتر روغن کرچک و ۲۰ میلی‌لیتر روغن زیتون را با هم مخلوط کرده و بعد ۱۰ گرم اکلیل کوهی، ۱۰ گرم آویشن، ۱۰ گرم برگ گزنه کبیر را در ظرفی شیشه‌ای یا چینی ریخته، خوب مخلوط کرده و روغن کرچک و زیتون را که قبلاً با هم مخلوط کرده بودیم به مواد اضافه می‌کنیم. این مخلوط رو با کاردک چوبی خوب هم زده و بگذارید با در بسته به مدت ۲ روز بماند. پس از دو روز از صافی ریزی عبور داده و گیاهان باقیمانده را خوب فشار دهید...

قبل از شستن موها کمی از این روغن را به کف سر و موها بمالید. سعی کنید تمام قسمت‌های سر و موها آغشته شوند، سپس یک کیسه پلاستیکی روی سر کشیده و با حوله‌ای روی آن را خوب بپوشانید تا گرم بماند. پس از ۲ ساعت با یک شامپوی گیاهی دلخواه، سر را بشویید. اگر از این روغن مرتب هفته‌ای یک بار استفاده کنید، موخوره و شکنندگی موها از بین رفته و موها معطر و خوش حالت می‌شوند.

لوسیون تقویت‌کننده مو:

دو عدد زرده تخم مرغ، ۲۰ گرم عسل، ۳۰ میلی‌لیتر روغن بادام شیرین را با هم مخلوط کرده و بر کف سر و تمام موها بمالید. سپس کیسه‌ای پلاستیکی روی سر کشیده و با حوله سر را ببندید تا گرم بماند، بعد از ۴۰ دقیقه موها را شسته و بگذارید تا خشک شود. این محلول موجب بهبودی موهای شکننده و نازک شده و مو را تقویت می‌کند...

تقویت‌کننده و رنگ موی گیاهی با حنا:

یک بسته حنا را با ۴۰ میلی‌لیتر شیر مخلوط کرده، سپس یک عدد زرده تخم مرغ و ۳۰ میلی‌لیتر گلاب را به محلول اضافه کرده و مخلوط را با کمک قلم‌مو روی موها بمالید. این کار را از ریشه تا نوک موها انجام دهید. در دفعات بعد کافی است که فقط ریشه موها را رنگ کنید. بعد از ۲۰ دقیقه موها را بین دو کف دست گرفته و دوباره ماساژ دهید. این کار باعث می‌شود تا مواد رنگی حنا در کل موها پخش شود. سپس تا زمانی به آبکشی موها ادامه دهید تا آب زلال و تمیزی از آن خارج شود. و موها را در دمای اتاق خشک کنید... با این لوسیون هم موی شما تقویت شده، هم رنگ قهوه‌ای بسیار زیبایی به موهای شما می‌نشیند...

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر:
سروش بازخو

همسر عزیزم، ۲۷ شهریور سالروز تولدت را تبریک گفته و همیشه از خداوند عمر باعزت برایت خواستارم. همیشه بانشاط و شاداب و موفق باشی

محمدحسن قاسمی – خرم‌آباد

سجاد و علی سویی، دوستان عزیزم، امیدوارم در پتروشیمی بندر امام موفق و پیروز باشید

پاناز جان، خورشید قلبت درخشان و آسمان آرزویت آبی، قشنگ‌ترین روز دنیا روز تولد توست. دختر قشنگم تولدت مبارک **محسن کاکی – تبریز**

اشکها باارزش تر از لبخند ها هستند. زیرا لبخند را به هر کسی که بخواهی می توانی هدیه کنی، اما اشک را فقط برای کسی می ریزی که نمی خواهی از دستش بدهی

تقدیم به دخترم فاطیما – موسی حقیقی‌پور – ایلام

سمیه جان، ای زیباترین فرشته روی زمین، پیوند آسمانی‌ات مبارک، برایتان شادکامی آرزومندم

نجمه جان و الهام جان به اندازه تمام زیبایی‌های دنیا دوستتان دارم. پیوندتان مبارک، امیدوارم در کنار همسرانتان خوشبخت شوید

اگر آفتاب به عظمتش می‌نازد من هم به تو می‌نازم همسر عزیزم، باقرجان تولدت مبارک **عفت نعلبندیان – خمینی‌شهر**

همسر مهربانم، محمدجان، هزاران شاخه گل یاس همراه با یک دنیا عشق پیشکش قلب مهربانت، دوستت دارم **اقدس محمدی – پیربکران لنجان**

ای مهربانترین همسر دنیا، ای آبی‌تر از آبی آسمانها، ای سبزتر از دشتهای خرم، تمام زندگی‌ام فدای یک نگاه تو **سمیه نعلبندیان – خمینی‌شهر**

ای هستی من، قدرت جان از صمیم قلب دوستت دارم و برایت آرزوی شادکامی و بهروزی دارم **همسرت سکینه نعلبندیان – خمینی‌شهر**

پدر و مادر عزیزم، تمام لحظه‌های زندگیتان که برای ما واژه‌ای جز عشق نیست. دوستتان داریم **فاطمه و نرگس نعلبندیان – خمینی‌شهر**

مادر خوب و مهربان، بخاطر تمام خوبی‌ها و مهربانی‌هایت، بخاطر تمام فداکاریهایت چیزی نمی‌توانیم بگوییم. جز اینکه عاشقانه دوستت بداریم

فرزندانت – آقایاری – زنجان

همسر عزیزم نعیم جان، ای سبزترین واژه زندگی‌ام سالروز ازدواجمان مبارک

ب – سهرابی – تهران

پری و شیرین جان زیارت کربلا گوارای وجودتان **خواهرانت – اصفهان**

آقارضا، پروانه خانم و شیرین عزیز تربت کربلای معلی سرمه‌ی چشمتان، زیارت قبول **پدر و مادرت – اصفهان**

شهلا جان ۱۶ شهریور با تقدیم ۲۰ هزار شاخه گل یاس و جمله دوستت دارم میلاد شهابی‌ات را تبریک می‌گویم **ناهید فضلی – شهرضا**

حمید عزیزم، تمام ستارگان با نور چشمگیرشان و دریاها را با وسعت بی‌کرانشان به تو بهترین تقدیم می‌دارم دوستت دارم تولدت مبارک

همسرت منیره رحیمی – بافران

نازنین جان تولدت مبارک، برایت آرزوی سلامتی و شادکامی دارم

ندا رمضانی – تهران

مریم و شهریار گلم می گویند نوشتن چون ساده زیستن زیباست پس من هم ساده می‌نویسم دوستتان دارم و از زحمات شما متشکرم

خواهر عزیزم و همسر گرامیتان و خواهرزاده‌های عزیزم از زحمات شما سپاسگزارم

زن داداش و داداش عزیزم از زحمات شما و فرزندانتان و عروس گلتان متشکرم **عفت – اسفراین**

امید و میلاد عزیزتر از جانم، امیدوارم در تمامی مراحل زندگانیتان موفق و موید باشید **پدر و مادرتان – هشترود**

تقدیم به کسی که مثل بهار و به اندازه ستاره‌ها دوستش دارم، حامد جان به امید موفقیت **میلاد آسیابی – هشترود**

پدر و مادر عزیز و دوست داشتنی‌ام، از خداوند بزرگ طلب آمرزش و قبولی زیارت به خانه خدا را داشته و عاقبتتان بخیرباد انشاءالله

مهدی براری و اعضاء خانواده – بابل

همسر عزیزم تولدت را به شما تبریک می گویم و هزاران شاخه گل یاس تقدیم تو باد **حسین رمضانی – تهران**

منوچهر جان پانزده شهریور سالروز تولدت را تبریک می گویم و امیدوارم همیشه شاد و خندان باشی **سوسن – عمار – نیلوفر**

ابراهیم جان، خورشید قلبت درخشان و آسمان آرزوهایت آبی، قشنگترین روز دنیا، روز تولد توست، تولدت مبارک **همسرت بهناز – تهران**

الیناجان زیباترین روز زندگیمان آن روزی بود که تو متولد شدی، تولدت مبارک **علی محمدزاده – خدیجه شکاری – داراب**

رضاجان در سپیده‌دم روز ۳۰ شهریور خورشید وجودت طلوع کرد تا شادی‌بخش محفل ما باشی **برات مبشری – شهرک قائمیه فارس**

پدر و مادر عزیزم از زحمات بی دریغتان ممنونم و با تمام وجود و همیشه دوستتان دارم

خواهر عزیزم لیلا جان و آقاخلیل، روزگار به کامتان و در کنار شکوفه‌های زندگیتان، آرین و آروین دلشاد باشید **فاطمه کاظمی – تهران**

رضاجان تابستان را به خاطر شهریور، شهریور را به خاطر تو دوست دارم تولدت مبارک **دنیا – قائمیه – فارس**

همسر عزیزم تو را می‌ستایم بخاطر قلب پرمحبت، و مهربانی نگاهت، برای من بهترین خلق خدایی **مهدی مؤمنی – قم**

پدر و مادر گرامی، ما نمی‌توانیم واژه‌ها را بیابیم که شایسته قدردانی از خوبی‌هایتان باشد. پس ساده و صمیمی می گوییم دوستتان داریم تا ابد

عروس و پسرتان – آقایاری – زنجان

زهراجان، روز تولد تو، روز شکفتن غنچه زندگی توست خورشید قلبت درخشان و آسمان آرزوهایت آبی، تولدت را از صمیم قلب تبریک می گویم

شهلا و حسین دایی – آقایاری – زنجان

مهدی‌جان، تولدت را به تو و خانواده محترمتان تبریک عرض می‌کنم امیدوارم همیشه موفق باشی و پایدار **جواد خراسانی زیدآبادی – شهربابک**

تکتم جان، تولدت مبارک، از صمیم قلب امیدوارم به تمام آرزوهای قشنگت دست یابی **علیرضا – تهران**

همسر عزیزم فرشید جان، قلبم سرشار از محبت بی‌کران تو است، سومین سالگرد ازدواجمان بر تو مبارک **سوگند – بروجرد**

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

پیروزی که پشیمانی بدنبال ندارد، پیروزی بر نادانی است

●ناپلئون بناپارت

صاحب دیوان هشت کتاب
توجه کردن
نامی برای آقایان
اسب سرکش
وکالت
نام ترکی
واحد تنیس
حیوان باوفا
بیم
جای خلوت و آرام
نوعی تفنگ شکاری
بیماری پوستی
روحانی مبارز تبریزی
نشانه مفعول صریح
جمع‌آوری
دارو
واقعه
رشک برنده
زمین پرسنگ
نامبارک
زادگاه نیما
از وسایل ماهیگیری
استثنا
حصار
فرهنگستان
ریشه
خاک کوزه‌گری
به نوبت کاری کردن
آفریدگار
کشتی‌بان
اثر رطوبت
کلاه جنگی قدیم
قاعده
همانند
خودستایی و گزاف
اندک
یک ترکی
کنایه از گرفتاری
مانند ماه
فرار حیوان
جوانمرد
هوای متحرک
خاتم
فلانی
جوانی
تند و جلد
دیر کردن
دستکاری عکس
راه کوتاه‌شده
نت چهارم
شمشیر جواهردار
نرده
مربوط به علم اشکال
کام
دست به یکی کردن
حرف انتخاب
پارچه‌ای گرانبها
اندرز
طراوت
صالحین
کبر و غرور
نوعی چرم
تندرستی
پیوند شباهت
امیدواری
سرما
گل نومیدی
روی پرده رفتن فیلم
حرف ندا
مشهور
مرز و بوم
سود بردن
لوله تنفسی
غرغرزدن
نامی برای خانم‌ها
دوستی
حرف صریح
همدم
گل سرخ
باقیمانده جان
قانون مغولی
واحد پول ایران
پروردگار
خانه
طاقچه بالا
صف
نژاد ایرانی
هزار کیلو
پس گرفتن
بانوان
حرف تنبیه

جدول کاکورو ۳۲۹۳

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

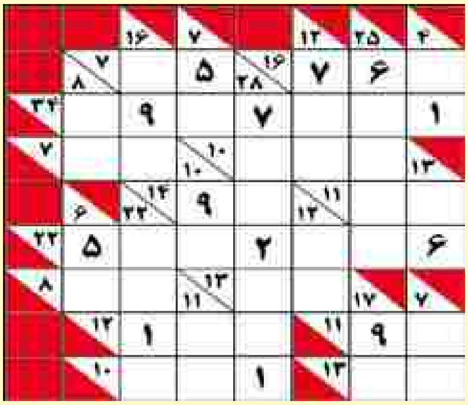

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۸۴

۱- علی محمد قندی - یزددلان کاشان

۲- زهرا اسدی - تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند

طراح: داود بازخو

حل جدول در صفحه ۵۵

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

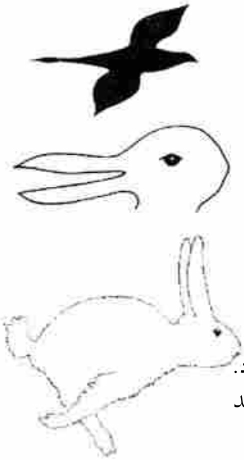

چند پرنده می‌بینید؟

در اینجا ظاهراً یک پرنده و دو خرگوش دیده می‌شود. اما تعداد پرندگان بیش از یکی است. آیا می‌توانید بگویید در این سه تصویر، چند پرنده وجود دارد؟

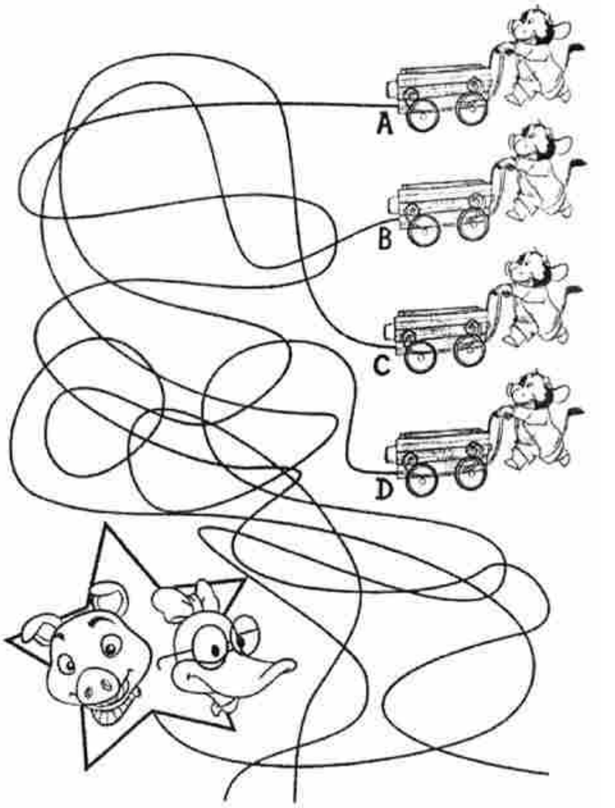

مسابقه چهارقلوها!

این چهارقلوها تصمیم گرفتند برای رسیدن به دو شخصیت کارتونی، با یکدیگر مسابقه بدهند. آیا می‌توانید بگویید کدام یک از آنها موفق خواهد شد خود را به مقصد برساند؟

پاسخ‌ها در صفحه ۵۵

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید؟

۱ـ کتاب «تاریخ نادری» اثر کدام نویسندهٔ ایرانی است؟

۲ـ «فری تاون» پایتخت کدام کشور آفریقایی است؟

۳ـ «حکمت نظری» به کدام رشته اطلاق می‌شود؟

۴ـ «هیدروفوبیا» به چه نوع ترسی گفته می‌شود؟

۵ـ «هایلا سلاسی» چه کسی بود؟

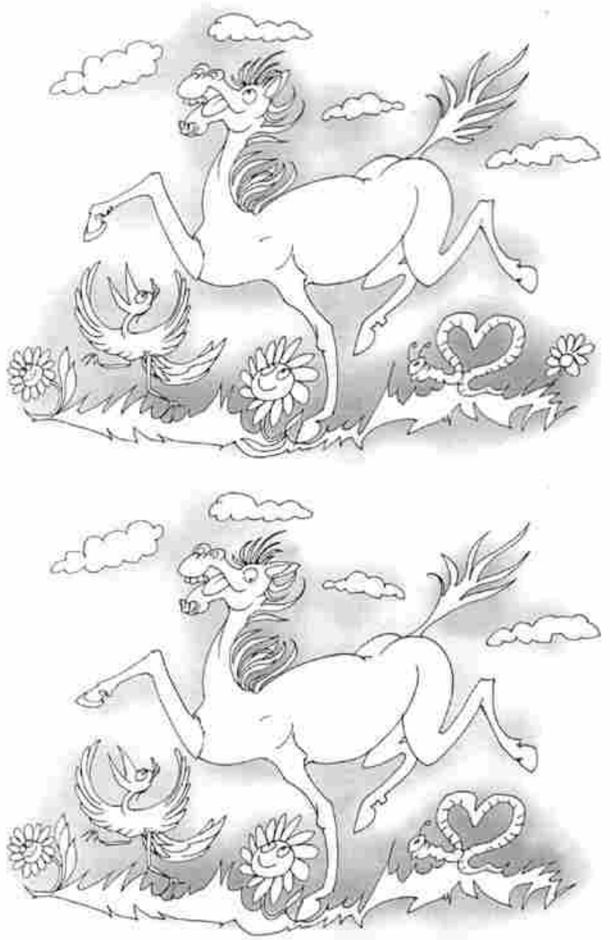

دو تصویر و (۱۰) اختلاف

در نگاه اول، ظاهراً این دو تصویر شبیه به نظر می‌رسند، اما در حقیقت، با هم ۱۰ اختلاف دارند. آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله، این تفاوت‌ها را پیدا کنید؟

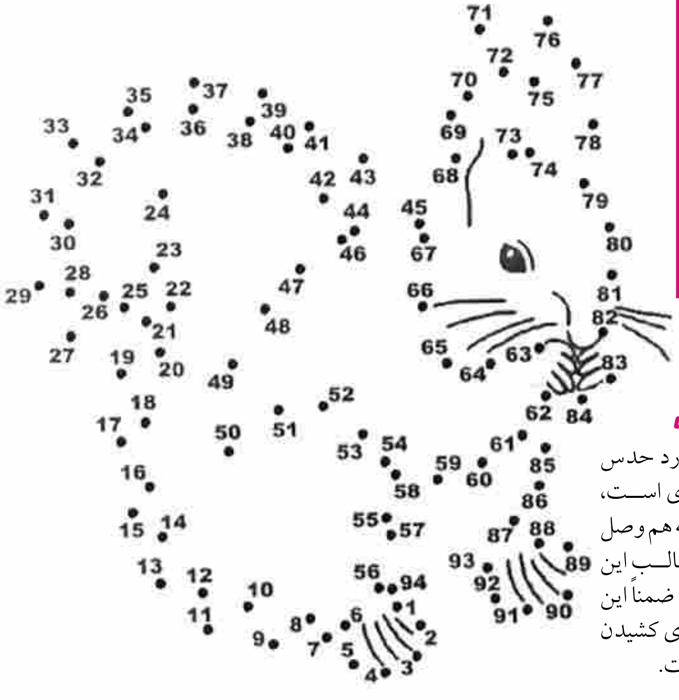

نقطه به نقطه

هر چند امکان دارد حدس بزنید این چه جور جانوری است، شماره‌ها را از یک تا ۹۴ به هم وصل کنید تا شکل کامل و جالب این جانور بامزه را پیدا کنید. ضمناً این بازی، تمرین مناسبی برای کشیدن خط و تقویت انگشتان است.

دروغ مثل برف است که هرچه آن را بغلتانند بزرگ‌تر می‌شود

● مارتین لوتر

زیرنظر: جعفر گودرزی

گفتگو با رضا رویگری بازیگر سینما و تلویزیون

گفتگو از: محمد طاهری

نقش منفی خیلی جذاب است!

پیش گفتار:
تا قبل از پخش مجموعه پول کثیف، مدتها بود که رضا رویگری را در قاب تلویزیون ندیده بودیم و حال رویگری با پخش پول کثیف و ایفای نقش کیانی بازگشتی دوباره به عرصه بازیگری داشته است.

رضا رویگری در سالهای اواسط دهه شصت، جزو ستاره‌های سینمای ایران به شمار می‌رفت و حضور در آثاری مثل عقابها (ساموئل خاچیکیان)، کانی‌مانگا (سیف‌الله داد) و اجاره‌نشین‌ها (داریوش مهرجویی) سابقه کاری خوبی را برای خود رقم زده است. به بهانه پخش سریال پول کثیف پای صحبت‌های رضا رویگری نشستیم.

پول کثیف داستان متفاوتی داشت

مدتهای زیادی بود که برای تلویزیون کار نکرده بودم و هنگامی که نقش کیانی پیشنهاد شد، آن را بررسی کردم و متوجه شدم که نقش خوبی است و جای کار زیادی دارد. خود داستان سریال هم به نظرم متفاوت و جالب آمد و مجموعه این عوامل موجب شد که نقش‌آفرینی در پول کثیف را قبول کنم.

کیانی بد مطلق نیست

کیانی یک فرد سودجو است که تلاش دارد با استفاده از زد و بند و روابط پشت پرده به موقعیت و ثروت نامشروع دست پیدا کند. البته کیانی بد مطلق نیست. در زمان کودکی من، فردی نزولخوار در محله‌مان بود که همه از او بدشان می‌آمد، ولی این فرد روزهای خاصی در باغش را باز می‌کرد و سفره‌ای پهن می‌کرد و به همه غذا می‌داد. حالا یا از روی ظاهرسازی یا اعتقاد قلبی نمی‌دانم! منظور اینکه کیانی هم ممکن است به احوال چند خانواده فقیر رسیدگی کند، ولی به هرحال کسی است که دارد از موقعیتش به نحو کامل سوءاستفاده می‌کند.

مردم از ما توقع دارند

کار خوب و نقش ایده‌آل خیلی کم پیشنهاد می‌شود. درحال حاضر مشکل فیلمنامه خوب داریم. پرکار بودن برای من مهم است، ولی به چه قیمتی؟ آیا باید در هر کاری بازی کنم؟ مردم از من به عنوان بازیگر توقع کار خوب دارند، باورتان نمی‌شود، من چند سال قبل در یک سریال سطح پایین بازی کردم، مردم هنوز در خیابان می‌گویند، آقای رویگری چرا شما در آن سریال بازی کردی؟ من باید بتوانم مخاطب عام و مخاطب خاص را راضی کنم.

همه چیز پول نیست

چون بازیگری شغل اول من است، باید برای پول هر کاری بکنم؟ من ۵-۴ سال در تنگنای مالی قرار داشتم، اما حاضر نشدم در کار ضعیف بازی کنم. حکایت ما حکایت میوه‌فروشی است که فقط میوه‌های درجه یک و ممتاز می‌آورد و مشتری خاص خود را دارد. نمی‌شود به او گفت، آقا چرا نمی‌روی میوه درجه دو بیاوری که همه بخرند؟

همیشه لبخند روی لبمان بود

جواد افشار (کارگردان سریال) بسیار آدم خوب و نازنینی است. آدم خیلی با او راحت است. نمی‌خواهم برایش نوشابه باز کنم، ولی اینقدر این آدم دوست داشتنی است که هیچ مشکلی با او نداشتم. همیشه لبخند روی لبمان بود و آن کاری را که مدنظر او بود انجام می‌دادم و هم او راضی بود، هم من.

پول کثیف، حرفی برای گفتن دارد

پول کثیف در کارنامه بازیگری من یک کار متوسط محسوب می‌شود، اما به هیچ عنوان پشیمان نیستم که آن را پذیرفتم. «کیانی» نقشی بود که خیلی‌ها آن را پسندیدند و تماس گرفتند و تشکر کردند و در این باره نیز مطالب زیادی نوشته شد. به علاوه، با همه سختی‌های تولید، نقشی که دیده شد، خوب و قابل قبول از آب درآمد. پول کثیف درحال حاضر جزو کارهای پربیننده سیما است. پس وقتی چنین کاری از طرف مخاطب مورد پذیرش قرار می‌گیرد، حتماً حرفی برای گفتن دارد.

کار انسجام خود را حفظ کرده است

اگر برای تولید این مجموعه، وقت و بودجه بیشتری صرف می‌شد، نتیجه بسیار بهتر از این می‌شد. اگر بودجه اجازه می‌داد، کارگردان می‌توانست در انتخاب بعضی عوامل و بازیگران بهتر عمل کند و با وسواس بیشتری کار کند. تاخیر در پخش به پول کثیف لطمه نزد. چون کار مناسبتی و تاریخ مصرف‌دار نبود. ماجرای این سریال، می‌توانست هر زمانی اتفاق بیفتد. البته یک جاهایی از نقش من کم شد، نمی‌گویم سانسور، چون مطمئن نیستم. راستش را بخواهید، من بخش‌هایی از بازیهای خودم را نمی‌بینم، که شاید در تدوین حذف شده باشد، ولی در کل، پول کثیف انسجام خود را حفظ کرده است.

نقش منفی خیلی جذاب است!

مردم روی نقش منفی خیلی حساس شده‌اند، خیلی‌ها به من می‌گویند که چرا نقش منفی بازی می‌کنی؟ باور کنید عین واقعیت است، ولی نقش منفی خیلی جذاب است! یعنی اگر مردم نگرش خود را تغییر دهند و بپذیرند که ما فقط نقش بازی می‌کنیم، این حساسیت برطرف می‌شود.

خواننده حرفه‌ای نیستم

البته من خواننده حرفه‌ای نیستم و خوانندگی را به عنوان یک کار فرعی انجام می‌دادم و چند سال پیش هم یک آلبوم از ترانه‌هایم را به بازار عرضه کردم ولی وقتی قرار نیست صدایم از جایی پخش شود، خواننده بودن چه فایده و منفعتی دارد؟

من یک عمر نقش مثبت بازی کرده‌ام!

مگر من چند نقش منفی بازی کرده‌ام؟ فیلم بوتیک کاری محکم و قوی بود و پول کثیف هم از لحاظ بازیگری به چشم آمده است. من یک برهه از زمان نقش‌های مثبت زیادی بازی کرده‌ام. چند تا برایتان اسم ببرم؟ اجاره‌نشین‌ها، دخترم سحر، سرزمین آرزوها، شاخه‌های بید و... من فقط دو، سه تا نقش منفی، آنهم این اواخر که نسل فعلی یادش می‌آید، بازی کرده‌ام، وگرنه من در ۲۰ فیلم نقش مثبت بازی کرده‌ام.

من با این همه سابقه بازیگری، هنوز نمی‌توانم اندازه یکی از بازیگران جوان دستمزد بگیرم

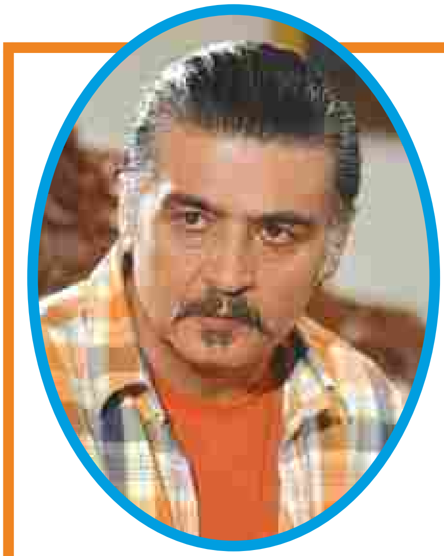

بازیگر شدن زحمت دارد

نوجوان که بودم با وسایل معمولی دکور می‌ساختیم و از خستگی خوابمان می‌برد. خودمان کار می‌کردیم و یک تئاتر محلی درست می‌کردیم که چهار نفر مجانی آن را ببینند و لذت ببرند. من و مرحوم رضا ژیان و اسماعیل خلج، پول توجیبی‌مان را جمع می‌کردیم و یک دیزی می‌خریدیم و سه‌تایی می‌خوردیم! چراکه وضع مالیمان خراب بود. ما سختی و گرسنگی کشیدیم تا به اینجا رسیدیم. مثل الان نیست که از چشم و ابروی یک نفر خوششان بیاید و طرف را دعوت کنند و بگویند، بفرمایید این ۱۰ میلیون را بگیرید و قرارداد ببندید! من با این همه سابقه بازیگری، هنوز نمی‌توانم اندازه یکی از این بازیگران جوان دستمزد بگیرم.

زمانی ستاره سینما بودم

یک دوره حدوداً اواسط دهه شصت تا اواخر آن ستاره سینما بودم، ولی متاسفانه ستاره بودن در سینمای ایران یک چیز تاریخ مصرف‌دار است، علت آن هم این است که فیلمسازان فقط به دنبال جوانان هستند نه هنرمندان. انگار ستاره فقط باید جوان باشد. من با این دیدگاه صددرصد مخالفم.

مردم ما بی‌نظیرند

برخورد مردم با من همیشه فوق‌العاده بوده است. حتی در سالهایی که کار نمی‌کردم، مردم من را فراموش نکرده بودند و همیشه محبت داشتند. الان که دیگر محبتشان بیش از پیش شده است. همیشه گفته‌ام، مردم ما بی‌نظیرند و برخورد بسیار خوبی با ما دارند. من همیشه مزدم را از آنها گرفته‌ام.

باید از نقش خوشم بیاید

دستمزد در وهله دوم برایم مهم است. اول باید از نقش خوشم بیاید. مطمئن باشید اگر از نقش خوشم نیاید، هر چقدر پول پیشنهاد بشود قبول نمی‌کنم. اگر از نقشی خوشم بیاید و تصور کنم که آینده خوبی برایم دارد، با دستمزد کمتر از حد معمول هم حاضرم قبول کنم. چون کار خوب برای آدم پول می‌آورد! ■

کی مشغول چه کاریه؟

حمید گودرزی و تلافی‌اش

حمید گودرزی که این روزها بیشتر در سینما حضور دارد تا تلویزیون، از نیمه شهریور ماه بازی در فیلم سینمایی «تلافی» به کارگردانی سعید اسدی را آغاز می‌کند. او دو فیلم «انعکاس» و «گناه من» را در نوبت اکران دارد.

«ماه منیر» از نگاه لرستانی

شهره لرستانی که دیگر چهره‌اش کم‌کم دارد فراموش می‌شود، ساخت فیلم تلویزیونی «ماه منیر» را آغاز کرد.

حسن پورشیرازی، فاطمه گودرزی، افسر اسدی و... بازیگران این فیلم هستند.

لرستانی ماه منیر را برای شبکه پنج می‌سازد.

رسول مرادی درگذشت

رسول مرادی معروف به نادر، هنرمند خطاط و عکاس، گرافیست و نقاش شیرازی، در آستانه چهل سالگی به علت ابتلا به بیماری سرطان چندی پیش در شیراز درگذشت.

او عضو انجمن عکاسان شیراز، مدیر کانون تبلیغات قم و از شاگردان برجسته خط شکسته استاد ملک‌زاده بود و از جمله آخرین کارهایش کتاب «سیمای سپیدان» در سال ۸۵ منتشر شد. یادش گرامی باد.

تنهایی هر شب حامد بهداد

حامد بهداد که فیلم «تسویه‌حساب» ساخته تهمینه میلانی را در نوبت اکران دارد، درحال حاضر مشغول بازی در کار جدید رسول صدر عاملی با عنوان «هر شب، تنهایی» است.

بهداد در این فیلم که در شهر مشهد مقدس جلوی دوربین رفته با لیلا حاتمی همبازی است.

ریسمان‌بازی بازغی

پژمان بازغی که در سینما کم و گزیده کار می‌کند، این روزها مشغول بازی در فیلمی با عنوان «ریسمان‌باز» است. این فیلم را مهرشاد کارخانی می‌سازد.

پژمان در این فیلم، ایفاگر نقش یک پسر جنوب شهری است که در یک شرطبندی مجبور می‌شود کار غیرمتعارف بکند.

چهار فیلمی که عید فطر می‌آیند

چهار فیلمی که در عید سعید فطر به اکران عمومی درمی‌آیند، مشخص شدند. فیلم‌های «در شهر خبری نیست، هست» ساخته رضا خطیبی، «خدا نزدیک است» به کارگردانی علی وزیریان، «کلاغ‌پر» ساخته شهرام شاه‌حسینی و «اتوبوس شب» اثر کیومرث ملک‌مطیعی چهار فیلم اکران عید فطر است.

حمزه‌ای، مثل همیشه

فیلم «مثل همیشه» به کارگردانی محمد حمزه‌ای برای حضور در جشن خانه سینما آماده نمایش شد.

حمزه‌ای که سالها است در عرصه سینمای حرفه‌ای به عنوان دستیار کارگردان حضور دارد، به موفقیت فیلمش بسیار امیدوار است.

آناهیتا نعمتی، حشمت آرمیده، امیر متقی و... بازیگران این فیلم هستند.

هدیه تهرانی دستیار کیارستمی

عباس کیارستمی کارگردان شاخص سینمای ایران در تلاش است تا برای ساخت فیلم جدید خود از رابرت دنیرو استفاده کند.

این فیلم «رونوشت برابر اصل» نام دارد و هدیه تهرانی به عنوان دستیار کارگردان در این فیلم حضور دارد.

هنرنمایی باران کوثری

می‌گویند در مقابل محمدرضا گلزار آنچنان جذاب و حرفه‌ای بازی کرده که با تماشای بازی‌اش یکبار دیگر باید توانایی او را ستود.

باران کوثری با بازی در فیلم توفیق اجباری در کنار محمدرضا گلزار این فیلم را برای فتح گیشه در صدر قرار داده است.

فیلم‌ها به روایت گیشه

رئیس	۶۵روز ۲۸۸ میلیون تومان
نصف مال من، نصف مال تو	۲۵ روز ۲۴۰ میلیون تومان
محاکمه	۳۵ روز ۱۷۲ میلیون تومان
قاعده بازی	۲۰ روز ۱۳۴ میلیون تومان
پاداش سکوت	۳۵ روز ۱۶۹ میلیون تومان
کلاهی برای باران	۱۵ روز ۷۷ میلیون تومان

بشر موجودی است که به دنیا می‌آید تا باور داشته باشد ● ب - د

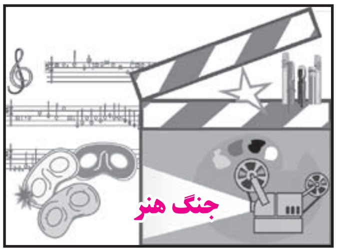

یادداشتهای پراکنده

از: عرفان

عشقی که فراموش شد

در دوران کودکی، هر چند که مادر فقر امکانات به سر می‌بردیم، اما یک جایی تحویلمان می گرفتند و آن این که برنامه‌ها، فیلم‌ها و کارتونهایی پخش می‌شد که از تماشای آن لذت می‌بردیم. از شهر موشها گرفته تا محله بروبیا و فیلم گلنار... اما متاسفانه سالهاست کودکان و نوجوانان ما فراموش شده‌اند و دیگر هیچ کودکی به عشق هفته‌ای یکبار سینما رفتن و دیدن فیلم مورد دلخواهش، مشقهایش را خوب نمی‌نویسد!

عجیب است، روزگار می‌گذرد... سینمای ما راه خودش را می‌رود و کودکانمان هم همین‌طور مستقل و جدا از هم! با این حساب وظیفه سینما و فرهنگ درقبال بچه‌ها چه می‌شود؟ خدا می‌داند.

سینمایی که گرفتار فقر است

سینمایی که مخاطبش را نشناسد و فیلمسازان آن دچار استیصال شوند که چه بسازیم و چگونه بسازیم! سینمایی است که از نظر فرهنگی گرفتار فقر است.

سینماگر ما، باید بعد از سه دهه از پیروزی انقلاب به جایی رسیده باشد که متعلم شود. این تعهد اخلاقی باید وجود داشته باشد که ما وقتی تماشاگر را به سینما می‌کشانیم و دو ساعت وقتش را می‌گیریم، لااقل یک قدم او را به جلو ببریم. هر فیلمسازی که در ژانری خاص کار می‌کند، باید نسبت به نوع کار و سوژه‌اش مومن باشد. فیلمسازی که جنگ نرفته و یا رفته و آن را نمی‌شناسد، چگونه می‌تواند در ارتباط با موضوع جنگ کار کند. مثل آن شاعری که برای پادشاهی شعر می‌گرفت. موقع جنگ پادشاه از او خواست که همراهش برود و در جبهه شعر بگوید. شاعر گفت: شما بروید، من از همین جا شعرم را می‌گویم!

سینمای حرفه‌ای و ۳۵ میلی‌متری جای تجربه و آزمون و خطا نیست. فیلمساز باید در سینمای آماتور و تجربی، تجربه‌هایش را کرده باشد.

به قول آن دوست، فیلمسازی که درس و مشق اولیه و تحصیل اصول ابتدایی را در یک فیلم بلند ۳۵ میلی‌متری آن هم در اکران عمومی بیازماید، از بردباری و حسن‌نیت تماشاگران سوءاستفاده کرده است.

آخرین اشتباه مهراج محمدی!

گفت‌وگو:
سیما و سیمین حسنی

مهراج محمدی خواننده جوان موسیقی پاپ، صاحب صدایی جذاب و دلنشین است. او سعی دارد پیوسته حضوری مفید، ارزنده و سالم در عرصه موسیقی داشته باشد.

با او از عالم موسیقی، زندگی خصوصی و مسائل دیگر به گفتگو نشسته‌ایم که از نظر تان می گذرد.

***اجازه دهید مصاحبه را از اسمتان شروع کنیم. مهراج اسم واقعی شما است یا اسم هنری‌تان و به چه معنی است؟**

**مهراج اسم شناسنامه‌ای من و یک اسم ایرانی است. معنی آن هم شاهزاده است.

***اولین باری که آواز خواندید، چند سالتان بود؟**

**راستش آن زمان سه، چهار سالم بود و مادرم صدایم را ضبط کرد، هنوز این کاست را دارم. علاقه به خواندن از همان زمان با من بوده.

***قبلاً در خانواده‌تان کسی هم کار موسیقی می‌کرد؟**

**بله، مادربزرگم مدرس پیانو بود و در باکو و بادکوبه نوازندگی می‌کرد. پدرم هم نوازنده سازهای کوبه‌ای بود.

***اولین آلبومی که ارائه دادید، چه نام داشت و چطور استقبال شد؟**

**آلبوم بی‌خیال بود و مثل توپ صدا کرد.

***نظرتان راجع به حضور و فعالیت این همه خواننده چیست؟**

**متاسفانه بزرگترین ضربه‌ای که ما خوردیم و می‌خوریم، از همین بروبچه‌های به‌اصطلاح زیرزمینی است! کسانی که در استودیوهای خانگی، بدون هیچگونه مجوز کار تولید می‌کنند و بیرون می‌دهند. سی‌دی هم که مثل ویروس می‌ماند و سریع پخش می‌شود، بدون هیچگونه حساب و کتابی!

خوب، یک خواننده ناشناس وقتی ۵۰ آلبوم بیرون می‌دهد، طبیعی است که از بین این همه آهنگ، یک یا دو کارش گل کند و بگیرد. این که شق‌القمر نیست، آنوقت برای کارهای ما، این همه قانون و فیلتر وجود دارد. البته اسمش را قانون می‌گذارند، چون مسوولان هنری ما، سیستم تنبیه برای همه و تشویق برای یک نفر را پیاده می‌کنند. اخیراً طرحی را ارائه کرده‌اند که طی آن تمام آلبوم‌هایی که مجوز دارد را مرجوع می‌کنند و مورد بازبینی قرار می‌دهند و مجوز خیلی از آنها را لغو می‌کنند.

***گویا آلبوم ایلای شما هم مورد بازبینی قرار گرفته است؟**

**بله، خیلی برایم جالب است. این همه آلبوم‌های آنچنانی بیرون است، آن‌وقت آلبوم ایلای من مشکل‌دار شده در صورتی که این آلبوم یک کار عرفانی - مذهبی است و فکر نمی‌کنم نیازی به این کارها باشد.

من فرزند دختر را خیلی دوست دارم و همیشه از خدا خواستم که دختر داشته باشم. وقتی به مادرم می‌گویم می‌گوید، اول بگذار مادر بچه‌ها بیاید، بعد آرزو کن!

***جوانان بیشتر سمت چه نوع موسیقی می‌روند؟**

**مردم و جوانان امروز ریتم را دوست دارند و به شعر چندان اهمیتی نمی‌دهند. بسیاری از خوانندگان ما با فکر جلو می‌روند و کار می‌کنند و برای شعر زحمت می‌کشند، اما نادیده گرفته می‌شوند.

***از کنسرت‌هایتان بگویید.**

**چند پیشنهاد کنسرت داشتم، اما هنوز نمی‌دانم من حلال هستم یا حرام! در هر حال تاکنون مجوزی بابت کنسرت به من داده نشده است!

***از آلبوم جدید تان بگویید.**

**آن را با ایلیا منفرد کار کردم و حاوی ۱۲ ترانه است. فعلاً هم در انتظار دریافت مجوز هستیم.

***چه چیز دوست دارید داشته باشید؟**

**من فرزند دختر را خیلی دوست دارم و همیشه از خدا خواستم که دختر داشته باشم. وقتی به مادرم می‌گویم، جواب می دهد اول بگذار مادر بچه‌ها بیاید، بعد آرزو کن!

***چه چیز را بشتر از همه دوست دارید؟**

**همیشه دوست داشتم هیچ اتفاقی باعث جدایی من از خانواده نشود و همیشه عاشق آنها باشم. خدا را شکر، بعد از این همه سال، هنوز حواسم هست. من خانواده‌ام را دوست دارم و مادرم را عاشقانه‌تر، تا زمانی که او باشد، من هم هستم.

***هراز گاهی به چه چیز فکر می‌کنید؟**

**به مرگ! من مرگ را خیلی دوست دارم. احساسم این است که هر انسان ماموریتی در این دنیا دارد که باید خوب انجام دهد. همه شاید از عزراییل بترسند و خوششان نیاید، اما او هم ماموریتی دارد و از فرشتگان درگاه خدا است! انگار در زندگی ما هم اینگونه است. یک سری‌ها انگار مامورند زندگی‌ها را خراب کنند و

آتش در زندگی دیگران بیندازند و نان ببرند، با این همه باید آدمهای بد باشند که آدم‌های خوب بیکار نمانند و شناخته شوند. کسانی که کار هنری می‌کنند، ماموریت سخت‌تری دارند، چون علاوه بر آن دنیا، باید این دنیا هم جوابگو باشند.

***بزرگترین نقطه ضعف شما چیست؟**

**عصبانیت، ویترینم خوب است، اما بسیار عصبی هستم.

***عصبانی شوید، چه می‌کنید؟**

**بستگی به حجم عصبانیتم دارد. مثلاً چیزی که دم دستم باشد را می‌شکنم.

***از چه چیز اصلاً خوشتان نمی‌آید؟**

**از کار کردن خانم‌ها، شغل بیرون خانم‌ها را دوست ندارم. درآمد زن را دوست ندارم و دوست ندارم وقتش را برای کارش بگذارد. البته یک زمانی هست کسانی مانند شما که کار می‌کنید، برای خودتان است و سرپرستی به عنوان همسر ندارید و در کنار خانواده مشغول به کار هستید و به آن علاقه‌مندید. این فرق می‌کند و حرکت قشنگی است، اما دوست ندارم در زندگی همسر به واسطه کارش، زندگی خودش، فرزندانش و همسرش را فراموش کند.

***تا به حال چیز باارزشی را از دست داده‌اید؟**

**در هفته دفاع مقدس برای اجرا به اراک دعوت شده بودم. در یکی از شب‌ها، یک جانباز با همسرش به بالای سن آمدند. این شخص، انگشترش را از دستش درآورد و در دست من کرد و گفت، من این را از کنار ضریح ابوالفضل(ع) خریدم و آن را به ضریح کشیدم. این انگشتر بهتر است در دست تو باشد. در آن شب همه تماشاگران گریه کردند. آن انگشتر برایم خیلی محترم و عزیز بود، متاسفانه یکی از دوستان محبت کرد و ناجوانمردانه آن را از من ربود!

***آخرین باری که اشتباه کردید؟**

**برنامه‌ای داشتم در زیباکنار و طبق قرارداد و تعهد، باید قبل از اینکه می‌رفتم روی صحنه، پولم را می‌گرفتم. اشتباه کردم و نگرفتم. بعد از اجرای برنامه، افتادم به چک و سفته و این‌ور و آن‌ور. آخرش هم متوجه شدم که این آقا فرار کرده و همه چک‌ها بلامحل بوده است.

***متولد چه سال و چه ماهی هستید؟**

**متولد هفتم دی ماه ۱۳۵۳. پدرم اصالتاً کرد سنندج و مادرم مهاجر روس است، اما خودم بچه تهرانم.

***حرف پایانی؟**

**مردم همبستگی‌شان را از دست داده‌اند. رهبر معظم انقلاب یک چیزی از ملت دید که امسال را سال انسجام اسلامی و وحدت ملی نامید. امیدوارم مردم دست یکدیگر را بگیرند و با هم مهربانتر باشند.

فیلم‌ها در فاصله امروز و فردا

□ پیش تولید

تردید (واروژ کریم مسیحی)، پاداش (کمال تبریزی)، نقاب زیبا (داریوش مهرجویی)، هفت و پنج دقیقه (محمدمهدی عسگرپور)، پنالتی (انسیه شاه‌حسینی)، روز رستاخیز (احمدرضا درویش)، لیلی و مجنون (کاظم راست‌گفتار)، خار مغیلان (رحیم رحیمی‌پور)، زنجیرکشان (جمال شورجه)، کنسرت (فرهاد علیزاده آهی)، خانه مخفی کتی (علی ژکان)، مجنون لیلی (قاسم جعفری)، جن (محمدعلی سجادی)، ورود آقایان ممنوع (مرضیه برومند)، شیشه مات (محسن عبدالوهاب)، قصه عشق (بیژن بیرنگ)، مادر کامپیوتری (سعید عالم‌زاده) و...

□ فیلمبرداری

ملک سلیمان (شهریار بحرانی)، به خاطر خواهرم (حجت‌الله سیفی)، آن مرد آمد (حمید بهمنی)، آتش سبز (محمدرضا اصلانی)، چگونه ارکستر هماهنگ می‌شود (محمد احمدی)، فرزند صبح (بهروز افخمی)، خاک آشنا (بهمن فرمان‌آرا) و...

□ مراحل فنی

توفیق اجباری (محمدحسین لطیفی)، همیشه پای یک زن درمیان است (کمال تبریزی)، صد سال به این سالها (سامان مقدم)، مجرم (اصغر نصیری)، محیا (اکبر خواجوی)، تلخ عین عسل (محمد باشه آهنگر)، تیغ زن (علیرضا داوودنژاد)، تله روباه (علیرضا اسحاقی)، دیوار (محمدعلی طالبی)، سه زن (منیژه حکمت)، ماه قرمز (سعید ابراهیمی‌فر)، بازی خطرناک (حسن هدایت)، جعبه موسیقی (فرزاد موتمن)، انعکاس (رضا کریمی)، حس پنهان (مصطفی رزاق کریمی)، آخر هفته (محمد متوسلانی) و...

□ آماده نمایش

فرود در غربت (سعید اسدی)، رفیق بد (عباس احمدی مطلق)، به همین سادگی (رضا میرکریمی)، پسران آجری (مجید قاری‌زاده)، کلاغ‌پر (شهرام شاه‌حسینی)، تسویه‌حساب (تهمینه میلانی)، خواب لیلا (مهرداد میرفلاح)، تصمیم کبری (سیروس حسن‌پور)، مقلد شیطان (افشین صادقی)، باد در علفزار می‌پیچد (خسرو معصومی)، ماه‌وش (محمد درمنش) و...

کوتاه بدون تیتر

■ علی شاه‌حاتمی، کارگردان سینما و تلویزیون با آمیتا باچان و سلمان خان بازیگران مطرح سینمای بالیوود برای حضور در فیلم جدیدش به توافق رسید.

■ قاسم جعفری فیلم تازه‌اش «مجنون لیلی» را به زودی در کشور هند جلوی دوربین می‌برد.

■ محمدعلی سجادی به زودی ساخت فیلم جدیدش با عنوان «جن» را آغاز می‌کند.

■ مرضیه برومند تا چندی دیگر ساخت فیلم سینمایی جدیدش با عنوان «ورود آقایان ممنوع» را شروع می‌کند. این فیلم مضمونی کمدی دارد.

■ ویژه‌برنامه جواهری در قصر، شامل گفتگو با عوامل این مجموعه در سه قسمت ۵۰ دقیقه‌ای از عید فطر به مدت سه شب پخش می‌شود.

■ فیلمبرداری تازه‌ترین کار مجید مجیدی با عنوان «آواز گنجشک‌ها» در تهران به پایان رسید.

■ حمید فرخ‌نژاد برای بازی در اولین ساخته بلند سینمایی علی عطشانی با عنوان «پوست موز» قرارداد امضاء کرد.

■ مجموعه تلویزیونی «جواهری در قصر» با ۶۱/۳ درصد به عنوان پربیننده‌ترین مجموعه در میان مجموعه‌های داخلی و خارجی سیما در مرداد ماه معرفی شد. مجموعه‌ای که در رتبه بعدی قرار می‌گیرد، پول کثیف است.

■ علی لهراسبی خواننده جوان موسیقی پاپ ایران در روزهای ۱۴ و ۱۵ شهریور ماه در کاخ سعدآباد به اجرای کنسرت می‌پردازد.

هنرمندان متولد شهریورماه

تولدتان مبارک

پروانه معصومی – ۱۳۲۳/۶/۳
امین زندگانی – ۱۳۵۱/۶/۵
امیر تاجیک – ۱۳۴۷/۶/۸
سیما تیرانداز – ۱۳۴۹/۶/۹

امیر جعفری – ۱۳۵۳/۶/۱۰
نیکی کریمی – ۱۳۵۰/۶/۱۵
تهمینه میلانی – ۱۳۳۹/۶/۱۵
زیبا نادری – ۱۳۴۴/۶/۱۸
شهلا ریاحی – ۱۳۰۵/۶/۱۸
پردیس افکاری – ۱۳۴۲/۶/۲۰
حسام نواب صفوی – ۱۳۵۳/۶/۲۲

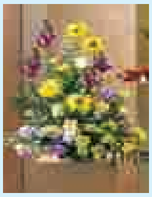

مریم سعادت – ۱۳۳۷/۶/۲۵
رخشان بنی‌اعتماد – ۱۳۳۳/۶/۲۵
محمدرضا شریفی‌نیا – ۱۳۳۴/۶/۲۵
الهام پاوه‌نژاد – ۱۳۵۴/۶/۲۵
مجید صالحی – ۱۳۵۴/۶/۲۶
زیبا بروفه – ۱۳۵۴/۶/۲۹
مینا لاکانی – ۱۳۵۰/۶/۲۹

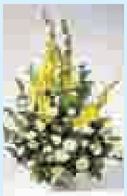

به پاکی زمین امیدی نیست، مگر زمانی که وجود بشر از کرانه‌های آن زایل گردد ● ابوالعلاء معری

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

نقشه

در میان هزاران مکالمه تلفنی که هر دقیقه در شهر «اسن» در آلمان جریان دارد، این مکالمه تلفنی، ساعت دوازده ظهر یکی از روزهای نیمه اول ماه آوریل بین زن و مرد جوانی که خواهر و برادر بودند، روی داد.

–الو «هانس»!... امشب برای اجرای تصمیم تو اصلاً مناسب نیست!

–چه می‌گویی «کلودیا»؟ من تصمیم خودم را گرفته‌ام و همین امشب کار را تمام می‌کنم.

–گوش کن هانس! تو امشب شام منزل ما دعوتی، می‌فهمی؟ «گونتر» چیزی به تو نگفت؟

–نه، تا این ساعت به من حرفی نزده... اما با این حال نقشه من امشب باید اجرا شود. من فقط به دو دقیقه وقت برای اجرای نقشه‌ام نیاز دارم. از تو هم خواهش می‌کنم در کار من دخالت نکن.. من مقدمات کار را آماده کرده‌ام. دو ساعت قبل هم برای دو هفته مرخصی گرفتم. تو باید ساعت ۱۰ امشب به بهانه دیدن پدر و مادرمان از اسن بروی. می‌فهمی؟ نباید نقشه ما بهم بخورد!

کلودیا با ناراحتی گفت:

–یعنی تو نمی‌خواهی قبول کنی که برای کشتن گونتر به وقت و فرصت بیشتری نیاز است؟!

هانس با عصبانیت گفت:

–نه! این آخرین شبی است که گونتر زنده است و هرگز آفتاب فردا را نخواهد دید...

–پس دعوت او را به شام قبول نمی‌کنی؟

–چرا! باکمال میل هم قبول می‌کنم و وقتی به اتفاق او، تو را تا ایستگاه راه‌آهن بدرقه کردم، نقشه‌ام را عملی می‌کنم و فرداشب، شام را به اتفاق پدر و مادرمان در مونیخ خواهیم خورد...

کلودیا آهی کشید و گفت:

–هانس! خیلی مراقب باش... من واقعاً نگرانم!

–مطمئن باش فکر همه چیز را کرده‌ام! تو هم مراقب خودت باش. خدا نگهدار!

مکالمه هانس و کلودیا تمام شد. هانس گوشی تلفن را سر جایش گذاشت و سیگاری آتش زد و به صندلی تکیه داد و به نقشه قتل گونتر فکر کرد. او در میان انبوه دود، گونتر شوهرخواهر و دوست صمیمی خودش را می‌دید...

هانس و گونتر دو مهندس معدن ذغال سنگ در ناحیه «گلزن کرشین» حوالی شهر اسن بودند. هانس از همان ابتدا از گونتر متنفر بود، اما ابتدا به خاطر کار و بعد به دلیل ثروت گونتر با ازدواج او و خواهرش موافقت کرد، ولی به تدریج تنفر او از گونتر بیشتر شد تا آنجا که تصمیم به قتل وی گرفت.

هانس نمی‌خواست کلودیا از گونتر تقاضای طلاق کند، زیرا در آن صورت، چند سهم معدن ذغال سنگ که به کلودیا تعلق داشت، از چنگ او خارج می‌شد. از آن گذشته، هانس به علت رقابت در کار معدن نسبت به گونتر احساس تنفر و کینه می‌کرد و نمی‌خواست او زنده باشد. همه اینها باعث شد که او به فکر کشتن گونتر بیفتد. کلودیا ابتدا با کشته شدن شوهرش به دست هانس مخالف بود و می‌خواست که گونتر توسط فرد دیگری کشته شود، اما سرانجام موافقت کرد، زیرا هانس برای او توضیح داد که اگر پای فرد سومی در میان باشد، آنها مدام باید از اینکه مبادا او لب باز کند، در ترس و وحشت باشند. پس چه بهتر خود هانس ترتیب کار را بدهد تا دیگر تشویش و اضطرابی وجود نداشته باشد.

هانس از قبل پیش‌بینی همه چیز را کرده بود. تقاضای دو هفته مرخصی کرد تا بعد از قتل گونتر در اسن نباشد. از خواهرش هم خواسته بود تا شوهرش را وادار کند با رفتن او به مونیخ برای دیدن والدینش موافقت کند.

در آن زمانی که هانس به این فکر می‌کرد که چطور باید گونتر را بعد از بازگشتش از ایستگاه قطار به قتل برساند، تلفن روی میزش زنگ زد. آن سوی خط کسی نبود جز گونتر! او از ششصد متری زیرزمین با هانس تماس گرفت و از او دعوت کرد که چون خواهرش کلودیا عازم سفر است، شام را با آنها بخورد.

هانس درحالی که لبخندی شیطانی بر لبانش نقش بسته بود، دعوت شوهرخواهرش را قبول کرد. چند دقیقه بعد از قطع مکالمه، ناگهان فکر تازه‌ای به مغزش راه یافت. یک نقشه تازه برای از بین بردن گونتر که دیگر لازم نباشد، او شخصاً به گونتر شلیک کند...

هانس از فکر تازه خود خوشحال شد و فوری مقدمات کار را فراهم ساخت، البته در این راه چند نفر دیگر که تعدادشان برای هانس معلوم نبود نیز، قربانی تنفر او می‌شدند!

معدن ذغال سنگ ناحیه گلزن کرشین، نزدیک اسن که در عمق ششصد متری بود، تونلهای زیادی برای استخراج ذغال سنگ داشت که مجهز به دستگاه تهویه و نور بود. هانس ساعت دو بعدازظهر به معدن رفت و تا ساعت چهار، دو ساعت وقت داشت. او بدون آنکه از کسی سراغ گونتر را بگیرد، محل کار او را در تونل شماره پنج، پیدا کرد. این تونل در انتهای معدن بود که به تازگی مشغول پیدا کردن رگه ذغال سنگ بودند...

هانس با استفاده از وسایلی که در اختیار داشت، نیم ساعت قبل از اتمام کار معدن با واگن خود را به تونل شماره پنج رساند و برای وقت گذراندن سرگرم مطالعه نقشه تونل شد. یک ربع به ساعت چهار، آماده کار شد تا دستگاه تهویه و برق تونل شماره پنج را قطع کند. او می‌دانست حداکثر مقاومت گونتر و چهار کارگر همراه او بیشتر از نیم ساعت نخواهد بود و تا آن موقع گاز حاصله از ذغال آنها را از پای درخواهد آورد. اما ناگهان به یاد آورد که آنها به کمک چراغهایی که جلوی کلاه‌های مخصوص‌شان نصب شده، از تونل خارج خواهند شد.

فرصت کمی مانده بود و او باید آخرین راه خروج آنها را ببندد. با عجله خودش را به مخزن دینامیت رساند. ده دقیقه به ساعت چهار مانده بود و نقشه او می‌بایست در همین وقت کم انجام می‌شد.

هانس با واگن داخل تونل شد. بین راه نقشه دیگری به خاطرش رسید. فکر کرد این راه عاقلانه‌تری است. هنوز بیش از پنجاه متر در داخل تونل پیش نرفته بود که ترمز واگن را کشید و پیاده شد و با واگن از تونل بیرون آمد... او مطمئن بود که به محض آنکه به دینامیت‌ها فشار وارد آید، انفجار صورت خواهد گرفت و سقف تونل فرو خواهد ریخت.

پنج دقیقه به ساعت چهار مانده بود، هانس از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید. با عجله از معدن بالا آمد. یک دقیقه به ساعت چهار مانده او به سطح زمین رسید. نگاهی به ساعتش انداخت: نیم دقیقه...

او پیش خود حساب کرد، ساعت چهار معدن تعطیل می‌شود، گونتر با کارگرانش سوار واگن‌ها می‌شوند تا از تونل خارج شوند. همین که واگن‌ها به پنجاه متری دهانه تونل برسند، درست در محل انفجار هستند و بعد صدای مهیبی بلند می‌شود و تمام دستگاهها از کار می‌افتد و وقتی به کمک آنها بروند، جز اجساد متلاشی شده، چیز دیگری پیدا نخواهند کرد.

هانس دیگر صبر نکرد تا صدای انفجار را بشنود. بلافاصله که وارد دفتر کارش شد، لباسش را عوض کرد و به سرعت سوار اتومبیلش شد و گلزن کرشین را ترک کرد تا خبر کشته شدن گونتر را به کلودیا برساند.

کلودیا که انتظار دیدن هانس را در آن موقع روز نداشت، از دیدن وی تعجب کرد:

–هانس! پس گونتر کجاست؟

هانس خندید و گفت:

–گونتر؟! مگر تو نمی‌خواستی که او دیگر نباشد؟

کلودیا با چشمان حیرت‌زده او را ورانداز کرد و گفت:

–پس او کشته شد؟!

–بله! و الان جسد او زیر سنگهای معدن افتاده.

کلودیا با تعجب گفت:

–پس تو نقشه دیگری کشیده بودی؟

–بله! این نقشه بعد از تلفن تو به فکرم رسید. همانطور که تو خواستی عامل قتل هم من نیستم، بلکه انفجار و ریزش تونل است!

–پس تو مستقیماً او را نکشتی؟

–نه! تو هم الان باید با ترن ساعت شش به مونیخ بروی...

–پس تو چه کار می کنی؟... بهتر نیست با هم برویم؟

–فکر بدی نیست. عجله کن! اینجا دیگر جای ما نیست. پانزده روز بعد که اینجا برگردیم، همه ثروت گونتر مال ماست!

کلودیا فکری کرد و گفت:

–چطور است به دفتر معدن تلفن کنم و از انفجار تونل خبر بگیرم؟!

–نه! مگر دیوانه شده‌ای؟ کار گونتر تمام شد. بیا برویم. من هم با تو می آیم!

کلودیا خندید و گفت:

–هانس دیگر لزومی ندارد با قطار برویم، ما با اتومبیل تو از اسن می‌رویم و دو هفته تمام را کنار پدر و مادر می‌مانیم.

هانس لبخندی زد و گفت:

–پس عجله کن!

یک ساعت بعد آنها در راه مونیخ بودند.

دو روز بعد، چند روزنامه ضمن چاپ واقعه وحشتناک معدن گلزن کرشین نوشتند که مهندس گونتر به اتفاق دو کارگر دیگر در این انفجار کشته شدند. این واقعه تصادفی قلمداد شده بود و پلیس در این حادثه کسی را مقصر ندانست.

هانس و کلودیا در مونیخ قرار گذاشتند که یک ماه بعد از ورود به اسن، کلودیا سهمی از معدن را به هانس ببخشد.

*

روزی که آنها وارد اسن شدند، ساعت پنج بعدازظهر روز بیست و ششم آوریل بود. هانس اتومبیل را مقابل آپارتمان کلودیا نگهداشت. هنگامی که آنها وارد اتاق نشیمن شدند، ناگهان هانس از تعجب فریادی کشید و کلودیا وحشت‌زده به نقطه‌ای که هانس خیره شد بود، چشم دوخت و دهانش از تعجب بازماند:

–نه باور نمی کنم!...

صدا در گلوی هانس خفه شده بود و پاهایش قدرت راه رفتن نداشت. مغزش از کار افتاده بود. نمی توانست باور کند مردی که روی مبل نشسته بود و آهسته به سیگار پک می‌زد، گونتر است. همان کسی که پانزده روز قبل او را کشته بود!

گونتر که دست چپش را به گردن آویخته بود، آهسته از جا برخاست و گفت:

–تعجب ندارد آقای هانس! می‌بینید که من زنده‌ام. اما تو کلودیا، یک زن بی‌رحم و جنایتکار هستی. هرگز فکرش را هم نمی کردم که به خاطر پول و ثروت، دست به جنایت بزنی!

کلودیا بی‌اختیار گریه‌اش گرفت و درحالی که دستهایش را دراز کرده بود به سمت گونتر رفت، اما گونتر سیلی محکمی به صورتش زد و فریاد کشید:

–تو و برادرت باید به شهر خودتان، نزد همان پدر و مادرت برگردید... هانس! هانس تو هم از جلوی چشمم دور شو. تو نه‌فقط به من که صمیمی ترین دوستت بودم، خیانت کردی، بلکه یک جنایتکار هستی و... تمام مدارک هم علیه تو جمع‌آوری شده است. شما اشتباه کردید که به استناد روزنامه‌ها تصور کردید من کشته شده‌ام. آن روز قبل از آنکه واگن من و کارگرانم از تونل خارج شود، دو نفر از کارگرانم با واگن وارد تونل شدند و بیچاره‌ها قربانی نقشه تو شدند. پلیس همه جا در جستجوی توست و مخصوصاً نام مرا جز کشته‌شدگان ذکر کرد که زودتر به دام بیفتی. پس فکر فرار را از مغزت دور کن!

گونتر به طرف تلفن رفت تا با پلیس تماس بگیرد...

هانس که همه چیز حتی خودش را از بین رفته می دید، ناگهان وجودش را موجی از کینه و انتقام فراگرفت و به سمت گونتر پرید تا نگذارد او به پلیس تلفن کند.

کلودیا فریاد زد:

–هانس! بس کن. دست از سر او بردار.

گونتر که فقط دست راستش کار می کرد، خیلی زود مغلوب هانس شد و با یک فشار از پشت به زمین افتاد و دست چپش به شدت درد گرفت...

هانس به روی او افتاد تا گلویش را زیر پنجه‌های خود فشار دهد. گونتر با صدای گرفته‌ای گفت:

–هانس! تلاش تو برای کشتن من بی‌فایده است. پلیس الان به اینجا می‌رسد. من قبلاً به آنها اطلاع داده‌ام...

در همین زمان، زنگ در آپارتمان به صدا درآمد. کلودیا با دستپاچگی به سمت در دوید و به امید آنکه زندگی از دست رفته‌اش را بازیابد، در را به روی پلیس باز کرد:

–عجله کنید! برادرم می خواهد او را بکشد!

گونتر خیلی خونسرد خودش را کنار کشید و آهسته گفت:

–بعد از آنکه مدت زندانت به پایان رسید، به مونیخ برو و در کنار پدر و مادرت زندگی کن...

صدای گریه کلودیا وقتی که پلیس او و هانس را با خود می‌برد، از خارج آپارتمان شنیده می‌شد که می گفت:

–گونتر مرا ببخش... اشتباه کردم...

■

با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

چند پرنده می‌بینید؟

چهار پرنده ۱–پرنده سیاه را اگر وارونه کنید یک پرنده دیگر می‌بینید. ۲–گوشهای خرگوش در تصویر وسط، نوک یک پرنده است. ۳–تصویر خرگوش پایین را اگر برخلاف جهت گردش عقربه‌های ساعت بچرخانید، به‌طوری که کله خرگوش در بالا قرار گیرد، یک پرنده دیگر به دست می آید. پس مجموعاً می‌شود چهار پرنده!

دو تصویر و (۱۰) اختلاف

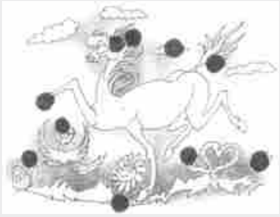

مسابقه چهارقلوها!

C

آیا می‌دانید؟

۱ـ میرزا مهدی استرابادی ۲ـ سیرالئون (واقع در ساحل اقیانوس اطلس) ۳ـ فلسفه ۴ ـ ترس از آب ۵ـامپراتور اتیوپی

نقطه به نقطه

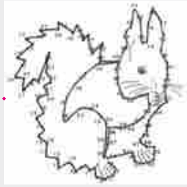

حل جداول کاکورو شماره ۳۲۸۴

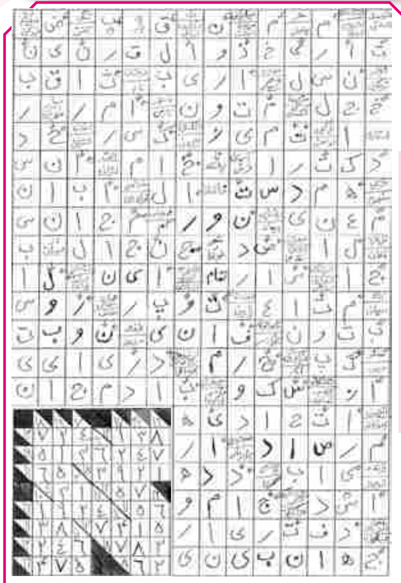

برنده جدول کاکورو: حمید سلطانی از رهنان

فاطمه آزاد

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه هفده شهریور در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است

با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم خانقاهی و مدیر محترم سرکار خانم الماسی

ساجده طالبی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه هفده شهریور در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم فکرآرا و مدیر محترم مدرسه سرکار خانم الماسی

محمد مهدی تیموری

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه اندیشه در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از مسئولان محترم مدرسه مخصوصا آموزگار محترم سرکار خانم پروین امیرتیموری

امیر حسین تیموری

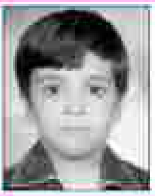

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه اندیشه در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از مسئولان محترم مدرسه مخصوصا آموزگار محترم سرکار خانم کاتوزیان

بشر آن چیز نیست که در تمام طول روز به آن می اندیشد

از ناکجا

مینا(گلبرگ)

کندی ذهن

در پنیر ماده ای به نام تیرامین وجود دارد که اگر در مغز جمع شود، باعث کندی ذهن می شود، البته این ماده توسط یک نوع آنزیم موجود در بدن انسان می تواند کاتابولیسم شود، این آنزیم تا حد مشخصی فعال می باشد. برای فعالیت بیشتر این آنزیم باید میزان مس را در بدن زیاد کرد، و این کار را با خوردن گردو که حاوی مقداری مس است، انجام می شود. به همین دلیل در متون دینی خوردن گردو به همراه پنیر توصیه شده است.

خطر داروی ضد سرفه

داروهای ضد سرفه برای نوزادان و کودکان زیر دوسال می تواند خطرناک و مرگبار باشد. تحقیقات جدید دانشمندان نشان می دهد خوراندن شربت سرفه به نوزادان می تواند برای سلامت آنان خطرناک و در مواردی مرگبار باشد.

محققان به والدین توصیه می کنند به کودکان زیر دوسال داروی ضد سرفه از هر نوعی از جمله سودوافدرین و آنتی هیستامین که خاصیت ضد گرفتگی سینه و بینی را دارند ندهند.

مشکل شکم

دانشمندان هشدار می دهند برجستگی شکم، حتی به میزان کم می تواند خطر ابتلا به بیماری قلبی را افزایش دهد.

تاثیر مثبت میوه

پژوهشگران می گویند مصرف میوه, هنگام صرف غذا بر جذب آهن در بدن کودکان تاثیر مثبت دارد. هر چه مصرف میوه به ویژه در وعده های غذایی آنان بیشتر باشد, مقدار جذب آهن غذا دربدن آنها نیز بیشتر می شود. پژوهشگران تغییر عادتهای غذایی کودکان و ایجاد تمایل به مصرف میوه در کودکان را برای جذب آهن بیشتر و افزایش توانایی یادگیری ضروری می دانند.

آیا می دانید که ...

آیا می دانید پلک زدن زنان دو برابر پلک زدن مردان است؟

آیا می دانید تنها غذائی که فاسد نمی شود عسل است؟

آیا می دانید مقاوم ترین ماهیچه در بدن زبان است؟

آیا می دانید خرگوش و طوطی تنها حیواناتی هستند که می توانند بدون برگشتن به عقب پشت سر خود را ببینند؟

آیا می دانید بدن انسان قادر است در ظرف یک ساعت دو لیتر عرق تولید کند؟

آیا می دانید انجیر خشک کرده شش برابر انجیر تازه مقوی تر است؟

آیا می دانید پروتین تخم مرغ بیشتر از شیر و گوشت است؟

آیا می دانید خواب کمتر از شش و بیشتر از هشت ساعت خطر ابتلا به دیابت را افزایش می دهد؟

آیا می دانید هر چشم مگس دارای ده هزار عدسی میباشد؟

آیا می دانید مقاومت موش صحرایی در برابر بی آبی بیشتر از شتر میباشد؟

آیا می دانید دلفین ها هم مانند گرگ ها هنگام خواب یک چشمشان را باز می گذارند؟

خواص داروئی اسفناج

۱) برگ اسفناج منبع غنی ویتامین B۳، A، C و آهن و پتاسیم می باشد.
۲) بدن را قلیایی می کند.
۳) خنک کننده است و برای پائین آوردن تب مفید است.
۴) ورم روده کوچک را رفع می کند.
۵)برای ورم ریه مفید است.
۶)ملین است و یبوست را برطرف می کند.
۷)برای لاغر شدن و وزن کم کردن مفید است.
۸) اسفناج بدلیل داشتن ماده ای بنام اسپیناسین هضم غذا را تسریع می کند. این ماده باعث تحریک معده و ازدیاد ترشحات آن می شود.
۹) خوردن اسفناج در رفع تشنگی موثر است.
۱۰)برای از بین بردن ورم و درد گلو مفید است.
۱۱)تحقیقات دانشمندان نشان داده است که اسفناج در پیشگیری سرطان روده بزرگ، معده، پروستات، حنجره و رحم موثر است.
۱۲)اسفناج کلسترول خون را پائین می آورد.
۱۳)بهترین دارو برای کسانی است که مبتلا به کم خونی هستند.
۱۴) اسفناج مانند جارو روده بزرگ را تمیز می کند.
۱۵)ترشحات لوزالمعده را افزایش می دهد.
۱۶)اسفناح سبزی مفید برای تقویت اعصاب است.
۱۷)اسفناج پخته برای رفع بیماری آسم و گرفتگی صدا بسیار موثر است.
۱۸)رماتیسم و نقرس را درمان می کند.
۱۹)برای زیاد کردن شیر در مادران شیرده موثر است.
۲۰)اسفناج تعداد گلبولهای قرمز خون را افزایش می دهد.
۲۱)اسفناج چون دارای کلروفیل است عضلات روده را تحریک کرده و تخلیه مدفوع را آسان می کند.

معایب مصرف سوپ!

مصرف سوپ کم کالری پیش از وعده غذا باعث کاهش دریافت کالری غذا می‌شود.

افرادی که قبل از وعده غذایی خود سوپ می‌خورند، کالری دریافتی آنها ۲۰ درصد کمتراز افرادی است که غذای خود را با سوپ شروع نمی کنند.

دنیای رنگها

رنگ نیلی: اگر می خواهید هوشیارتر شوید از رنگ نیلی استفاده کنید. این رنگ احتقان و پر خونی سر را برطرف می کند. به درمان بیماریهای گوش، بینی، چشم کمک می کند. و چون خاصیت قابض و پاک کنندگی دارد برای سینوس ها مفید است. بیش از حد از رنگ نیلی استفاده نکنید چون در شما سردرد و خواب آلودگی ایجاد می کند.

رنگ نقره ای: پاک کننده بیماری های ناخواسته مانند سرطان خون و بافت ها میباشد. نقره ای رنگ پایداری و صلح است.

انگشتان خود را نشکنید

شکستن (فشاردادن انگشت درمفصل) به بهانه‌رفع خستگی عوارض سوء و غیر قابل درمان دارد. آنچه که به عنوان شکستن انگشتان دست وپادرمیان مردم به خصوص جوانان رواج دارد، باعث ازبین رفتن مایع مفصلی وآسیب دیدن غضروف های میان مفاصل انگشتان دست و پا می شود. از مهم‌ترین و شایعترین آسیب‌هایی که این کاربه مفاصل انگشتان وارد می‌کند این است که گاز دی اکسید کربن در میان مفاصل آزادوخلاء میان آن راپر می‌کند. بنابراین فرد با باور این که انگشتان خسته است وانگشتان خود را می‌شکند که این کار خود خستگی انگشتان رادرپی دارد، به طوری که فرد هر ۲۰ دقیقه یک بار این عمل را آگاهانه یا ناخود آگاه انجام می‌دهد انجام این کار باعث لرزش دست و انگشتان پا می‌شود که برای درمان آن هیچ راهی وجود ندارد.

زیرنظر: ف - گویش
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

✧ این هفته: جان پدر! تو سفره بی‌نان ندیده‌ای...!

این ضرب‌المثل کنایه از کسی است که به دلیل نداشتن زندگی مرتب و لوازم آسایش و آرامش، به دنبال کارهای تفننی و تجملی و یا کارهایی که سود مالی و مادی ندارد، باشد. اما داستان این ضرب‌المثل:

می‌گویند، پسری عاشق شده بود و هر روز از غم عشق می‌نالید و صبر و قرار و خواب و آرام از دست داده و روزبه‌روز در حسرت عشق، ضعیف و نحیف می‌شد.

پدر او که متوجه وضعیت پسر می‌شود، ابتدا سکوت می‌کند شاید که پسر خود از این سودای خام دست بردارد، اما وقتی می‌بیند که پسر رو به اصلاح نیست و هر روز بیشتر در غم عشق غرقه می‌گردد، روزی از باب نصیحت به پسر می‌گوید، سودای عشق را از سرت بیرون کن که این فکر و خیال و سودای خامی بیش نیست.

پسر بعد از شنیدن نصایح پدر می‌گوید: «جان پدر! تو غمزه و کرشمه خوبرویان را ندیده‌ای که ترک عشق را آسان می‌پنداری؟!»

پدر در جواب او می‌گوید: «جان پسر! تو سفره بی‌نان ندیده‌ای و به تنگی معاش گرفتار نشده‌ای که عشق و عاشقی را به کلی فراموش کنی!»

✧ بایاتی گوگانی

سوگلر آخار گدر   یاندیار، یاخار گدر
خیری اُلسون اوقیزین   سوگیلی، باخار گدر

برگردان:

آب می‌آید و جاری می‌شود /می‌سوزاند و له می‌کند و می‌رود (تمام زمین را سیراب می‌کند) / خوشا به حال آن دختری که /عاشقش او را نگاه می‌کند و می‌رود.

فرستنده: حیدر حجاری گوگانی
از: گوگان (آذربایجان شرقی)

✧ از ضرب‌المثل‌های گنابادی

* خیر در خانه صحبشر می‌گیره.

برگردان: خیر در خانه صاحبش را می‌گیرد.

[معادل از هر دست بدهی، از همان دست می‌گیری.]

* به جوغ نمری برو به مله.

برگردان: برای شخم زدن نمی‌روی، برای زمین صاف کردن برو.

[در مورد کسانی که از انجام کارهای سخت طفره می‌روند، به کار می‌رود.]

* وخته دری حله مکنی، وخته ندری نله مکنی.

برگردان: وقتی داری، حیله می‌کنی، وقتی نداری، ناله می‌کنی.

راوی: زهرا پورعلی
فرستنده: مجید کاظمی نوقابی گناباد
از: گناباد (خراسان رضوی)

✧ از باورهای عامیانه مردم آسیابر

اهالی آسیابر سیاهکل در استان گیلان، برای در امان ماندن از مارگزیدگی تعدادی سیر دور محل زندگی خود قرار می‌دهند. عده‌ای هم خاک را جایگزین سیر می‌کنند. به همین خاطر نزد دعانویس می‌روند و از او می‌خواهند تا بر خاک مورد نظر، اوراد و افسون‌های خاص بخوانند.

البته برخی‌ها که از مار نمی‌ترسند با دیدن مار، فوری با دست چپ از دم حیوان گرفته و آن را از زمین بلند کرده و در هوا می‌چرخانند می‌دهند تا شوک حاصل از این کار باعث تخلیه کیسه زهر حیوان شود که در اصطلاح می‌گویند، «نافش افتاد!»

اهالی روستا معتقدند دو نوع خاص مار وجود دارد:

۱- مار اهلی که در محیط زندگی انسانها زندگی می‌کند و آزاری به انسان نمی‌رساند. مشخصه اصلی این مار درآوردن پی‌درپی زبان از دهان است. کشتن مار اهلی باعث کم شدن رزق و روزی کشنده آن می‌شود.

۲- مار غیراهلی که با سری مثلثی شکل در مکانهای کم‌آب زندگی می‌کند. این حیوان در صورتی که احساس خطر کند، فرد مهاجم را از پای درمی‌آورد.

اهالی این روستا همچنین در مورد مار معتقدند که:

* مار نگهبان گنج است. هرکجا مار به تعداد زیاد باشد با کنکاش در آن منطقه، می‌توان به ثروت فراوانی دست یافت.

* اگر ماری کشته شود تا غروب آفتاب و طلوع ماه در آسمان به صورت کامل نمی‌میرد و به نظر می‌آید که مدام بدنش تکان می‌خورد.

* اگر ماری، هفت مار دیگر را بخورد، تبدیل به افعی می‌شود.

* مار را حتماً باید از سر کشت، وگرنه جفت مار، تصویر قاتل را که در چشمان جفت کشته شده‌اش ثبت گردیده، در ذهن می‌سپارد تا از او انتقام بگیرد.

* سر ماری که توسط فردی از تنه آن جدا و گم شود، آنقدر زنده می‌ماند تا از وی انتقام بگیرد.

فرستنده: حسین مهدوی آسیابر
از: کرج

اندیشه‌های ناب

☆لحظات را گذراندیم تا به خوشبختی برسیم غافل از آنکه خوشبختی در همان لحظاتی بود که گذشت.

دکتر علی شریعتی

☆ روزنه عشق

نازنینم! اگر از روزنه قلب خودت، تو فقط گاه به گاهی، نگاهی نکنی «باور»ت می‌رسد ای یار که باید همه شب با دل دوست بیامیزی و کاری بکنی این همان فرصت ناب غزل زندگی است. سخت دریاب زمان می‌گذرد!

سنگ آسمانی

☆خداوندا به من بی‌نیازی مده، بلکه احساس بی‌نیاز بودن عطا فرما. **نازنین آریافرد - اصفهان**

☆دوستی آن نیست که تو با دوستت آرام در ساحل دوستی قدم بزنی، دوستی آن است که یکی ساحل برای آرام کردن موجها شود و تو هرگز نفهمی که چرا صدای غرش موج‌ها را نشنیدی. **ستاره دنباله‌دار - از اراک**

☆تو برایم نه «ماهی» نه «خورشید» حتی «ستاره» هم نیستی، تو «آسمانی» مهربانم که همه را در آغوش گرفته‌ای.

فاطمه کاظمی - تهران

☆من اگر به دنیا دلخوش بودم با گریه به دنیا نمی‌آمدم.

بهناز

☆زمان هیچ وقت نمی‌گذرد درحقیقت این ما هستیم که می‌گذریم و زمان باقیست.

حسین فیاضی نوغابی - گناباد

☆بزرگترین درس زندگیم این بود: می‌توانی به همه احترام بگذاری، حتی رذل‌ترین آدمها اما تا شرطش ثابت نشده حق نداری اعتماد کنی، حتی به بهترین آدم‌ها.

مریم - ساری

☆گاهی یک ضربه سخت مقدمه یک زندگی آسان است

مینا فولادوند - تهران

☆بزرگترین آرزوی عاشق این است که کوچکترین آرزوی معشوقش باشد. **الهام شیخ‌الاسلامی - مشکین‌شهر**

☆نمی‌دانم چرا ما انسانها عادت داریم آبی آسمان را رها کنیم و جذب آبی کوچک چشمها شویم، چشمهایی که هر لحظه بسته می‌شوند و آسمان همیشه باز است.

معصومه ادیب - مشهد

☆هر کسی با زندگی یک نوع برخورد دارد، اما زندگی با همه یکجور برخورد می‌کند، فرصت‌ها را می‌گیرد.

زهرا مترجمی - جهرم

☆ ضریح

سر را بر پنجره‌های کوچک ضریحت می‌گذارم و به اندازه یک دنیا، دلتنگی هایم را با زبان بارانی چشم با تو می‌گویم، راستی از این پنجره‌ها آنسوی دنیا چقدر زیبا و دوست داشتنی است، چقدر سبز، چقدر باصفا!

لام جیم - اهواز

☆دیشب تو فکرت بودم که یه قطره اشک از چشام جاری شد. از اشک پرسیدم چرا اومدی؟ گفت: آخه تو چشمات کسی هست که دیگه اونجا جای من نیست!

مریم گلی - مینودشت

☆ظن خلاقیتی است که تلاش دارد نکته تازه‌ای را به شما بگوید. **فرانک کایرا - ارسالی اکرم میرشکاری**

بشر اندیشه محض است، ماشین نباید اعضاء بشر را از کار بیندازد و آنها را بی استفاده سازد ●مهاتما گاندی

گفتگوی اختصاصی اطلاعات هفتگی با مربی جوان پرسپولیس

حمید استیلی: این تیم شخصیت قهرمانی دارد

مقدمه: مربی‌ای که فصل گذشته و در نیمه‌های راه از کادر فنی پرسپولیس جدا شد تا به چهره‌ای نه چندان محبوب در بین هواداران این تیم تبدیل شود، حالا با گذشت ۳ هفته از لیگ برتر یکی از محبوب‌ترین شخصیت‌های دوستداران پرسپولیس است.

حمید استیلی، این روزها به عنوان دست راست افشین قطبی، نقش انکارناپذیری در نتایج کسب شده از سوی این تیم ایفا می‌کند. او حتی در زمانی که قطبی به ایران نیامده بود، بدون کمترین سروصدا به آماده سازی تیم پرداخت و بعد از قطعی شدن حضور قطبی در تهران هم بدون کمترین رنجش، با افتخار از کار کردن در کنار این مربی ایرانی حرف زد.

مربی جوان و بازیکن باتجربه و باسابقه کشورمان در هفته‌های آتی هم نقش ویژه‌ای را در کنار افشین قطبی در کادر فنی تیم عهده دار خواهد بود. پس از تثبیت صدرنشینی پرسپولیس در هفته سوم، به سراغ استیلی رفتیم تا برای دقایقی با او پیرامون پرسپولیس صحبت کنیم. حاصل این گفتگو در زیر آمده است:

○خیلی‌ها معتقدند پرسپولیس دیر یا زود دچار حاشیه خواهد شد! همان اتفاقی که در زمان زوبل، بگوویچ و حتی دنیزلی رخ داد...

○○این عده فقط به دنبال حاشیه‌سازی برای تیم هستند. من فکر می‌کنم جو کنونی حاکم بر باشگاه پرسپولیس در چند سال اخیر هیچ‌گاه وجود نداشته است و از این حیث نباید شرایط امسال تیم را با سال‌های گذشته مقایسه کرد. من مطمئنم کادر فنی، بازیکنان و مدیریت باشگاه با همدلی و کسب نتایج خوب پاسخ این حاشیه سازی‌ها را خواهند داد.

○اما قطبی شناخت مناسبی از فوتبال ایران ندارد و این می‌تواند در هفته‌های آتی برای پرسپولیس مشکلاتی را به وجود بیاورد.

○○درست است، قطبی وقتی وارد ایران شد شناخت مناسبی از فوتبال ایران نداشت و اکنون هم با وجود گذشت یک ماه از حضور او در تهران این مشکل وجود دارد. به هر حال انتقال این شناخت به قطبی، بر عهده ماست. کادر فنی تیم اطلاعات لازم را به قطبی منتقل می کند و به خاطر اعتماد متقابلی که بین ما وجود دارد از این نظر مشکل وجود نخواهد داشت. مهم این است که هدف همه ما سربلندی و موفقیت تیم پرسپولیس است. ما داریم کار تیمی انجام می دهیم و قطبی در رأس این امر به عنوان سرمربی است و ما هم همراه او هستیم.

○قرارداد افشین قطبی برخلاف دنیزلی، مانند عهدنامه ترکمانچای نیست! این جمله‌ای بود که شما قبل از شروع فصل به زبان آوردید. آیا واقعا بین مفاد قرارداد این ۲ مربی تا این حد تفاوت وجود دارد؟

○○بله! متاسفانه مدیریت گذشته قرارداد سرمربی ترکیه‌ای را به گونه ای تنظیم کرده بود که همه چیز به سود او تمام می‌شد.

○مثلا چه چیزهایی؟!

○○نمی‌خواهم زیاد وارد جزئیات بشوم، فقط تا این حد می گویم که حتی هزینه کافی شاپ دنیزلی نیز برعهده باشگاه پرسپولیس بود!

○حالا مگر افشین قطبی با جیب خودش به کافی شاپ می‌رود؟!

○○نمی دانم! من به این دلیل قرارداد دنیزلی را به عهدنامه ترکمن چای تشبیه کردم که هیچ رابطه و ضابطه‌ای در قراردادش نبود که در صورت نتیجه نگرفتن تیم جریمه شود. مطمئن باشید اگر قطبی در پایان مسئولیتش در پرسپولیس، این تیم را از دستیابی به ۳ جام محروم کند، به ما نمی خندد. کاری که دنیزلی پس از باخت ۴ بر یک پرسپولیس به سپاهان در یک برنامه تلویزیونی کرد و رفت!

○پیروزی بر ابومسلم آن هم در ورزشگاه مشهد بیشتر از ۲ پیروزی دیگر به دل هواداران پرسپولیس نشست. خودتان فکر می کردید چنین نتیجه‌ای در مشهد بگیرید؟

○○قطعا پیش‌بینی ما از بازی با ابومسلم پیروزی ۳ بر صفر نبود، اما به کسب ۳ امتیاز این بازی امیدوار بودیم. ما در بازی های گذشته یکسری مشکلاتی داشتیم که در تمرینات قبل از بازی با ابومسلم روی آنها کار کردیم. بچه‌ها برای کسب این پیروزی زحمات زیادی کشیدند.

○پرسپولیس علاوه بر پیروزی مقابل ابومسلم، یک بازی زیبا را در مشهد به نمایش گذاشت. چیزی که در ۲ بازی گذشته کمتر به چشم آمده بود. آیا زیبا بازی کردن در بازی‌های بعدی هم تداوم خواهد داشت؟

○○دلیل زیبا بازی کردن پرسپولیس را باید در نوع بازی ابومسلم جستجو کرد. آنها هیچ گاه جلوی ما بسته بازی نکردند و در تمام دقایق بازی حالت تهاجمی داشتند. البته شرایط روحی و روانی بازیکنان پرسپولیس را هم نباید نادیده گرفت. بچه‌های ما از هر لحاظ آماده ارائه یک بازی زیبا و هجومی بودند.

○آمار می گوید در ۳ هفته نخست لیگ، بهترین خط حمله از آن پرسپولیس است، اما بسیاری از کارشناسان معتقدند این تیم به یک مهاجم تخصصی دیگر در این پست نیاز دارد...

○○با بازیکنان خوبی که امسال جذب کرده‌ایم، هم در زمین و هم در نیمکت پتانسیل خوبی داریم و عملکرد مهاجمانمان نیز بسیار خوب و راضی کننده بوده است. با این وجود ما در این پست احساس نیاز کرده‌ایم و به همین خاطر در حال طی کردن آخرین مراحل عقد قراداد با مهاجم کنگویی هستیم.

○اینکه می گویند در لیگ کامرون ۲۳ گل زده، درست است؟

○○بله! او فقط ۲۲ سال سن دارد و مهاجم مستعد و خوبی است.

○در مورد عملکرد خط دفاعی در این ۳ بازی چه نظری دارید؟

○○آنچه که مسلم است در خط دفاع بازی به بازی بهتر خواهیم شد. ما در قسمت چپ این پست به ناچار از پژمان نوری استفاده کردیم که اتفاقا نمایش بسیار خوبی داشت و در حد یک بازیکن ملی پوش عمل کرد. شیث رضایی، محمد نصرتی و سپهر حیدری هم که از بهترین مدافعان ایران هستند در ۲ بازی اخیر بسیار خوب کار کرده‌اند.

○مساله‌ای که هنوز برای بسیاری از هواداران پرسپولیس بی پاسخ مانده عقد قرارداد با حسن رودباریان و حضور چهار دروازه بان در اردوی تیم

است. رودباریان را با چه سیاستی در کنار واعظی و کریمی و حقیقی قرار دادید؟!

○○با تصمیم جمعی این بازیکن ملی پوش را جذب کردیم.

○واقعا استدلال این خرد جمعی چه بود؟ فکر نمی کنید با این کار پای مسایل حاشیه‌ای راحت‌تر به اردوی پرسپولیس باز بشود؟

○○نه! رودباریان دروازه بان خوبی است که از لحاظ فنی کاملا به کارمان می آید. فرشید کریمی، مهدی واعظی و علیرضا حقیقی هم در این مدت به خوبی با رودباریان جور شدند و رابطه خوبی با هم دارند و همه دارند وظیفه خودشان را انجام می دهند. در این باره اصلا مورد حاشیه ای نداریم و فقط خواهان رقابتی سالم هستیم. قرار هم نیست که کسی از این جمع کنار برود. طبق توافق کادر فنی دروازه بان نخست تیم روز قبل از بازی مشخص می شود و هر کس که آماده‌تر باشد در درون دروازه خواهد ایستاد.

○حالا که فصل نقل و انتقالات تمام شده شاید بتوانید بگویید در جذب کدام بازیکنان ناکام بودید؟

○○در خط حمله انتخاب نخست ما آدریانو آلوز بود. در دفاع چپ هم به دنبال جذب شیرزاد بودیم که این امر اتفاق نیفتاد. به غیر از این دو مورد بقیه خواسته‌های ما در فصل نقل و انتقالات تحقق یافت.

○پس در مجموع از خریدهای این فصل پرسپولیس راضی هستید. درست است؟

○○بله! خرید های امسال، خریدهای خوبی بودند. ما تقریبا در تمام جناح هایی که مشکل داشتیم توانستیم بازیکنان خوبی را جذب کنیم. البته اوایل فصل نقل و انتقالات همه می گفتند که پرسپولیس موفق نخواهد بود اما حرکت ما حرکتی آهسته و پیوسته بود و در نهایت هم به بار نشست و تا نود درصد به آن چیزهایی که می خواستیم رسیدیم.

○فکر می کنید پرسپولیس در شرایطی باشد که بتواند روند موفقیت آمیز ۳ هفته نخست را در ادامه نیز دنبال کند؟

○○ببینید، واقعیت این است که تیم شرایط بسیار خوبی دارد. مسئله مهمی که در پرسپولیس اتفاق افتاده جریان پیدا کردن شخصیت خوب تیمی در بین بازیکنان است. تفکرات بچه‌ها، چه به لحاظ فردی و چه به لحاظ گروهی در ۴۰ روز اخیر تغییر قابل توجهی داشته و شخصیت خوبی در تیم حاکم شده است. درنتیجه می توان به آینده این تیم امیدوار بود.

○اگر افشین قطبی به ایران نمی آمد شما به عنوان سرمربی، سکان هدایت پرسپولیس را برعهده می گرفتید. با گذشت ۳ هفته از بازی‌های لیگ فکر می کنید اگر سرمربی پرسپولیس بودید می توانستید به خوبی از پس هدایت این تیم بزرگ بربیایید؟!

○○سوال سختی است. راستش خودم قبل از اینکه قطبی به ایران بیاید این ذهنیت را داشتم که آمادگی کار به عنوان سرمربی پرسپولیس را دارم. اما الان دیگر به این موضوع فکر نمی کنیم، چون کاملا از کار در کنار مربی با دانشی مثل افشین قطبی رضایت دارم و اعتقاد دارم ترکیب کنونی کادر فنی برای موفقیت پرسپولیس کامل‌تر است.

○شما هم با آری‌هان کار کرده‌اید و هم با دنیزلی. کار کدام یک از این دو مربی را بهتر دیدید؟!

○○من آری‌هان را مربی‌ای بزرگ‌تر، با تجربه‌تر از دنیزلی می‌دانم. آری‌هان مربی خوبی بود و به خوبی توانست خود را با شرایط فوتبال ایران وفق دهد. یکی از خصوصیت خوب آری‌هان این بود که ارتباط خوبی با بازیکنان برقرار می کرد و رابطه عاطفی نزدیکی با آنها داشت. این یک فن مربی گری در فوتبال است. اگر مربی بتواند با بازیکنان صمیمی و دوست باشد، قطعا همه‌چیز تحت کنترل او خواهد بود. صادقانه می گویم که آری‌هان از لحاظ فنی و روانی درس‌های زیادی به من داد. دوست داشتم بیشتر از وی کسب تجربه می کردم.

○به عنوان دستیار سرمربی ترک، چرا پرسپولیس دنیزلی نتوانست قهرمان لیگ شود؟!

○○متاسفانه دنیزلی همان روشی را که در پاس داشت در پرسپولیس نیز پیاده کرد اما، او باید می دانست که شرایط این دو تیم کاملا با هم متفاوت است. تفاوتی که هیچگاه نخواست آن را باور کند. دنیزلی در تیم پاس پنج بازیکن و مربی و سرپرست را اخراج کرد، آب از آب تکان نخورد اما، در پرسپولیس این حرکات و رفتارها باعث ایجاد حاشیه در تیم می‌شود. او شاید باور نمی‌کرد که شرایط پرسپولیس با پاس متفاوت باشد. همین عدم اطلاع نیز باعث ضربه زدن به تیم و نهایتا عدم کسب جام شد.

مطمئن باشید اگر قطبی در پایان مسئولیتش در پرسپولیس، این تیم را از دستیابی به ۳ جام محروم کند، به ما نمی‌خندد. کاری که دنیزلی پس از باخت ۴ بر یک پرسپولیس به سپاهان در یک برنامه تلویزیونی کرد و رفت

○خیلی‌ها هنوز هم نمی دانند چه اتفاقی در فصل گذشته افتاد که شما از کادر فنی پرسپولیس کنار گذاشته شدید. اگر امکان دارد در این مورد توضیح بدهید.

○○رفتارهای توهین آمیز مصطفی دنیزلی تنها عامل کناره گیری‌ام از کادر فنی پرسپولیس بود، چراکه دیگر تحمل این رفتارها را نداشتم. مدتها بود دنیزلی رفتار مناسبی با من و برخی بازیکنان نداشت و متاسفانه در صحبت‌هایش گفتار مودبانه را رعایت نمی کرد. با این حال به خاطر پرسپولیس مدتی سکوت کردم، اما بالاخره صبرم لبریز شد و تصمیم گرفتم در تمرینات حضور پیدا نکنم. بازیکنان تیم بهترین قاضیان ادعای من هستند و هرکس که فکر می کند من اشتباه می کنم، می تواند نظر بازیکنان فصل پیش را بپرسد!

کمی خودمانی تر با حمید استیلی

افطار را بیشتر از سحری دوست دارم

○شما هم مثل خیلی از بازیکنان گذشته فوتبال ایران بدون انجام یک بازی خداحافظی باشکوه از فوتبال کنار رفتید. در این مورد چه نظری دارید؟

○○متاسفانه در ایران هنوز فرهنگ برگزاری بازی خداحافظی جا نیفتاده است. من فکر می کنم باید این واقعیت را بپذیریم که یک بازی خداحافظی می تواند خاطره شیرینی برای بازیکنانی که پس از سالها تلاش، کنار می‌روند به جا بگذارد.

○آیا خودتان آرزوی برگزاری چنین دیداری را داشتید؟

○○هر بازیکنی توقع دارد که برایش بازی خداحافظی بگذارند. من هم زمانی چنین آرزویی داشتم، هرچند که دوستانم در آمریکا در زمانی که تیم منتخب استقلال و پرسپولیس به این کشور رفته بودند بازی خداحافظی برای من ترتیب داده بودند اما، برگزاری این دیدار در تهران برای هر بازیکنی یک آرزوست.

○با تصمیم خودتان فوتبال را کنار گذاشتید؟

○○نه! با پیشنهاد علی پروین و کمتر از ۱۰ دقیقه تصمیم به خداحافظی از فوتبال گرفتم. چراکه می دانستم دیر یا زود باید از این فوتبال خداحافظی کنم. شاید می توانستم دو سال دیگر فوتبال بازی کنم اما، بالاخره باید از فوتبال خداحافظی می کردم.

بقیه در صفحه ۶۵

انسان باید خود را به دو چیز عادت دهد: جفای ایام و ظلم بشریت

●شانفور

عدم حضور در تمرینات و در نهایت تصادف

هشدار! رضازاده انصراف داد

حسین رضازاده وزنه بردار سنگین وزن کشورمان به بهانه آسیب دیدگی ناشی از سانحه رانندگی از حضور در رقابت های حساس جهانی تایلند انصراف داد.

این تصمیم در حالی از سوی قوی‌ترین مرد جهان گرفته شد که او حتی در روزهای قبل از تصادفش هم به طور منظم در تمرینات تیم ملی شرکت نمی‌کرد و بسیاری از دوست‌دارانش را از ناکامی احتمالی در تایلند نگران کرده بود. با این وجود رضازاده در بخشی از نامه انصرافش خطاب به بهرام افشارزاده، رئیس فدراسیون وزنه برداری نوشته است: ... امسال نیز همانند سالیان گذشته سخت در تلاش بودم تا بار دیگر با حضور در رقابت های جهانی ضمن بالا بردن پرچم جمهوری اسلامی ایران و طنین انداز نمودن سرود مقدس کشورمان بار دیگر حماسه ای نو ساخته و دل مردم کشورم را شاد نمایم، اما متاسفانه بازی روزگار طور دیگری رقم خورد. من چاره ای ندارم جز اینکه در اوج آمادگی و جایی که می‌رفت رکوردهایم به بهترین حد و مرز خود نزدیک شود، هم تیمی‌هایم را تا میدانی دیگر و حماسه ای دیگر به خدای بزرگ بسپارم!

رضازاده روز ۲۷ مرداد در جاده سیاه‌بیشه دچار سانحه رانندگی شد، اما همان زمان کادر پزشکی تیم ملی اعلام کردند او فقط از ناحیه مچ پا دچار کوفتگی خفیف شده و می‌تواند با آمادگی کامل در مسابقات جهانی که اواخر شهریور در تایلند برگزار می‌شود، شرکت کند.

خلاصه کلام اینکه امیدواریم رضازاده جایگاه خود را به عنوان افتخار یک ملت و بهترین وزنه‌بردار سنگین وزن جهان بهتر درک کند. منتظر بازگشت دوباره او به میادین می‌مانیم.

یک بی‌برنامگی دیگر در فوتبال

هر بار که فکر می‌کنیم فوتبال ما در حال طی کردن مسیر حرفه‌ای است یک اتفاق بد یا یک بی‌برنامگی تازه باورهای‌مان را مخدوش می‌کند.

آخرین اتفاق و بی‌برنامگی از این دست تعویق ثبت نام از نامزدهای ریاست فدراسیون فوتبال است. سوم شهریور قرار بود نام‌نویسی از کاندیدای فوتبالی آغاز شود اما به علت نهایی نشدن فرم‌های لازم، ثبت نام از کاندیداهای فدراسیون فوتبال به تعویق افتاد.

آنطور که آقایان می گویند باوجود تعویق زمان ثبت نام از کاندیداها، زمان تشکیل مجمع و انتخابات فدراسیون فوتبال همچنان به قوت خود باقی است و رئیس جدید این فدراسیون همان روز ۲۳ مهر معرفی خواهد شد، اما بعید است این قول هم به قوت خود باقی بماند.

بانوان هم می‌توانند نامزد شوند

درحالی که تا چند روز پیش زمان دقیق شروع ثبت‌نام از نامزدهای ریاست فدراسیون فوتبال مشخص نشده بود، خبیری در مورد این انتخابات به نکات جالبی اشاره کرد. اول آنکه هیچ منع قانونی دراساسنامه برای حضور بانوان وجود ندارد و آنها می‌توانند برای این انتخابات کاندید شوند. دومین نکته هم در مورد صفایی‌فراهانی و محمد دادکان است: صفایی به دلیل عضو بودن درکمیته انتقالی و دادکان به دلیل ترک محل کار در زمانی کمتر از ۴ سال برای شرکت در انتخابات منع قانونی دارند.

جدول رده بندی لیگ برتر

	تیم	بازی	برد	تساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	پرسپولیس	۳	۳	–	–	۸	۲	+۶	۹
۲	سپاهان	۳	۳	–	–	۶	۲	+۴	۹
۳	صباباتری	۳	۲	۱	–	۳	۱	+۲	۷
۴	برق شیراز	۳	۲	–	۱	۴	۴	–	۶
۵	پاس	۳	۲	–	۱	۳	۳	–	۶
۶	ملوان	۳	۱	۲	–	۲	۱	+۱	۵
۷	پیکان	۳	۱	۱	۱	۶	۵	+۱	۴
۸	استقلال تهران	۳	۱	۱	۱	۵	۵	–	۴
۹	مقاومت سپاسی	۳	۱	۱	۱	۴	۴	–	۴
۱۰	نفت آبادان	۳	۱	۱	۱	۳	۳	–	۴
۱۱	شیرین فراز	۳	۱	۱	۱	۳	۳	–	۴
۱۲	راه‌آهن	۳	۱	–	۲	۲	۲	–	۳
۱۳	سایپا	۳	۱	–	۲	۴	۵	-۱	۳
۱۴	استقلال اهواز	۳	–	۲	۱	۲	۳	-۱	۲
۱۵	مس کرمان	۳	–	۲	۱	۲	۳	-۱	۲
۱۶	ذوب‌آهن	۳	–	۲	۱	۱	۲	-۱	۲
۱۷	ابومسلم	۳	–	–	۳	۱	۶	-۵	–
۱۸	پگاه	۳	–	–	۳	–	۵	-۵	–

پرسپولیس - پیکان؛ حساس‌ترین بازی

هفته چهارم لیگ برتر، پنج‌شنبه و جمعه هفته جاری با برگزاری ۹ دیدار انجام خواهد شد. در این میان برگزار کننده حساس‌ترین بازی، ۲ تیم پرسپولیس و پیکان خواهند بود. البته بازی استقلال تهران در ورزشگاه کوچک کرمانشاه هم می‌تواند جذابیت‌های بسیاری داشته باشد. برنامه بازی‌های هفته چهارم در زیر آمده است:

پنج‌شنبه ۱۵ شهریور:

شیرین‌فراز با استقلال تهران، ساعت ۱۶ در ورزشگاه آزادی کرمانشاه/ **سپاهان با راه‌آهن**، ساعت ۱۶/۴۵ در ورزشگاه فولادشهر اصفهان/ **صباباتری با مقاومت سپاسی شیراز**، ساعت ۱۶/۴۵ در ورزشگاه رباط کریم

جمعه ۱۶ شهریور:

مس با استقلال اهواز، ساعت ۱۵/۴۵ در ورزشگاه سلیمی‌کیای کرمان/ **سایپا با ذوب‌آهن**، ساعت ۱۶ در ورزشگاه انقلاب کرج/ **برق شیراز با پاس همدان**، ساعت ۱۶/۴۵ در ورزشگاه حافظیه/ **پگاه گیلان با ابومسلم**، ساعت ۱۶/۴۵ در ورزشگاه عضدی رشت/ **پرسپولیس با پیکان**، ساعت ۱۷ در ورزشگاه آزادی/ **صنعت‌نفت با ملوان**، ساعت ۱۹ در ورزشگاه تختی آبادان

تابلو نتایج هفته دوم لیگ برتر

ابومسلم صفر - پرسپولیس ۳

گل‌ها: علیرضا نیکبخت واحدی (۲- پنالتی) و محسن خلیلی (۵۳ و ۹۲)

پیکان یک - سپاهان ۲

گل‌ها: میثم رضاپور(۹۲) برای پیکان و محمود کریمی(۱۰ و ۴۲) برای سپاهان

فجرسپاسی صفر - برق شیراز یک

گل: مهدی کریمیان (۴۴)

پاس همدان یک - سایپا ۳

گل‌ها: لفته حمیدی (۲۸) برای پاس و آدریانو آلوز (۴۷ و ۹۰) و مجید غلام‌نژاد (۶۳) برای سایپا

راه‌آهن صفر - صباباتری یک

گل: غلامرضا رضایی (۳۸)

ذوب‌آهن صفر - شیرین‌فراز یک

گل: روح‌الله عطایی (۴۹)

پگاه گیلان صفر - صنعت‌نفت یک

گل: لئوناردو نیمتا (۸۸ - پنالتی)

استقلال تهران یک - مس کرمان یک

گل‌ها: زالدرون (۵۴) برای مس و حمید شفیعی (۸۱) برای استقلال

استقلال‌اهواز صفر - ملوان صفر

مرگ در اوج

پوئرتای ۲۲ ساله در حالی دار فانی را وداع گفت که همسرش باردار است

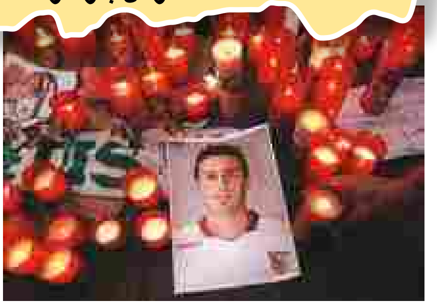

هنوز خاطره تلخ مرگ مارک ویوین فوئه کامرونی از ذهن‌ها پاک نشده بود که آنتونیو پوئرتای اسپانیایی در دقیقه ۳۰ بازی سه‌ویا و ختافه در حالی که توپ به بیرون رفته بود نقش بر زمین شد.

حرکات شتاب‌زده بازیکنانی که در نزدیکی پوئرتای ۲۲ ساله پرسه می‌زدند خبر از اتفاق ناگوار دیگری در زمین سبز فوتبال می‌داد. ۴۵ هزار تماشاگر سه‌ویایی حاضر در ورزشگاه رامون سانچز هم مثل میلیون‌ها بیننده تلویزیونی این بازی با حیرت صحنه را نگاه می‌کردند تا این که بالاخره پوئرتا جوان با حالتی غیر طبیعی از زمین بلند شد و مورد تشویق هواداران تیمش قرار گرفت.

پوئرتا که مورد حمله قلبی قرار گرفته بود، دیگر قادر به ادامه بازی نبود. به همین خاطر با کمک پزشکان تیم سه‌ویا راهی رختکن شد تا سرجیو پائولو باربوسا به جای او وارد زمین شود. اما این آخرین باری بود که این بازیکن ۲۲ ساله از زمین مسابقه خارج می‌شد...

سه‌ویا نیمه اول، نخستین بازی فصل خود را با شکست یک بر صفر به رختکن رفت، اما در نیمه دوم همه چیز برای این تیم عوض شد. گل‌های خسوس ناواس، لوئیس فابیانو، فردریک کانوته و الساندرو کرژاکوف شکست یک بر صفر نیمه اول را به پیروزی ۴ بر یک برای این تیم تبدیل کرد، اما درست در لحظاتی که هوادارن سه‌ویا و بازیکنان این تیم غرق در شادی این پیروزی بودند، آنتونیو پوئرتا برای بار دوم و البته آخر در رختکن سه‌ویا سکته کرد و نقش بر زمین شد.

پوئرتا جام سوپرکاپ اسپانیا را یک ماه پیش بالای سر برد

پوئرتا پس از این اتفاق تلخ، ۲ روز در حالت کما با مرگ دست‌وپنجه نرم کرد، اما در نهایت تسلیم شد تا اشک میلیون‌ها فوتبالدوست به خاطر او سرازیر شود. این مرگ دردآور هواداران قدیمی باشگاه سه‌ویای اسپانیا را ۳۴ سال به عقب برد. آنها در سال ۱۹۷۳ نیز شاهد مرگ پدرو بروئلو مارتین، یکی دیگر از بازیکن سه‌ویا در زمین فوتبال بودند و حالا نوبت آنتونیو پوئرتا بود که در اوج زندگی فوتبالی‌اش دار فانی را وداع گوید.

آراگونس، سرمربی تیم ملی اسپانیا که اولین بازی ملی پوئرتا در زمان او انجام شد، همیشه از این بازیکن به عنوان ستاره آینده فوتبال اسپانیا نام می‌برد، اما این ستاره خیلی زود خاموش شد.

پوئرتا در حالی دار فانی را وداع گفت که همسرش باردار است.

لحظه اولین حمله قلبی پوئرتا

پوئرتا پس از اولین حمله قلبی از زمین بلند شد

مراسم تشییع پیکر پوئرتا

مادر و خواهر در سوگ پوئرتا

مراسم تشییع پیکر پوئرتا

در حسرت حداقل‌ها

نمایندگان کمیته‌های نظارتی کنفدراسیون فوتبال آسیا برای امتیازدهی به باشگاه‌ها در دو بازدید جداگانه طی مهرماه امسال و اردیبهشت سال آینده به ایران سفر خواهند کرد تا با توجه به آن، سهمیه فوتبال باشگاهی ما در رقابت‌های فصل آینده لیگ برتر مشخص شود. یک تیم، دو تیم، سه تیم و شاید هم چهار!

معیارهای حرفه‌ای شدن باشگاه‌ها از نظر کنفدراسیون فوتبال آسیا ۶۲ آیتم دارد که ما باید حداقل‌های آن را ظرف یکی - دو ماه آینده فراهم کنیم.

یکی از این معیارها در اختیار داشتن بازیکن حرفه‌ای از سوی باشگاه‌ها است، یعنی بازیکن در استخدام باشگاه بوده و حق کار دیگری نداشته باشد!!

موضوع دیگر بحث حقوق باشگاه‌ها در بحث توزیع، کنترل و کسب درآمد، فروش بلیت مسابقات، حق پخش تلویزیونی و کپی رایت و درآمدهای حاصل از نقل و انتقال بازیکنان است!!

در ضمن هر باشگاه باید دارای ماهیتی تجاری باشد و به عنوان نهادی مستقل از ثبت شرکت‌ها مجوز گرفته و دارای مجمع و هیات مدیره انتخابی و نه انتصابی باشد!! شفاف سازی مالی در باشگاه نیز لازم است و مجموعه نباید به بازیکنان بدهکار شود، بلکه در بدترین شرایط حداقل تراز مالی باشگاه باید صفر شود!! از دیگر بخش‌ها اخذ مدرک حرفه‌ای مربیگری توسط سرمربیان تیم‌ها و تجهیز ورزشگاه‌های خانگی با حداقل ۳ هزار صندلی است!!

کاری به ۵۶-۵۷ آیتم دیگر نداریم. به نظر شما فوتبال غیرحرفه‌ای ما می‌تواند ظرف مدت کوتاه، به همین مواردی که در بالا به آن اشاره شد دست یابد؟! ما که می‌گوییم محال است، اما آقایان را از دعا بی‌نصیب نخواهیم گذاشت.

انشاءالله همه چیز درست می‌شود.

بشر برای اطاعت آفریده شده است. او سزاوار چیزی بهتر از این نیست، او به غیر از این دارای حقی نمی باشد

● ناپلئون بناپارت

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

چیزی شبیه چرت!

علی اصغر دلیلی صالح

گاهی شبیه آینه‌ها، عین آب شو
روشنتر از سپیده شو و آفتاب شو
گاهی شبیه چشمه زلال و لطیف پاک
گاهی بده فریبم و عین سراب شو
گاهی مداد عفو شو و بر جرایمم
خود را بکش، زمینه کار صواب شو
بال خضوع گاه بگستر چو ماکیان
مغرور باش گاهی و عین عقاب شو
آباد می‌شوم تو خرابم کنی اگر
پس لطف کن همیشه سرمن خراب شو
در پیچ و تاب قامت تو حسن عالم است
چالوس جاده باش، پراز پیچ و تاب شو
محبوب هرکجا شده ای، لطف کن بتا!
تنها فقط برای دل من حباب شو
در شرع ما شراب ندارد مقام و قرب
می گفتمت وگرنه: شبیه شراب شو
گاهی برای دلخوشی‌ام لااقل عزیز!
چیزی شبیه چرت و یا مثل خواب شو

لگن

محمدجاوید - شیراز

مرا ببخش لگن، مفت دادمت از دست
تویی که طی سه ده سال یار من بودی
و طرح جایگزینی تو را گرفت از من
تویی که در غم و شادی کنار من بودی
اگر که داشتمت لااقل در این اوضاع
به جیره بندی بنزین من کمک می‌شد
و هرکجا اتول من زسوخت جا می‌ماند
توسط عزیز دلم یدک می‌شد
زکارت سوخت تو بنزین به او عطا می‌شد
دوباره سرخوش و قبراق گاز می‌دادم
و لیترهای اضافی فروش چون می‌رفت
بهای آن به خیار و پیاز می‌دادم
هزار حیف که «جاوید» قدر تو نشناخت
فدای کارت تو هر چار چرخ ماشینم
کجا برم غم هجرانت ای قراضهٔ من
در این زمانه که لنگ سه لیتر بنزینم؟!

عشق و مخارج آن!

مهدی دانش - اردبیل

دلم از خنده شیرین تو در تاب افتاد
مثل ماهی که خطا کرد و به قلاب افتاد
کله پا شد دلم از دیدن رخساۀ تو
مثل آن کودک بی‌عرضه که از تاب افتاد
طی یک ثانیه معتاد به عشق تو شدم
تا نگاهم به تو ای دلبر نایاب افتاد
تو شدی قصه آن فتنه که شاعر فرمود
من شدم قصه آن خر که به گرداب افتاد
یک شبه عشق جمال تو مرا شاعر کرد
سروکارم به گل و بلبل و مهتاب افتاد
من بیکار و درآمد چه کنم با این درد
که گل روی تو با طبع دلم باب افتاد
عشق زیباست ولی خرج و مخارج بالاست
این دو شد آتش و درخرمن اعصاب افتاد
دل ز عشق تو پر و جیب ز خرجش خالی
این چنین بچه مردم ز خور و خواب افتاد!

***توضیح سراینده:** با خودم شرط بسته‌ام که این شعر را چاپ نمی‌کنید. اگر این شعر چاپ شود، باید یک ناهار خودم را میهمان کنم.*

***توضیح حلقه دار:** شعر که قابل چاپ شد، بلااشکال است. این قدر خودخوری هم نکن، ما را هم یک ناهار میهمان کن!*

دوبیتی‌های درهم!

علی‌سینا محمدپور - بندرگناوه

بلندا! سیرعامل می‌کنم من
و پایین، چای را دم می‌کنم من
دگر دور و بر یارم نگردی
که رویت با دو چک کم می‌کنم من!

**

سرو زلف تو جانا لام و میم است
نگاهت سخت گیرا و عظیم است
ولی وزن زیادت زا چه گویم
صدوپنجاه و دو کیلو و نیم است!

**

برو ای دختر همسایه‌ی ما
سرک دیگر مکش در خانه‌ی ما
که من پولی ندارم زن بگیرم
مزن آتش دل دیوانه‌ی ما!

**

خداوندا دلم دیوانه‌تر شد
و حالم، توی این خانه پکر شد
زبس جیغ تو را ای زن شنیدم
دو گوش سالم این بنده کر شد!

**

نمی‌پرسی چرا دیگر تو حالم
که از نق نق زدنت هایت بلالم
پس از دیزی که تو دادی به خوردم
چرا ای زن نیاوردی خلالم؟!

جواهری در چهارراه قصر

رضا رفیع

آدم از چیزای خوب باید تعریف و استقبال کند؛ولو مال خارجی ها باشد. در همین راستا جناب مهندس ضرغامی،ریاست محترم سازمان صدا و سیما،چند روز پیش در پانزدهمین کنگرۀ بسیجیان صدا وسیما، ضمن تعریف از سریال «جواهری در قصر»، آن را یکی از بهترین سریال های خارجی بعد از انقلاب دانست و گفت:«این سریال(مجموعه تلویزیونی سابق!)به دلیل ساختار مناسب و آموزش های مختلفی که دارد، مخاطبان زیادی را به سوی خود جذب کرده است.»

توضیح خبری: یک منبع آگاه در همین زمینه از قول یانگوم (شخصیت اصلی این مجموعه)اعلام کرد که اصولاً وجود ساختار مناسب، از جلوه و جذابیت بالایی برخوردار است.

فلذا ما هم که دیدیم ظاهراً تنور داغ است، از فرصت پیش آمده کمال سوء استفاده را نموده،عجالتاً یک چند تانان داغ باطعم یانگوم پخت فرمودیم.اگر می خواهید نانها حیف و میل نشود،هم خودتان با کمال میل، میل بفرمایید و هم از طریق اینترنت به دوستان وآشنایان دور و نزدیک میل بفرمایید. زکات الطنز نشره!

سریالی اگر پسند هر عامی شد
منجر به سقوط دیش از بامی شد
آنگه به دل خواص هم چون چسبید
خوشحال از آن جناب ضرغامی شد!

آنان که به زندگی چو یانگوم گشتند
بی شیله وپیله، فاقد دم گشتند
مانند جواهری که توی قصر است
محبوب دل تمام مردم گشتند

ای کاش زنم شبیه مردم بودی
خوش خلق و عزیز عین یانگوم بودی
یا حداقل به مثل یانگوم در فیلم
یک هفته ز پیش چشم من گم بودی!

این عمه ی ما سرآمد این عصر است
عمراً بدر از حساب و حد و حصر است
صد چین و چروک توی صورت دارد
گوید به همه جواهری در قصر است!

خود را زن ما که چاق چون خم کرده است
یک خرده عجیب خویش را گم کرده است
خوب او خورد و خوب بخوابد، اما
خانم هوس قیافه یانگوم کرده است!

در چاررهیّ قصر رفتم من دوش
با ماشین خود، ۳لیتر بنزین هم توش
ناگاه به یاد یانگوم افتادم من
از دیدن یک جواهری بس خوش پوش!

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداد وست

فروردین

فکرتان مشغول است و برای رسیدن به چیزی لحظه‌شماری می‌کنید و توصیه من به شما این است که عجله نکنید و تحمل‌تان را افزایش دهید، چرا که همه چیز بر وفق مراد خواهد شد.

اشک شوق و شادی را پیش‌رو دارید که در حاشیه آن نیز می‌توانید از زیبایی‌ها و دلنوازی آن استفاده لازم را ببرید و خودتان را از برزخ خارج کنید که بلاتکلیفی برای شما مرگ است!

هیچ روشن نیست اضطراب و نگرانی شما به چه بخشی مربوط می‌شود، ولی هرچه هست به زودی برطرف خواهد شد و در این زمینه نیز لازم است که مثل همیشه صادقانه عمل کنید.

اردیبهشت

دلشوره‌ای دارید که برای از بین بردن آن بهتر است گوش دل را صمیمانه به عزیز همراهتان بسپارید تا به آرامش خیال برسید و اگر نتیجه نگرفتید تنها کافیست صبر پیشه کنید و از خامی دوری بجویید.

دوست خوبم! این روزها زمان مناسبی است تا گره‌های ریز و پنهان زندگی را بگشایید و با سخنان شیرین و واقعی آنها را به دست باد بسپارید تا مقدمه بروز مشکلات بزرگتر نشوند. نکته پایانی این که از نکات مثبت زندگی خود غافل نشوید تا مثل همیشه پشتیبانی داشته باشید.

خرداد

فردای شما بهتر از امروزتان می‌باشد، پس نگران فرداها نباشید که امروز را به سرعت از دست می‌دهید. و مطمئن باشید در صورت توجه به این امر آینده درخشان و رضایت‌بخشی خواهید داشت و فقط کافیست دقت کنید و طی این روزهای شلوغ، دل کسی را نشکنید و آهی از دل کسی بلند نکنید که گریبانگیرتان خواهد شد!

در مورد تصور تبعیض و یا دلخوری که بین اعضاء خانواده و یا دوستان ایجاد شده باید بگویم که قسمت اصلی این موضوع به شما بستگی دارد که امیدوارم هرچه زودتر آن را برطرف سازید.

تیر

براستی که از محبت خارها گل می‌شود، دوست خوبم! چاره کار تمامی مسائلی که با آنها دست به گریبان هستید، محبت است و من به شما قول می‌دهم که با کمی تغییر و بروز رفتار صادقانه می‌توانید اوضاع را بر وفق مراد نمایید و همگان از زندگی لذت ببرید. البته امیدوارم که نگویید نمی‌شود و مقاومت خود را برای موارد خاص نگه دارید و در این مرحله تنها کوتاه بیایید.

در مورد عزیز همراهتان هم باید بگویم که لازم است گوش شنوای خوبی برای حرفهای او داشته باشید، چراکه حرفها می‌تواند انتقال دهنده واقعیت‌ها باشد. در ضمن شنیدن سخنان به منزله تایید آنها نیست، پس نگران نباشید!

مرداد

خبری دریافت می‌کنید که باعث شادی شما می‌شود و در آن سود مالی نهفته که برایتان مبارک است.

دوست خوبم! دقت کنید که این روزها غرور شما باعث بروز مشکلات بی‌دلیل و یا سوءتفاهم‌هایی نشود که دردسر آنها اول باعث گرفتاری برای خودتان می‌شود. نمی‌دانم چرا مدتی است که درشتی می‌کنید درحالی که تواضع تمامی درهای بسته را به روی شما باز خواهد کرد و شما از آن غافل هستید. پس دقت کنید تا احترام و اعتباری را که با سختی به دست آورده‌اید با ندانم‌کاری از دست ندهید!

شهریور

انگشت خود را به سمت عزیزی گرفته‌اید و مرتباً او را زیرسوال می‌برید، ولی آیا به این موضوع فکر کرده‌اید که شما چه بخشی از این اتهام را برعهده دارید و احساس او نسبت به شما و این انتقادها چگونه می‌باشد. پس بهتر است برای ایجاد محیط گرم و صمیمی پیشقدم شوید و صمیمیت و یکدلی را بر محیط حاکم سازید و بدانید که عزیزان لیاقت و قدر این همکاری را خواهند داشت، بنابراین خودتان را نشانه بگیرید و از خود شروع کنید.

درضمن مدتی است که سر به هوا شده‌اید و این موضوع به ضرر شما تمام می‌شود.

مهر

فاصله‌ای بین خود و عزیزتان احساس می‌کنید که باید هرچه زودتر آن را از بین ببرید و دلیل آن را جویا شوید، چون ادامه این روش شما را دلسردتر کرده و مشکل را دوچندان می‌کند.

در مورد قضاوت شما پیرامون آن مساله خاص هم باید بگویم که بهتر است اظهارنظرتان را به زمان دیگری موکول کنید، چون تصمیم شما تغییر خواهد کرد و شرایط کاملاً متفاوتی را پیش‌رو خواهید داشت.

در ضمن امکان یک تغییر و تحول به‌یادماندنی نیز وجود دارد که می‌توانید استفاده لازم را از آن ببرید و از اعضاء خانواده نیز غافل نشوید.

آبان

دوست عزیزم! دلبستگی و وابستگی نامناسبی به بعضی مسائلی پیدا کرده‌اید که شدت آن خیلی بیشتر از اندازه لازم است که تا دیر نشده باید به آن اعتدال ببخشید و خود را آسوده کنید. در ضمن توصیه می‌کنم غم و غصه به دل راه ندهید که خداوند اگر دری را ببندد، مطمئناً در دیگری را خواهد گشود، پس ناامید نشوید و به او توکل کنید که روزهای خوبی برای شما پیش‌بینی می‌شود.

بودن در جمع دوستان باعث شادی و تجدید قوای شما می‌شود که نمی‌دانم چرا خود را از آن محروم می‌سازید.

نکته پایانی این که شارژ روحی می‌شوید که نباید در این زمینه ناشکری کنید.

آذر

قولی داده‌اید که نباید آن را نادیده بگیرید و در کارهایتان گره بیندازید تا در آینده به فکر باز کردن آن بیفتید و به دنبال راه و چاره باشید. در مورد خستگی بیش از حد جسمی شما باید بگویم که لازم است به آن توجه کنید، چرا که بعد از زمان کوتاهی مجبور می‌شوید که برای بدست آوردن سلامتی خود هزینه کنید، پس پیشگیری کنید تا مجبور به درمان نشوید.

نکته بعدی در مورد انتظار شماست که در این روزها تمام می‌شود و می‌توانید نتیجه کارتان را ببینید، ولی سعی کنید که از انتقاد و عیب‌جویی دوری جویید.

دی

در شرایطی به سر می‌برید که به دنبال مقصر می‌گردید ولی بهتر است بجای این کار انرژی خود را صرف حل موضوع و بازسازی شرایط کنید که در این صورت رسیدن به آرامش قطعی است.

دوست خوبم! شاید لحظه‌ای دیگر برای قدم برداشتن در جهت خواسته دل شما دیر باشد، پس همین الان اقدام کنید و بدانید که تمامی شرایط مهیاست پس جرأت و شهامت خودتان را به نمایش بگذارید تا بتوانید به آرزوهایتان برسید.

نکته دیگری را نیز که باید مدنظر داشته باشید این است که خداوند روزی‌رسان است، ولی هیچگاه دانه پرندگان را کنار لانه‌شان قرار نمی‌دهد.

بهمن

توصیه من به شما همدلی با دوستان است که به وجود و دستهای گرم شما احتیاج دارند. پس عشق را تقدیم عزیزان کنید و سوءتفاهم‌ها را از بین ببرید تا بتوانید زندگی را در دلهای مرده نقاشی کنید. در مورد هزینه‌ها باید صرفه‌جویی کنید چون شما به زودی در موارد متعددی به پول احتیاج پیدا می‌کنید که لازم است از همین حالا توجه کنید.

در ضمن توصیه می‌کنم در هیچ زمینه‌ای لجاجت نکنید چرا که شما گاهی اوقات حتی با خودتان هم سر ناسازگاری می‌گذارید که اصلاً کار منطقی نیست.

اسفند

عذاب وجدان دارید و آن را با خودتان حمل می‌کنید که لازم است هرچه زودتر تسویه حسابی با خود و دلتان داشته باشید و آن را تمامش کنید و بدانید که گذشته‌ها گذشته و دیگر نمی‌شود کاری برایشان انجام داد، پس به فکر دلتان و فرداهایتان باشید.

تغییری برای شما پیش‌بینی می‌شود که لازم است استقبال کنید و برای آرامش درونتان لازم است به جمع دوستانه‌ای که دعوت می‌شوید شرکت کنید که مسائل تازه‌ای دربر دارد.

فقط گذشت و فداکاری است که انسان را پیروز می‌کند

پند●

اینجا آخر خط نیست

بقیه از صفحه ۱۱

همگی تنها یک بیماری هستند و در خیلی از موارد قابل درمان به دیو مانند می کنیم !دیوی که نهایت بدی رذالت ترسناکی و خوفناکی را نشان می دهد.حالا ببینید چقدر دور از انصاف است که ما یک بیمار را که قابل درمان است با چنین خصوصیاتی توصیف کنیم . به نظر من هر کس که چنین کاری را بکند تنها می خواهد خصوصیات بد خود را فرافکنی کند و این کلمه توهین به بیماران روانی است.

■ **همسرتان با این شغل شما کنار آمده است؟**

○ همسرم خود متخصص پوست است و در تمام مدت زندگی مشترکمان همیشه صبورانه بار مشکلات خانواده و فشار کاری من را به دوش کشیده است که جا دارد اینجا از زحماتش تشکر کنم.

و یک خاطره شیرین

سال اول بعد از پایان دوره تخصصی در وزارت خانه برای تصدی پست های مختلف تقسیم شدیم و من مامور به خدمت در اینجا شدم. پدر و مادرم که خدا حفظشان کند همیشه نگران اعضای خانواده بودند و همین که تقسیم پست ها تمام شد تماس گرفتند تا از چگونگی کار آگاه شوند . وقتی من گفتم در بیمارستان رازی مشغول شده ام نفس را حتی کشیدند و گفتند شانس آوردی که بیمارستان امین آباد نیافتادی تازه بعد از مدتی فهمیدند که رازی همان امین آباد است.

■ **صحبت های شیرین آقای دکتر تمام می شود و حالا نوبت به بازدید از بیمارستان می رسد.اما تا فراموش نکرده ام بگویم که آقای دکتر چهل و دو ساله متاهل و صاحب دو فرزند است.**

○ هرچند فرصت زیادی برای بازدید از بیمارستان نداریم و بیشتر کارگاه ها تعطیل شده اند اما این بازدید یکی از شیرین ترین خاطرات من را می سازد.

به پیشنهاد آقای دکتر اول به سراغ بخش زنان و بیماران روانی حاد می رویم.

مقابل ساختمان که می رسیم تعداد زیادی زن میانسال زیر سایبان نشسته اند . در نگاه اول نمی تواستم باور کنم که این افراد دچار بیماری روانی حاد هستند.همگی ظاهری پاک و آراسته داشتند ، لباس هایشان تمیز و مرتب بود و در چهرهایشان معصومیت موج می زد.

اما آنچه که بیشتر جلب توجه می کرد رفتار آقای دکتر با بیماران بود.او به همان رفتار مودبانه و احترام برانگیزی که با من و پرسنلش داشت با بیماران نیز داشت. تمام آنها را می شناخت ، با آنها در مورد مسائل مختلف صحبت می کرد و بابت کارهای کوچک تشویقشان می کرد و با حوصله تمام به حرف هایشان گوش می داد . بیماران نیز واقعا او را دوست داشتند .

این بخش شامل چندین اتاق بود و در هر اتاق تعدادی تخت گنجانده شده بود . بیشتر بیماران در خارج از اتاق ها بودند و تعداد کمی در حال استراحت .

آقای دکتر در حالی که سعی می کند به تمام صحبت های بیماران گوش کند در توضیحاتی از زحماتی که خانم شهراسبی (مسول بخش) می کشد حرف می زند و پرونده پزشکی چند بیمار را هم نشان می دهد.

فرصت اجازه نمی دهد که بیشتر آنجا بمانیم و بخش را به مقصد کارگاه ها ترک می کنیم.

باور کردنی نیست . آثار بیماران را می گویم ، آنقدر جذب این آثار شده ام که کمتر صدای آقای دکتر و مسوولین کارگاه ها را می شنیدم و فقط هر چند وقت یکبار سوال می کنم ، تمام این ها آثار مددجویان است ؟

آنچه بیشتر در این آثار (چه کارگاه های ملیه دوزی و خیاطی و نقاشی و گلسازی و چه کارگاه های شمع سازی) جلب توجه می کند رنگ های شاد و طرح های قلب است. البته جدا از آثار هنری کارگاه های جوراب بافی ، قالی بافی ، پلاستیک سازی و ... نیز در نوع خود دیدنی است.

کارگاه سفالگری حال و هوای دیگری دارد داخل این کارگاه هنوز یکی از مددجویان در حال کار است ، چرخ سفالگری می چرخد و او با دست هایش نه ! با عشق با تمام وجودش کوزه ای را شکل می دهد.

کارگاه موسیقی تعطیل شده است و من فرصت شنیدن سرود ای ایران را از دست می دهم . کارگاه نقاشی تعجب بر انگیز ترین کارگاه هاست آثاری آنقدر زیبا که دیگر مهم نیست مددجو خالق آنهاست با چون این رنگها می شود پرواز کرد.

خارج از کارگاه ها مرد میانسالی کنار آب روانی نشسته و وضو می گیرد ، آنقدر خالصانه که دلم می خواهد مانند او آستین ها را بالا بزنم و وضو بگیرم.آقای دکتر به سبزیجات کاشته شده در اطراف بخش ها اشاره می کند که همگی پرورش یافته دست بیماران است .

در مسیر خروجی زمین سبز چمنی دیده می شود که به گفته دکتر آقای قالیباف آن را به صورت رایگان احداث کرده است.

نرسیده به در خروجی عده ای کارگر مشغول احداث اورژانس بیمارستان هستند البته به منظور رفاه خانواده ها اورژانس بیمارستان در میدان شوش فعال است اما با ساختن این اورژانس این بیمارستان صد و سه هکتاری کاملتر می شود.

در کنار در خروجی آقای دکتر از من خداحافظی می کند و من راهی اورژانس واقع در میدان شوش می شوم.

اورژانس عجیب

نمایی از اورژانس

اینجا اورژانس است اما خبری از ناله و فریاد نیست بیماران گریه نمی کنند ، برعکس همه خندان و خوش رو هستند و از پشت پنجره برای عابران دست تکان می دهند.

مسول درمانگاه آقای خوش برخوردی به نام مجید صدیق است که با وجود تنها ۳۸ سال سن شانزده سال کار پرستاری و دو سال مدیریت درمانگاه را در سابقه خود دارد .

او در مورد اینکه از پرستاری راضی تر است یا مدیریت می گوید: تقریبا کار این درمانگاه و کار پرستاری و مدیریت در یک راستاست و تفاوت چندانی با هم ندارند. هر دو خدمت به مردم است و من از هر دو لذت می برم.

■ **بیماران از چه کانال هایی به اینجا ارجاع می شوند؟**

○ بیشتر از طریق نیروی انتظامی یا از طریق روان پزشکان معالجشان و عده ای نیز خود متوجه بروز پاره ای از اختلالات روانی در خود شده اند و به اورژانس مراجعه می کنند. که ما برای آنها برنامه هایی مانند مشاوره های پزشکی و درمان های سرپایی در نظر گرفته ایم و در صورت نیاز به بستری به بیمارستان ارجاع می دهیم.»

او نیز تصدیق می کند که بیشتر بیماران مراجعه کننده جوان هستند و اضافه می کند : بیماری این افراد اغلب یا در اثر استفاده از مواد مخدر به وجود آمده است یا منشا ژنتیکی دارد و یا به مشکلات اقتصادی و اجتماعی برمی گردد .

■ **از او می خواهم که خاطره ای برایم تعریف کند.**

○در تمام مدتی که در لباس پرستاری مشغول خدمت بودم هرگز به خاطر ندارم که هنگام ترخیص بیماری خانواده آن از پذیرش مجدد بیمار خوشحال باشند اما یک بار سال دهم خدمتم بود که وقتی خبر ترخیص بیماری را به خانواده اش دادیم ، آنها با یک دست لباس شیک و تمیز به سراغ بیمارشان آمدند و آن را ترخیص کردند.»

او در پایان حرف هایش اظهار امیدواری می کند که در آینده نگاه مردم به این بیماری و این بیماران اصلاح شود.

■ **همراه آقای صدیق می شوم تا گشت کوتاهی در ساختمان بزنیم.**

○ اول به سراغ طبقه آخر می رویم. یک اتاق چهار یا پنج تخته که در آخرین تخت یک مرد جوان با تزریق آرام بخش به خواب عمیقی فرورفته است . داخل سالن مرد دیگری نهارش را می خورد و با نگاهش کنجکاوانه ما را دنبال می کند . اتاق مخصوص پرستاران و پزشکان ، اتاق مشاوران ، داروخانه ، اتاق فوریت های پزشکی ، بخش پذیرش و ... دیگر قسمت های اورژانس را تشکیل می دهند.

هنگام خداحافظی از آقای صدیق پسر جوان و خوش سیمایی به سراغم می آید و در حالی که کارت پایان خدمت سربازی اش را نشانم می دهد می گوید : **مگه این کارت پایان خدمت نیست ، پس چرا من را مرخص نمی کنند؟**

پیرزن دیگری که او نیز جزو بیماران است می گوید : **من از صبح تا حالا اینجا نشستم به هیچی هم دست نزدم ولی مرخصم نمی کنند!**

حالا از اورژانس خارج شده ام اگر آقای خدایی ترتیبی نداده بود که من را تا دفتر مجله برسانند همانجا گوشه خیابان می نشستم و های های گریه می کردم ، نه برای بیماران ، بر عکس برای مایی که اینقدر با پیچیدگی ها و تکلفات گره خورده ایم ، برای خودمان که اینقدر در «من» و «تو» و «امروز» و «فردا» دست و پا می زنیم ، چقدر بوی تعلق گرفته ایم و جدا از اینها چقدر بی رحمانه با این قشر برخورد می کنیم .ساختمان ها دوباره اوج می گیرند و دیگر عطر مزرعه مشام کسی را نوازش نمی کند و کوه از مردم فاصله می گیرد.همچنان به سمت مرکز دود و ترافیک پیش می روم و با خود زمزمه می کنم.

آیا چه کس تو را از مهربان شدن با من ، مایوس می کند؟...

تفسیر سیاسی

بقیه از صفحه ۷

یلتسین معتقد بود، «پوتین قادر است وحدت و یکپارچگی روسیه را حفظ کرده و مخالفت‌ها را از بین ببرد.» این مساله از سال ۲۰۰۰ تا حال حاضر که او رئیس جمهوری روسیه بود به اثبات رسیده است، ولی قانون اساسی کنونی اجازه نمی‌دهد بیش از دو دوره متوالی در این مسوولیت باقی بماند. به همین دلیل این سوال مطرح است که جانشین او چه کسی خواهد بود؟

کسب اکثریت پارلمانی توسط طرفداران پوتین و جایگاهی که طرفداران و حامیان او به دست آورده‌اند، همراه با ضعف و ناتوانی کمونیست‌ها و راستگرایان افراطی که در انتخابات قبلی می‌توانستند یلتسین و یا پوتین را با خطر مواجه سازند، زمینه مساعدی را برای دولتی‌ها به وجود آورده است، ولی با این حال ذکر این مساله حائز اهمیت است که از میان کاندیداها هیچ کس قادر نیست نقش پوتین را ایفا کند. او به این دلیل به این مسوولیت گمارده شد تا مانع فروپاشی روسیه شود.

البته ممکن است عنوان شود در مقطع کنونی روسیه نیاز چندانی به امثال پوتین ندارد، ولی برای استمرار راه او کسی از حزب پوتین یا طرفدارانش هم می‌تواند مفید و موثر واقع شود. زیرا روسیه دوران پرتنش پس از فروپاشی شوروی را پشت سر گذارده و به ثبات و آرامش در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی دست یافته است. اگرچه تحقق این مساله با کمک غرب صورت گرفته، اما روسیه کنونی می‌خواهد نشان بدهد که مستقل بوده و قادر است برخلاف خواسته غربی‌ها واکنش نشان داده و موضع گیری کند.

در این ارتباط، نظر یک مورخ آمریکایی جالب توجه است که می‌گوید، برای غرب و آمریکا، روسیه می‌تواند از بن‌لادن رهبر القاعده خطرناکتر باشد.

به گفته **ریچارد پایپس** روابط میان غرب و روسیه به اندازه‌ای رو به وخامت گذاشته که احتمال ورود به شکل جدیدی از جنگ سرد وجود دارد.

وی افزوده بود: روسیه با تمام قوا تلاش می‌کند دوباره به ابرقدرت تبدیل شده و بر اقتصاد اروپا و حتی جهان اعمال فشار کند.

«پایپس» خاطرنشان می‌سازد «زمانی که به روسیه سفر می‌کنم، رفتار خصمانه این کشور نسبت به غرب مرا متحیر می‌کند. باید جهت برخورد با روسیه مانند شوروی روش بازدارنده‌ای، مخصوصاً در بخش اقتصادی تنظیم کرد که از این پس، شرکت‌های نفتی غربی با روسیه قراردادی منعقد نکنند و بانک‌ها نیز از تامین مالی و سرمایه‌گذاری در این کشور امتناع ورزند.»

روسیه و یا درحقیقت پوتین در راستای باج‌خواهی از غرب از پیمان نیروهای متعارف اروپا خارج می‌شود. مسکو در سال ۱۹۹۹ با ملزم کردن اعضای ناتو به عضویت در این پیمان سعی کرد عدم توازن تسلیحاتی موجود را جبران کند.

با خروج از این معاهده، روسیه می‌تواند به استقرار سلاح‌های جدید در مرزهای اروپا دست بزند تا ظاهراً باسپر موشکی آمریکا مقابله کند.

این موارد حکایت از تغییر شرایط روسیه در زمان پوتین دارد.. به همین دلیل **میلیتاریست‌های روسی** تمایلی به خروج او از قدرت ندارند.

حمید استیلی: این تیم شخصیت قهرمانی دارد

بقیه از صفحه ۵۹

● **الان پشیمان نیستید؟**

●● هیچ گاه حسرت نخوردم و معتقدم که تصمیم خوبی گرفتم.

● **آیا خواسته‌ای هم در عالم فوتبال داشته و یا دارید که به آن نرسیده باشید؟**

●● خوشبختانه نه! من از فوتبال به خیلی جاها رسیده‌ام و در کنار دوستان و خانواده خوبم از تمام شرایط موجود راضی هستم. مطمئنا اگر مجددا به گذشته بازگردم همین راه را در پیش خواهم گرفت. چرا که به رغم از دست دادن پدرم در سن ۵سالگی و تجربیات سخت زندگی، به یاری خدا راه موفقی را پیمودم.

● **یکی از بهترین خاطرات فوتبالی‌ات کدام است؟**

●● بهترین خاطره فوتبالی من مربوط به زمانی است که مهدی مناجاتی مرا به عنوان یکی از بازیکنان برتر جوانان پاس برای شرکت در تمرین تیم بزرگسالان پاس دعوت کرد. من از بچگی آرزو داشتم که در زمین‌های چمن فوتبال بازی کنم به همین خاطر به دلیل نزدیکی محل سکونت‌مان به باشگاه استقلال جنوب هر روز به زمین چمن این باشگاه می‌رفتم و تمرین تیم استقلال را می‌دیدم. عکس‌های حجازی، حاجی‌لو، عسگریان و سایر بازیکنان استقلال همیشه همراه من بود. هرچند پرسپولیسی بودم اما، با عشقی که به فوتبال داشتم این بازیکنان را دوست داشتم.

● **و زیباترین لحظه ورزشی‌ات...**

●● شاید فکر کنید همان لحظه‌ای که دروازه آمریکا را باز کردم، باشد. اما اشتباه می‌کنید! پس از بازگشت تیم ملی از جام جهانی ۱۹۹۸ رهبر معظم انقلاب در جمع بازیکنان تیم ملی فرمودند: «زمانی که گل استیلی به آمریکا را دیدم، با خودم عهد کردم همان جایی که گل زده، را ببوسم» و رهبر پیشانی‌ام را بوسیدند. این زیباترین لحظه دوران فوتبالم بود.

● **ماه مبارک رمضان نزدیک است. اگر خاطره‌ای از این ماه دارید می‌شنویم.**

●● من همیشه با شروع شدن این ماه مبارک احساس آرامش پیدا می‌کنم و هر وقت که روزه می‌گیرم احساس بسیار خوب و پاکی دارم. از قدیم‌الایام هم با توجه به اینکه در یک محله جنوبی و مذهبی شهر زندگی می‌کردم با حال و هوای این ماه و اهالی محل که روزه می‌گرفتند خاطرات خوب و بیاد ماندنی دارم. به عنوان مثال در دورانی که خارج از کشور بودم علیرغم اینکه حرفه‌ای تمرین می‌کردم، اما نماز و روزه‌ام ترک نمی‌شد. مثلا در سنگاپور اکثراً بدون سحری روزه می‌گرفتم و افطار را هم اکثراً با نان و پنیر و خرما باز می‌کردم.

● **اولین روزی را که روزه گرفتی به خاطر دارید؟**

●● کاملا! ۸ ساله بودم که به اصرار مادرم روزه کله گنجشکی گرفتم و خیلی با خودم به قولی حال کردم و لذت بردم.

● **حالا بعد از گذشت این همه سال سحری را بیشتر دوست دارید یا افطاری را؟!**

●● من اکثراً چون بدون سحری روزه می‌گیرم و خواب می‌مانم افطار را بیشتر دوست دارم.

● **چندی پیش روزنامه اعتماد نوشته بود که حمید استیلی قصد شرکت در انتخابات هشتمین دوره مجلس را دارد و قرار است در فهرست اصلاح طلبان قرار گیرد! آیا این مساله صحت دارد؟!**

●● وقتی اولین بار این شایعه به گوش خودم رسید از تعجب نمی‌دانستم چه بگویم. با احترام به تمام گروه‌های سیاسی باید بگویم علاقه چندانی به ورود به عرصه سیاست ندارم و فعلا می‌خواهم در عرصه ورزش تجارب جدیدتری کسب کنم.

قنادی تیفانی
بایش از ۴۵ سال سابقه کار
شیوای شادی با کیک و شیرینی های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس: خیابان پهلوی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۴ فاکس: ۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا- طبقه سوم
تلفن ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۳۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰
خانه مو شعبه ندارد

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

از پیروزی تا سقوط فقط یک قدم فاصله است.
● ناپلئون

نقاشی های شما

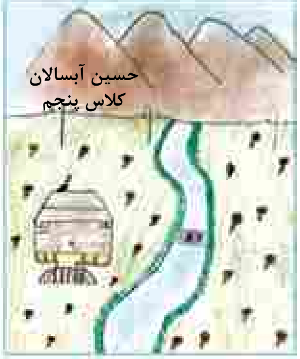
حسین آبسالان
کلاس پنجم

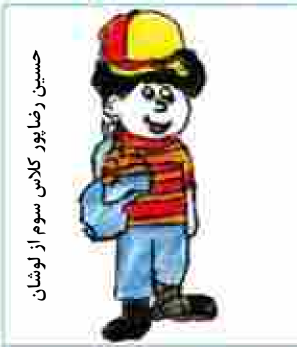
حسین رضاپور کلاس سوم از لوشان

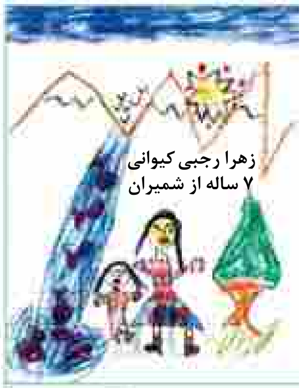
زهرا رجبی کیوانی
۷ ساله از شمیران

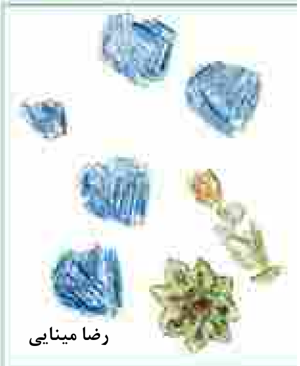
رضا مینایی

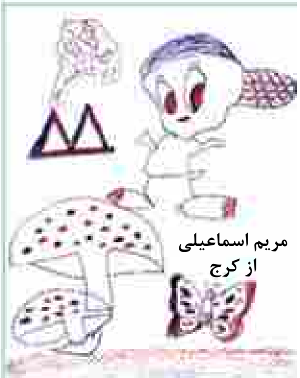
مریم اسماعیلی
از کرج

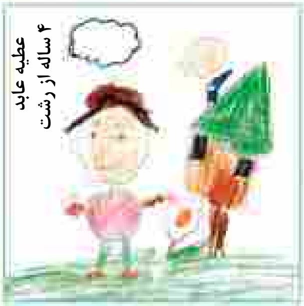
عطیه عابد
۴ ساله از رشت

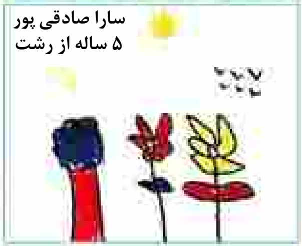
سارا صادقی پور
۵ ساله از رشت

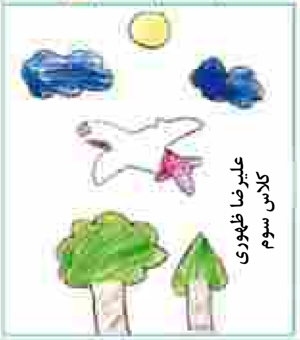
علیرضا ظهوری
کلاس سوم

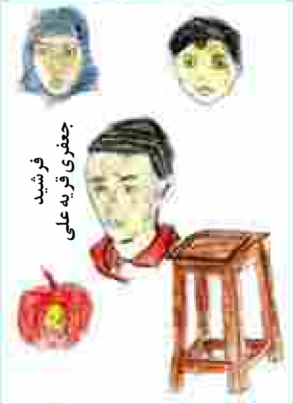
فرشید
جعفری قریه علی

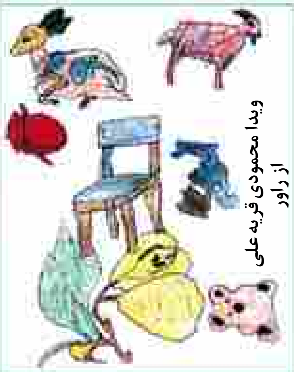
ویدا محمودی قریه علی
از راور

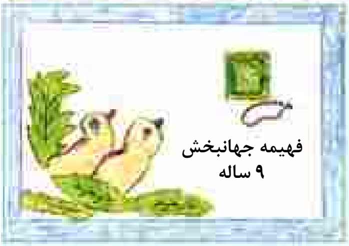
فهیمه جهانبخش
۹ ساله

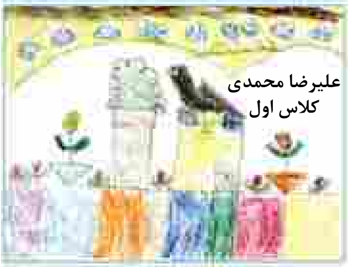
علیرضا محمدی
کلاس اول

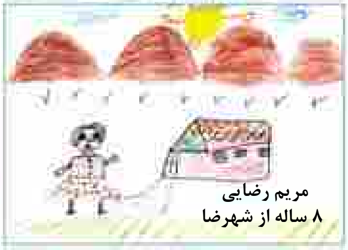
مریم رضایی
۸ ساله از شهرضا

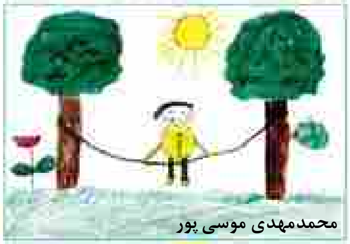
محمدمهدی موسی پور

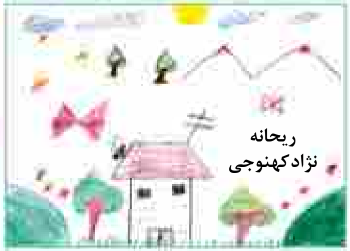
ریحانه
نژادکهنوجی

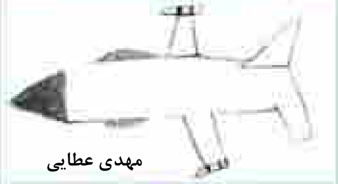
مهدی عطایی

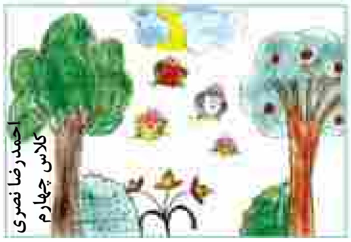
احمدرضا نصری
کلاس چهارم

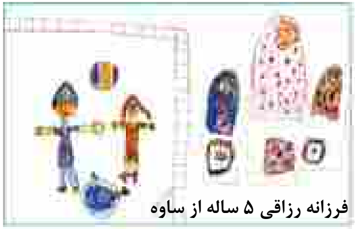
فرزانه رزاقی ۵ ساله از ساوه

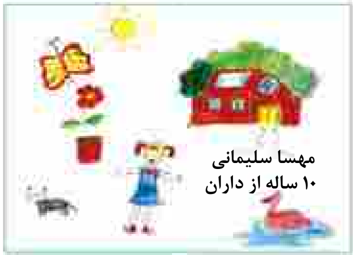
مهسا سلیمانی
۱۰ ساله از داران

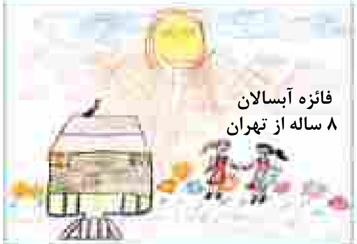
فائزه آبسالان
۸ ساله از تهران

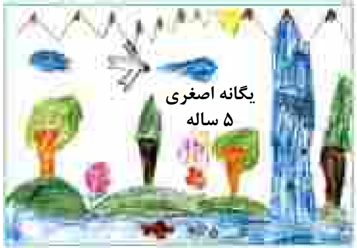
یگانه اصغری
۵ ساله

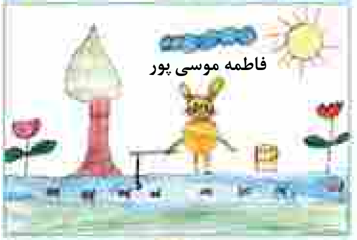
فاطمه موسی پور

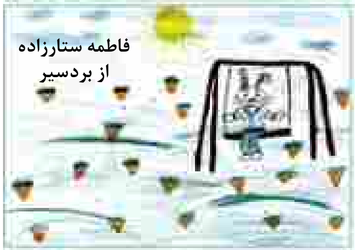
فاطمه ستارزاده
از بردسیر

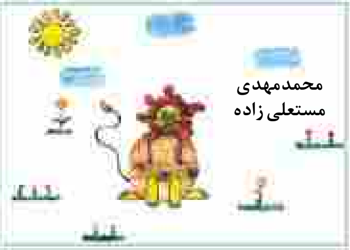
محمدمهدی
مستعلی زاده

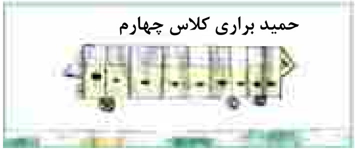
حمید براری کلاس چهارم

Golcito

صابون آواکادو:

دارای روغن طبیعی آواکادو
قدرت نفوذ و جذب آسان
حافظ لطافت و شادابی پوست

گل سیتو
صابون آواکادو

صابون عسل و بادام:

حاوی عصاره عسل و بادام
تقویت کننده پوست
موثر در ایجاد و تولید سلول های پوست
افزایش ماندگاری رطوبت بر روی پوست

گل سیتو
صابون عسل و بادام

صابون کره کاکائو:

حاوی کره کاکائو ۱۰۰٪ طبیعی
افزایش قابلیت ارتجاعی پوست
جلوگیری از چین و چروک
مرطوب کننده و نرم کننده پوست های خشک
موثر در درمان پوست های آسیب دیده در اثر نور خورشید

گل سیتو
صابون کره کاکائو

لابراتوار آرایشی بهداشتی پاویژ
تلفن: ۸۰ - ۸۸۰۳۲۲۷۹ فکس: ۸۸۰۳۲۲۲۴
Web Site:www.pavij.com
E-mail:info@pavij.com

LG
Life's Good

خشک شویی خانگی الجی

۸ کیلو گرم
بخارشوی
زندگی سالم و بهداشتی

- سیستم شستشو با بخار
- موتور بدون تسمه Direct Drive = کم لرزش و بی صدا = عمر بالای دستگاه
- ضد چروک بدون نیاز به اتو پس از شستشو با بخار
- بر طرف کردن بوهای نامطبوع وچین و چروک با سیستم بخار شوی
- ضد آلرژی به وسیله سیستم بخار شوی با دمای بالا جهت حذف باکتری
- اسپری جوش بخار جهت شستشوی، همراه صرفه جویی آب و برق A++
- سیستم ضد باکتری
- شستشوی سریع (از بین بردن لکه، بوی نامطبوع لباس و ضد چروک)

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان : ۸۲۷۷۳۳-۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir
www.goldiran.ir